

[illegible]

پس از خروج آن حلال نیست زیرا که این از مباحث لغه است از قصه نیست و اگر مراد از آن آنکه
 ضاری باشد بر کلمات از حیثیات و احوال پس این بعض احوال اسمیه کلم است پس خارج شد و تحقیق
 این است که مراد از اسم الکلم الفاظ هستند باعتبار حروف و حرکات و سکات که موضوع اند برای
 آنکه باعتبار آنکه ما کلم است و مراد از احوال عوارض اند که لاحق میشوند بحسب عارض پس
 موضوع صواب اسمیه کلم بوده کلم از جهت آنکه عارض است رای آن احوال مذکور کتاب را که احوال
 اسم عارض است برای اسمیه پس اسمیه موضوع این علم است زیرا که معروض مسائل است و معروض
 مسائل موضوع میشود و اسمیه عبارات است از حروف و حرکات و سکات که واقع اند در کلمه پس
 بحث در علم صرف از حروف است از جهت آنکه این حروف سه اند یا چهار یا پنج و رائل اند
 یا اصلی و از حروف غلظت ۵ حرف آن و بقیه طور معلوم میشود و رائل از اصلی حروف ۱۰ این حروف ثابت
 یا شد یا متحد و یا مستقر باشد در موضع خود یا متحول از آن بطرف غیر موضع نقل شود
 بسم الله الرحمن الرحيم ای شروع میکنم کتاب را بسم الله شعیب الله که رحمت است
 ای رحمت کند و در جمیع مومنان و کائنات و رحیم ای رحمت کننده و در جمیع مومنان است
 بسم الله در اصل نامم الله بود از جهت کثرت استعمال همزه را حذف کردند و بسم الله شد
 و برای مومنان این نارا در از میسر بسند پس اعتباری که ولد میشود که باز چاره و از میسر و بسند
 و همزه در آنه اقرأ باسم ربك چرا حذف نکردند دفع شد حاصل جواب این است که در اقرأ
 باسم ربك همزه را حذف نکردند از قله استعمال و از او در از میسر بسند تا که دلالت کند بر وحدت
 مفسر در سوال در آیه بسم الله مجزها و مرسمها و در اقرأ حذف کردند تا در خود قله استعمال جواب
 هر کسی که در کشتی سوار میشود میگوید بسم الله مجزها و مرسمها و ربی لعنور رحیم از جهت
 حروف و نامم در پس هم کثرت استعمال یافته شد و در آنه اقرأ بسم الله و بسم الله الرحمن
 الرحيم همزه را حذف نکردند با وجود قله استعمال جواب این بسم الله مشابهت دارد با بسم الله
 که استعمال آن اکثر است از پس حبه استخوان نیز حذف کردند بعضی میگویند که ناد و بسم الله برای
 الصاق است ای متحرک بسم الله و بعضی میگویند نا برای استعانت است چنانکه در کثرت نا القلم
 و در قرکسا بسم الله اختلاف است بعضی میگویند که حرم متداء و متاء ای ابتدا ای
 بسم الله و بعضی میگویند بسم الله مبتداء است و حرم متاء و نا ای بسم الله ابتدا ای و بعضی میگویند
 که بسم الله حار و مرتبطی فعل مثل و نا ای ابتدا بسم الله الرحمن الرحيم زیرا چه

عمل فعل اصل است و بعضی میگویند که متعلق شبه فعل است زیرا که حذف شبه فعل اولی است
و تکریر آن مجتهد است بسم الله الرحمن الرحیم است سوال جا و مجزور و مبتدا نمی شود جواب با زائد
است چنانکه در ^{اسم مفعول} ^{اسم مفعول} و در قرآن شریف آمده است گفتی یا الله شهید سوال آغاز کتاب
به بسم الله چرا کردند جواب فعل تمام نمیشود بل و نام الله تعالی چنانچه در حدیث آمده که هر کس امر
ذی بال لم یبدل آئیه بسم الله فهو ابتر حوال آغاز کتاب به بسم الله کردنی بلفظ بالله چنانکه کردند و هر دو
در تبرک برابرند جواب تبرک راسته تعانت تمام نمیشود مگر بکنایه اسم جواب درم برای تبعیت
صحت و برای پیروی حلف و برای عمل و فعل یثمل امر ذی بال لم یبدل آئیه بسم الله فهو ابتر جواب دوم
اگر آغاز کتاب بلفظ بالله کرده شود فرق میان همین و همین باقی نمی ماند زیرا که لفظ بالله در قسم
واقف میشود سوال در کتب ذمه واقع شده است که اگر کسی گوید بسم الله فعل کن احانت میشود
جواب میگویم بتوفیق خدا لفظ بالله مشهور و بقسام است و لفظ بسم الله مشهور و بقسام نیست اگر چه
بگفتن بسم الله فعل کن احانت میشود الله آن ذاتی را گویند که موصوف بجمیع صفات یا شل
الله در اصل اله بود بمعنی معبود یا پناه دهنده یا تحمیر کنند و یا تسکین دهنده و همزه واحد
گرفتند لاه شد بعرض همزه الف لام در آوردند و لدلک قیل یا الله بالقطع پس لام در
لام ادغام کردند الله شد و بعضی میگویند الاله بود حرکت همزه نقل کرده بعد قبل دادند
همزه واحد گرفتند و لام اول را حاکن کردند و در دوم ادغام کردند الله شد و بعضی میگویند
اصله لاه مصل و لاه یلایه اذا احتجب و ارتفع لانه محجوب و موقف پس الف لام در آوردند
و لام را در لام ادغام کردند الله شد و بعضی میگویند لاه بود و این لفظ سحر یانی است
بعد از آن چون معرب کردند الف واحد فکندند لاه شد بعد از آن الف لام در آوردند
لام را در لام ادغام کردند الله شد سوال الله را چرا محکم کردند در رحمن و رحیم جواب
الله اسم ذات است و رحمن و رحیم اسم صفات و ذات مقدم میشود بر صفات سوال رحمن را چرا مقدم
کردند بر رحیم جواب رحمن عام است از رحیم زیرا که رحمن بمعنی رحیم کنند و بر جمیع
مؤمنان و کافران در دنیا و آخرت و رحیم بمعنی رحیم کنند و بر مؤمنان است و خاص را
بعد عام ذکر کردند تا که دلالت کند بر افضلیت مؤمنان جواب دوم رحمن اسم خاص است زیرا که
رحمن بر غیر خدا تعالی واقع نمیشود و رحیم اسم عام است زیرا که اطلاق رحیم بر غیر خدا تعالی
نیز واقع میشود چنانچه در قرآن آمده است و در صفت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم یا مؤمنین

والصلوة علی رسولہ من بعدہ و آلہ اجمعین و در دو کمال نازل باد بر رسول خدا که نام ایشان مسند است
استند در اولاد آن تمام ایشان رسول انرا گویند که بر دو کتاب نازل شد و مامور باشد که
بر نبیعت را بغیر خود رساند و نبی انرا گویند که بر دو شریعتی فرود آمد و باشد من عند الله
بطریق وحی که متضمن باشد این شریعت بیان کیفیت پرستش وی مرخص از عز و جل و مامور
به تبلیغ احکام الهی نباشد کنایه بر دو نازل شده باشد یا نه سوال مصنف لفظ اصحاب را چرا
نیامورده است جواب آن شامل است اصحاب ازین که در حدیث آمده است کل مؤمن یقتل لله و آتی راضی
آن مومنان را میگویند که یافته باشند محبت نبی علیه السلام را با ایمان و بدین علم که الله تعالی
نیاموراند ترا الله تعالی سوال علم فعل ماضی است معنی او مستقبل چگونگی آید جواب شر
ماضی که در محل وقوع می شود بمعنی مستقبل میشود زیرا که هر چه گذشت تحصیل آن ممکن
فهیست و حال موجود است و طلب موجود تحصیل حاصل پس ضرور شد که بمعنی مستقبل
باشد سوال لفظ مستقبل چرا نیامور و جواب لفظ ماضی را اختیار کرد برای تفاول و ماضی دلالت
میکند بر ثبات و تحقیق و که کلمات عرب بر سه قسم است فعل را سه و حرف و کلمات جمع کلمه
است کلمه این لفظ را گویند که مقدر شده باشد برای معنی و معنی که جزء لفظ او دلالت
نکند در جزء معنی سوال فعل را چرا مقدم کرده است جواب فعل اصل است در عمل و باقی عمل میکند
و مشابه آن سوال اسم را در حرف چرا مقدم کرده است جواب اسم مستقل است و حرف غیر مستقل
و فعل کلمه ایست معنی برای افهام معنی بایکی از اقسام ثلثه بمعنی فعل کلمه ایست که ساخته شد
باشد برای فهمیدن معنی و معنی که مقرون باشد بایکی از سه مانده یکی ماضی و دوم
حال و سیم مستقبل و ماضی انرا گویند که در زمانه گذشته فعل و حال انرا گویند که در زمانه
حاضر فعل و حال و مستقبل انرا گویند که در زمانه آیند و فهمیده میشود سوال فعل را فعل چرا
میگویند جواب فعل در لغت بمعنی حالت است یعنی مصدر و درین نیز معنی مصدر و فعل فهمیده میشود
چنانچه در ضرب معنی ضرب فهمیده میشود و میشود مثال ماضی چون فتح الله بمعنی کشادگی و مثال
حال و اسبقه بال یفتح بمعنی میکشاید یا خواهد کشاد و اسم کلمه ایست موضوع برای معنی مستقل نه
بایکی از اقسام مذکور و در معنی اسم آن کلمه ایست که ساخته شد باشد برای معنی و معنی که فهم
آن موقوف بر فهم معنی دیگر نباشد و ان معنی مقارن بایکی از سه مانده مذکور و سابق نباشد چنانچه اول
زین سوال مصدر باشد در تعریف فعل لفظ مستقبل چرا ذکر نکرد و است جواب فعل مرکب است از مستقبل و غیر

مستعمل و نیز آنکه فعل ناغفار معنی مصدری گذره اوست مستقل و ناغفار نسبت اطراف ماعل که در معنی
 ا و ماحود است و مرم مستقل از بیست و هفت مصدر فعل قیل امتعال و آنکه است و موال اعم را هم
 چه اعم میگوید جواب اعم ماحود است از و هم در لغت علامت از امیکوید و آن بیرون علامت است
 در معنی و حرف کلمه است موصوع برای معنی مرم مستقل * یعنی حرف آن کلمه است که ساخته
 شد باشد برای معنی همچنین معنی که هم از موقوف باشد بر هم معنی دیگر موال حرف و اعم و چه
 میگوید در جواب حرف در لغت طرف را گوید و آن نیز در طول می افتد از اعم و فعل معود است من الصرة
 الی الکوفه و هم از نصر و بطرف کوفه پس معنی من بهیچ و بهیچ و در و ن تصویر و معنی الی تمام می شود
 در و ن هم کوفه و در هر سه موق ظاهر است اعم از فعل امتیاری فاعل و را که در فعل زمانه ماحود
 است و در اعم ماحود بیست و حرف مبتدا است از هر دو و را که در تعریف ه و و امتعال ماحود
 است و در حرف ماحود بیست سوال در تعریف اعم و حرف لغا موصوع گفته و در تعریف فعل لغا ماسی
 چرا که است جواب اگر چه معنی موصوع و معنی يك است لیکس در تعریف عبارت نفس است * اما فعل
 به قسم است ماسی و مضارع و اعم و چهارم همی سوال همی را چرا که گفته جواب همی ناغفار لغا مضارع
 است یعنی مثل بی حد نام است زیرا که لم آخر را هم کند و معنی ماضی معنی گوید و همچنین لا
 آخر مضارع و اعم کند و معنی او دیگر بید کند از بیست و هفت مضارع و مضارع شمار کرده است
 جواب دوم بی بی در جمیع و هو و مذکور و مانند اموات جواب مرم بی داخل در امر است و را که در آن
 مقصود طلب عدم فعل است پس طلب شامل لِكُلِّ التَّلَکِیْسِ است و تحقیق این است که مصنف احاطه
 اقسام نکرده بلکه در آثار تعریف فعل کرده است مرم لغا که مستعنی است از ذکر ناقی اقسام * ماضی
 فعلی است موصوع برای دلالت در حدوث کاری در زمان گذشته * یعنی ماضی آن فعلی است که
 مقرر کرده شد و باشد برای آنکه بهیچ و شود از وید شدن گذر و زمان گذشته * چون مرم و ای زد
 و زمان گذشته سوال فعل ماضی را ماضی چه نام نهادند جواب ماضی در لغت معنی گذشت آمده
 بهت فعل ماضی الْوَقْتُ در و ن هم زمان گذشته ماحود است * و مضارع فعلی اص موصوع برای
 دلالت در حدوث امری در زمان حال و استعمال * یعنی مضارع آن فعلی است که مقرر کرده شد و باشد
 برای آنکه بهیچ و شود از وید شدن گذر و زمان آینده و موجود چون بصورت ای مرم و و افرود
 زمان آینده و موجود سوال مضارع چرا نام نهادند جواب مضارع مشتق از موصوع است بمعنی استان
 بهیچ و مانند آن مضارع از اقسام فعل گویند و استان است نام دو نیم آن مقام این واحد و یکی

حکم دیگر در اعراب و عمل و یا مشتق از تضرع است بمعنی نزدیکی شدن چنانچه مضارع نزدیک با هم است
 بر وجه مذکور و جواب دوم مضارع بمعنی مشابهه است و فعل مضارع مشابهه با هم فاعل است چنانکه
 ضرب مشابهه است با ضرب در حرکات و سکات و در واقع شدن صفت برای فکر همچون مررت بر رجل بضرع بمقام
 ضارب و در داخل شدن لام ایتل چون ان زیل القائم و لیقوم و هم مضارع مشابهه است با هم جنس در عموم
 و خصوص یعنی چنانکه اسم جنس مختص میشود بلام همل همچنین مضارع مختص میشود
 به همل و همین مثل ازید بضرع شائع است در حال و استقبالی زیرا که احتمال دارد که اخبار باشد از ضرب
 زید در زمان حال یا استقبالی چنانکه جام بی رجل دلالت میکند بر مجهول شخصی شیر معین بطریق شیوع
 زیرا که احتمال دارد که زید آمل و باشد یا غیر آن و زید میضرب و معروف بضرع خاص است زیرا که
 فائد میلد که ضرب صادر است از زید در زمان استقبالی چنانکه جام بی الرجل نائله میلد بر مجهول
 شخص معین و نیز مضارع مشابهه بعین است یعنی چنانکه لفظ بعین مشترک است میان چشمه و شمس
 و ذنب همچنین مضارع دو حال و استقبالی سوال مستقبل چرا میگویند جواب مستقبل در لغت آید و را
 میگویند و درین هر زمان استقبالی ماضی و حال سوال تعریف مضارع و ماضی صادق میآید چنانکه
 ان قامت و ان قلنا جواب از قبل مودع خارج شدن زیرا که از باعث کلمه ان ماضی بمعنی مضارع شد
 و ماضی موضوع نیست برای دلالت بر حدوث امری در زمان حال یا استقبالی سوال تعریف مضارع بر امر
 صادق میآید چرا که امر نیز دلالت میکند بر حدوث جواب مراد از حدوث اخبار حدوث است نه انشای
 حدوث و امر دلالت میکند بر انشای حدوث و امر معلی است موضوع بیعت نمودن مخاطب را
 بامری * یعنی امر فعلی است که مقرر شد و باشد برای نمودن منکلم مخاطب را بکاری بی
 چون اثر یعنی بیضوان سوال امر و امر چرا نام نهادند جواب امر در لغت بمعنی نمودن آمل و است پس
 میان معنی اصطلاحی و لغوی مانعیه شد از بیعت امر نام نهادند بی ماضی و مضارع دو قسم است یکی
 بمعروف ای فعلی که منسوب شود بقاعل جلی یا خفی * ای معروف ان فعلی است که نسبت کرده
 شود حقیقه به فاعل ظاهر و یا پوشیده سوال صام النهار و جوی النهار منسوب بقاعل نیست زیرا که
 فاعل زید است و صام و ماد و جوی جواب مراد از نسبت ان نسبت است که در نقش الا مرتسبت
 ستمی بر دونه نسبت ذکر بی که بمصرف و اعتبار منکلم میباش پس در هر دو مثل مذکور در واقع
 فعل منسوب است بسوی فاعل خرد که زید و ماد است زیرا که مراد از فاعل برین مثل آنتینز
 است که قائم باشد بل و ماضی و فعلی که منسوب است بپار و ماضی اسم فاعل ماضی و باشد

از در وصف نداشت برای او در واقع حاصل آنکه فعل معروض حقیقه و واقع مسبب بعضی متدرج می باشد
از فعل و فعل معروض حقیقه مسبب بعضی متدرج از معقول می باشد و بحول خلق الله پیداکرد الله پس
پیدا کردن مسبب شد و استقامت ظاهر خود یعنی الله و متعلق پیداکرد الله پس پیدا
کردن مسبب شد و بفعل پوشید و معنی الله را آنرا صیغی گویند و در این و معقول که چنان بود
یعنی معقول آن فعلی است که نیست و فعل کرده نشود بلکه بمعقول کرده است و حقیقه حواله
جایی نداشت بعضی و بحول خلق العالم و خلق ای پیدا کرده شد و استقامت عالم و پیدا کرده حواله شد
پس پیدا کرده شد و مسبب شد بفعل که الله است بلکه مسبب شد بمعقول ظاهر و بحول خلق العالم
و پوشید و در خلق پس نیست خلق بطور عالم حقیقی است و تکیه متعلق نداشت و محاری است
اگر خالق باشد و در حاشیه که مبدء فاعل در اصلاح لفظی را اگر ندان که فعل با و مسبب شود و معنی
اصل و فعل معروض و حال مدلولش بود چون ضرب برید پس ضرب فعل را ضلش ضرب است اسکن رای
و معنی آن ردن ضعه و مدلول در است اختلاف ضرب معروض که اگر چه معنی ضرب بعضی ردن شدن تعلق
نعم و در ادلیکی معنی اصل فعل کردن بود متعلق از کسی است که عمر و معروض است و معنی مصدر
کار ده شدن بر می آید و اصل بیعت بلکه عارضی است استقامت است آن نسوی معقول انشائی اصلاح
آید اگر پس که اندای قوم معروض در چیزی نداشت و مراد است اتفاق ضربی است سوال از وضع کردن
معقول عرصه معروض عارضی از وضع آن ترک کردن فاعل و برای حمله و حفارت فاعل با
برای عظمت فاعل با برای شهرت فاعل با از عدم عالم و سوسه الامیر اسم شایم ذکر کرده شد و برای حفارت
و تملک الرائی ذکر نکرد و شد قاتل برای عطمت و در قوله تعالی و خلق الانسان صعبه یاد کرده شد
خالق برای شهرت بر آنکه فعل خلق معروض می شود مگر از الله و سرق المال ذکر نکرد و شد سارق برای
معروض بودن سارق برد جامع سرق مصنفه ماضی و مضارع و استقامت نسوی معروض و معقول چو
ماخته است امر را متقسم چو اساحت حواله امر معقول در حقیقه مضارع معقول است و ناعت لام
بمعنی امر شد سوال چو امر معقول نمیشود جواب در معقول معنی امر نافته نمیشود و هر يك
از معروف و معقول در در گونه است اما است و معنی مشتعل را اگر ندان که ملحق نداشت بفعل
و یا معقول چون ضرب برید که ضرب مقارن برید است و ضرب معروض که ضرب معارض و معروض است
و معنی علی را اگر ندان که ملحق بفعل و معقول نداشت چون ما ضرب برید ضرب معارض برید
نیست بلکه عدم ضرب مقارن برید است و ما ضرب معروض و ضرب مقارن و معروض نیست بلکه

هم م صر سقا ر ن به م ر و است سوال اختلاف معروف و مجهول را بیان کرد و اختلاف مثبت و منفی را چنان بیان نکرد و استعصارا با اختلاف در معروف و مجهول بسیار است لهذا بیان کرد زیرا که برق معنی اثبات و نفی مشهور و ظاهر تر است هر کسی را معلوم است از اینجهت بیان نه سوده اختلاف معروف و مجهول که در این فرق مثبتی است لهذا بیان کرده * و هر یکی

از این ماضی و مضارع و هر یکی از معروف و مجهول * و هر یکی از مثبت و منفی می آید در اوزان مستثنیه پس تصویر کلمات مشکل افتاد لهذا * صریحان ما و عین و لام را برای وزن

کلمات قرار دادند تا اصلی و انزائیل امتیاز دهند * ای فرق میان حروف اصلی و زائد حاصل کنند چون اجتناب از وزن افتعل گویند و تفصیل طریقه امتیاز دادن قریب گفته میشود * و همیشه

کلمه را تصریر نمایند * ای ترتیب کلمات را صورت بداند گویند پس آنکه وزن را بر کردن لفظ را یا لفظ دیگر باشد در حروف و حرکات و حکمت اول را موزون به گویند و قافی را موزون یا ای لفظی

که در دو فاعل م از عین و عین از لام باشد انرا موزون به گویند چنانکه فعل تصرکات ثلث و آنچه بر او کرده میشود انرا موزون گویند چنانچه نصر بر وزن فعل یفتح عین و کرم بر وزن فعل

تضم عین و مع بر وزن فعل یکسر و عین و وزن صوری آن را گویند که در لفظ و نفس حرکات و سکونات و حروف بر او بسته اند اگر چه حرکت سکون و حروف لفظی مقابل حرکت سکون و حروف لفظی دیگر نباشند

چنانچه لا یستم بر وزن فعلتیم و مضروب بر وزن فعلول سوال کلمات عرب در مع معوق و اند به تقریر حروف اصلی چه حاجت است جواب قرار دادند حروف اصلی ضرورت است زیرا که اگر

حرف اصلی قرار نداد شود پس تلفظ کلمات عرب محال باشد زیرا که احاطه به جمیع الفاظ بمع محال است سوال حروف اصلی را تعبیر یفا و عین و لام چرا که در وزن جواب اول در فعل حروف مشارج ثلثه

واقع اند بشرح ناشفت است و بشرح عین حلق است و بشرح لام و ط است یعنی کام و هیچ فعلی و اصعبی خالی از یکی از این حروف سه گانه نیست جواب دوم هیچ فعل خالی از معنی کردن که معنی فعل

است نیست باینکه لفظ فعل بمعنی کردن اگر چه عام است لیکن بمعنی شرح و تصویر نیز آید و ان عام نیست اصل معنی است که در جمیع تصرفات ای در گردانهای کلمه یافته شود بشرطیکه مانع نباشد مانند

قلب و حذف تصریف و رفع گردانیدن شی از حالتی اتالی دیگر و در اصطلاح صرفیان گردانیدن صیغه را بسوی صیغه دیگر باشد تصریف اصلی تمام شد بعد و چون سابق گفته بود که صوفیان نافعین و لام را برای

وزن کلمات قرار دادند و ازل و طریق مو از نه معلوم نبود پس اشاره نمود بدان و گفتند در موازنه ای در

اعت یا مخاطب یا متکلم و غائب شدن قسم است و احد من کُرغائب ثنیه من کُرغائب جمع من کُرغائب و احد
 مؤنث غائب ثنیه مؤنث غائب جمع مؤنث غائب و مخاطب نیز شدن قسم است و احد من کُر حاضر
 ثنیه من کُر حاضر جمع مؤنث حاضر و احد مؤنث حاضر ثنیه مؤنث حاضر و متکلم
 شدن قسم است و احد من کُر متکلم ثنیه من کُر متکلم جمع من کُر متکلم و احد مؤنث متکلم ثنیه مؤنث
 متکلم جمع مؤنث متکلم پس می داند که آنچه که منسوب بطرف فاعل است نیز بر این اقسام بود
 * لیکن ماضی بر سیزده آید سه مشترک * یکی میان ثنیه من کُر حاضر و ثنیه مؤنث
 حاضر دوم میان واحد من کُر متکلم و واحد مؤنث متکلم و سوم میان ثنیه من کُر متکلم و جمع من کُر
 متکلم و ثنیه مؤنث متکلم و جمع مؤنث متکلم پس دو مشترک در دو فاعل اند و یکی در چه از پس از
 * یزده پنج هاقطه سیزده باقی ماند * و باقی خاص * یعنی واحد و ثنیه و جمع من کُرغائب و مؤنث
 و غائب و واحد و جمع من کُر حاضر و مؤنث حاضر غیر مشترک اند * و مضارع بر یازده آید چهار
 مشترک * یکی میان واحد مؤنث غائب و واحد من کُر حاضر و دوم میان ثنیه مؤنث غائب
 و ثنیه من کُر حاضر و ثنیه مؤنث حاضر و سوم میان واحد من کُر متکلم و واحد مؤنث متکلم
 و چهارم میان ثنیه و جمع من کُر و مؤنث متکلم پس دو مشترک در دو فاعل اند و یکی در سه و یکی
 در چهار پس از یزده هفت هاقطه شش اند * یازده ماند * و باقی خاص * یعنی واحد و ثنیه و جمع
 من کُرغائب و جمع مؤنث غائب و جمع من کُر حاضر و واحد مؤنث حاضر غیر
 مشترک * چنانکه خواهی دانست * در تصریفات * اکنون شروع میکنم در بیان اوزان
 صحیح * جمع صیغه * اثبات فعل ماضی معرب تصریغه * فعل * کرد آن یک مرد صیغه واحد
 من کُرغائب اثبات فعل ماضی معروف * فعلا * کردند آن دو مرد صیغه ثنیه من کُرغائب * فعلوا * کردند
 آن سه مردان صیغه جمع من کُرغائب * فعلت * کرد آن یک زن صیغه واحد مؤنث غائب * فعلتا
 کردند آن دو زن صیغه ثنیه مؤنث غائب * فعلن * کردند آن سه زن صیغه جمع مؤنث غائب * فعلت
 کردی تو یک مرد صیغه واحد من کُر حاضر * فعلتا * کردید شما دو مرد یا دو زن صیغه ثنیه مشترک
 میان من کُر مخاطب و مؤنث مخاطب * فعلتم * کردید شما همه مردان صیغه جمع من کُر حاضر *
 فعلت * کردی تو یک زن صیغه واحد مؤنث حاضر * فعلن * کردید شما همه زنان صیغه جمع
 مؤنث حاضر * فعلت * کردیم من یک مرد و دو زن صیغه مشترک میان واحد من کُر و مؤنث
 میانیت نفس من کُر * فعلما * کردیم ما دو مرد یا دو زن یا دو زن یا دو زن یا دو زن یا دو زن

[illegible]

پس بعد و معنا می باشد از این جهت تا برای علامت تانیث مقرر کردند سوال تا را سا کن چرا کردند
 جواب تا توانی اربع حرکات لازم نه آید جواب دوم تا حرف است و حرف مبنی می باشد و اصل
 در بنام سکون است بنا بر تا را سا کن کردند سوال در فعلین و فعلت لام را چرا سا کن کردند جواب
 تا توانی اربع حرکات لازم نه آید دو کلمه واحد سوال ضمیر در فعلین و فعلت کلمه علیین و است جواب
 فعل با ضمیر و ناعلی و منزه کلمه و اول است لهذا اینجا نیز نیست عطف بر ضمیر فاعل یل و ن تا کن پس گفته
 نه میشود ضربت و زدن بلکه گفته میشود ضربت است و زدن سوال در مصطفی عطف آید و است یل و ن
 تا کنر مائیل فاصه ششم کما است و من تا به معنی و مانند میصلی و اذات له و ا مراته جواب عطف مل کور
 جاز و یل و ن تا کنر مگر چون فاصل باشد میان ضمیر مرفوع و عطف هائز باشد سوال در فعلک
 لام و چرا سا کن نکردن جواب کاف ضمیر منفصل کلمه علیین و است سوال در هل یل بار چرا سا کن
 نکردن هل یل ضمعا بصرف جواب هل یل در اصل هل یل بود برای قصر الف و و کرد و هل
 یل نالکه «فیضا» که در اصل مضیاط بود برای قصر الف و و کرده شد الف و ط و ن کو تا سوال در فعلنا
 لازم می آید اجتماع اربع حرکات جواب ناد و حکم سکون است زیرا که تا سا کن بود فعل ازان حرکت
 داده شد برای ضرورت اجتماع ساکنین پس لازم نه آید اجتماع اربع حرکات در واقع سوال در
 فعلن تا را چه حذف کردند جواب دو علامت تانیث جمع نمی شوند چنانکه در مسلمات
 که در اصل جمع مسئله بود تا ی اول را حذف کردند برای اجتماع دو علامت تانیث سوال در
 حملیات دو علامت تانیث لازم می آید جواب حملیات جمع جمعی با الف مقصوره و معنی زن حامله
 چون سوا هتدل که جمع کثرت الف تانیث نبیلا را بیا یل کردند فعل و الف و تا زیاد کردند حملیات شد
 پس علامت تانیث که در واحد بود باقی نماند جواب دوم آنکه دو علامت تانیث از جنس واحد نیستند
 پس ثقیل نشد سوال در فعلین هم اگر تا باقی بودی از جنس واحد نبود و جواب فعل ثقیل است از اسم
 زیرا که فعل دلالت می کند بر حدث و زمان بخلاف اسم سوال حذف بعد و جر می شود و تا در
 فعلین موجود نیست لافعا و لا جمعا جواب قامو جو است در فعلین یل لیل و حود آن در فعلت
 و فعلنا سوال فعلنا را مشترک میان تثنیه مخاطب چرا آوردند چرا بوضع ضائر ذی الیجاز
 است اگر کردانیر و شود علامت دیگر برای مخاطبه لازم می آید تا ویل در مقام ایجاز و حدیقه
 اعتماد ال تثنیه قلیل است اعتراض می کنیم بر این جواب ایجاز در معدود جاز نیست سوال متکلم را
 چرا مشترک آوردند باز چون دیکه التماس می رود مخاطب را در لغات متکلم جواب التماس نمی شود

و بر آنکه مخاطب معلوم می کند و آنرا که متکلم می گوید که این است یا موصوفت آنرا می گوید که آن را می گویند که
می گوید و بنا بر این موصوفت جواب نامی می گوید که بهیچانی نا محسوس معلوم می شود و حوالی در معلوم و معلوم و
معلول قرار می گیرد و این جواب تا صیغی و فعل و حرکت و فعل ضم است سوال در فعلت تارا و متجه
چرا دادند و از خود یکجا تا صیغی و فعل است جواب تارا و متجه دادند برای این که از صیغه متکلم
و بر آنکه تا می متکلم مصوم است سوال عکس چرا نکردند جواب می گاه قوی است یا است یا مخاطب
برای صادر شدن کلام از کلمه و ضم میر قوی است پس قوی را قوی دادند اولی است سوال در
معلول را اگر چه چرا دادند جواب تا که نامی از التماس داشتند و اگر تارا که در معلوم معلوم
نشود که صیغه می گوید است یا موصوفت سوال عکس چرا نکردند جواب می گاه قوی است یا است یا مخاطب
و متجه بهتر است از کس و بر آنکه متجه حقیقت است و کس و فعل سوال در فعل علامه تشبیه الع و
چرا مقرر کردند جواب تشبیه کنی و آن از جمع و الع حقیقت است پس دادند حقیقت و ادراکی کنی
اولی است سوال در معلول است جمع و از را چرا مقرر کردند جواب و ا و ثقیل است و جمع ثقیل
است پس دادند ثقیل و ادراکی تأیید اولی است سوال در معلوم است و چرا را اند کردند
جواب تا که مرق معلوم شود میان الع تشبیه و الع اشاع الف اشاع آنرا گویند که بهیچانی
کردند متجه الع بدل اشو چه اینکه واقع است در قول شاعر (شعر) احوک احوکاً شری و صبحی
و هیاک الاله نکف انما انما اصل است بود الع و اند شد است برای اشاع سوال در فعل
بیر التماس می شود و الع اشاع جواب میان فعل و فعل حاصل می شود مرق تقریبه ذکر مرجع
قبل واحد و اشو چون در فعل و برین آن فعل اختلاف می طرز و بر آنکه مرجع مل گور می شود
فعل او را بهیچانی گفته نمی شود و برین فعلی و برین آن معلوم سوال می بیند و در معلوم ما چرا خاص کردند
جواب است معلوم است اما مصراع است برای مباحث مصمود و مظهر را اند کردند سوال می بیند
است چرا آوردند جواب تا مرق قرب المخرج اند و بر آنکه مخرج می بیند شفت است و مخرج
نامیان طرف لسان را و اولی آن سوال می بیند و در معلوم چرا را اند کردند جواب برای موانع
تشبیه سوال اگر می بیند در معلوم را اند است علامه تشبیه است جواب علامه جمع محذوف است
و بر آنکه معلوم در اصل معلوم بود سوال دلیل در حدیث چیست جواب و او در فعل معلوم و معلوم
دلیل در حدیث است سوال در فعلی چون چرا آوردند جواب تحت فعل می بیند مصراع است جواب
درم یون را را اند کردند برای مرق می بیند جمع می گویند و موصوفت سوال در مباحث می بیند و چرا

آوردند جواب فعلین در اصل فعلتم بود نون و میم قریب المخرج اند برای این میم را
 در نون ادغام کردند سوال در فعلین نون سبده چرا نیارود اند جواب فعلین در اصل
 فعلین بود پس اراده کرده شد که ما قبل نون ساکن باشد تا حکم نون تا هفت لغت نشود
 زیرا که حکم نون تا هفت لغت نیست که ما قبل ساکن باشد پس برای این تا حد فاعله نشود
 فعلین شد سوال تا چرا حذف کردند جواب تا که اجتماع علامت تا نیست لازم نیاید
 سوال تا را در فعلت چرا زایل کردند جواب قسمت فعلت انا مضمر است و تا نون قریب
 المخرج اند سوال نون را چرا فاعله نکردند چنانچه در فعلین نون را زایل کردند از
 حرفش جواب اگر زایل کرده شود نون پس التباس میورد و فاعله جمع مونث غائب سوال
 العر را چرا زایل نکردند جواب اگر زایل کرده شود الف پس التباس میورد و فاعله تثنیه
 مونث غائب سوال در فعلنا نون چرا زایل کردند جواب تحت فعلنا نون مضمر است سوال
 الف را چرا زایل کردند جواب اگر الف زایل کرده نشود التباس میورد و جمع مونث
 فاعله سوال مکس چرا نکردند است جواب اطلاق فعلنا بر تثنیه واقع میشود اختلاف فعلین
 زیرا که فعلین کم از جمع واقع نمیشود و زیادت موجب ثقل است پس حذف کردن اولی اوست
 از عکس و ضمناً که داخل میشود در ماضی شصت قسم است زیرا که ضمیر سه قسم است
 مرفوع منصوب مجرور و هر یک دو قسم است متصل و منفصل پس مجموع آن شش قسم است
 مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب متصل منصوب منفصل مجرور متصل مجرور منفصل
 بعد از آن خارج شدن مجرور منفصل تا که ثقل میم مجرور بر جار لازم نیاید زیرا که گفته شد
 صورت زینب در قول مروت بزینب بخلاف منصوب و مرفوع زیرا که تعلق میم مرفوع و منصوب
 بر رافع و نا صاب جائز است نیز هو فعل کن او یا کن اگر مت پس باقی ما اند پنج اقسام
 مرفوع متصل و منفصل منصوب متصل و منفصل مجرور متصل پس مرفوع متصل شیزه اقسام
 است شش در فاعله واحد مونث غائب تثنیه مونث غائب جمع مونث غائب واحد مونث
 غائب تثنیه مونث غائب جمع مونث غائب و شش در مخاطب واحد مونث حاضر تثنیه مونث حاضر
 جمع مونث حاضر واحد مونث حاضر تثنیه مونث حاضر جمع مونث حاضر و شش در متکلم
 مونث متکلم جمع مونث متکلم و در مخاطب تثنیه مونث متکلم و در مخاطب تثنیه مونث متکلم

مخاطب غیر ماضی نه و فعل و انشاء و لا تفعل و یا فعل فعلین علاوه خطاب است و نداء مستتر اعنی
اگهی نزد اخفش و نزد عامه یاد فاعل است چنانچه و او در تفعلون و رایع مضارع منکلم نشود و انشاء
و تفعل و مخاطب یعنی اسم فاعل و مفعول و صفة مشیه نشود فاعل فاعلان و مفعول
مفعولان مفعولون و ضمیر ضایع تا ان حشون سوال ضمیر مرفوع مستتر میشود و ضمیر منصوب
و مفعول و چون مستتر نمیشود و جواب ضمیر منصوب و مفعول و فضله است زیرا که فعل بیرون آن
تمام میشود و ضمیر مرفوع جزء فعل است زیرا که فعل بیرون آن تمام نمیشود پس برای این
ضمیر بیرون شایسته آوردن میشود سوال بیرون شایسته نکردن چه ضروری است ظاهر چرا نیارود فل جواب
برای اشتغال و ملامت ضمیر و مستتر کردن سوال مستتر میشود در واحد و ثانی و در تثنیه و جمع
چرا مستتر نمیشود جواب دادن غنی برای سابق و واحد اولی است سوال خفیف را برای
ثقیل دادن اولی است برای تعادل جواب تعادل درین مقام ممکن نیست زیرا که ثقیل درین مقام
تثنیه و جمع است و هر دو محتاج نیست بطرف استعاره پس تبادل متصور نشد سوال ثقیل و ثقیل
یا متماثل تلفظ میشود و مستتر ثقیل کرده نمیشود پس چگونه خفیف شد جواب استعاره خفیف
است و تثنیه یا رزین را که باز تلفظ گسترده میشود و مستتر تلفظ کرده نمیشود و غیر
مثله غلخفیف است از تلفظ سوال ضمیر درین مواضع مذکور و چرا مستتر میشود
جواب دلیل بر وجود است برای استناد یعنی در فعل هم این را از دلائل است زیرا که
هر فعلی را فاعل ضروری است و فاعل غیر موجود است پس ضرورتش از ضمیر یا رزین
معلوم پس واجب شد آوردن استناد را اگر چه چنین نبود لازم می آید که فعل بیرون فاعل
باشد و این جهات نیست و در کفایت تادل است زیرا که همه ها کن صلا مت موند است پس دلالت
میکند بر فاعل موند پس ذکر کردن فاعل ظاهر را حاجت بقی زمان پس برای این استعاره
کرده میشود و در تفعل تادل دلیل است زیرا که فاعل است خطاب است دلالت میکند بر فاعل
پس حاجت باقی نمال بر ای اظهار در فعل هر دو دلیل است زیرا که وضع کرده شد است برای
متکلم واحد پس حاجت باقی زمان بر ای اظهار ضمیر حاصل شدن فرض مع الاشتغال و صفت
یعنی اسم فاعل و مفعول و صفت مشیه دلیل است بر استناد ضمیر در مثل فاعل و مفعول و ضمیر
زیرا که در صفات موصوفه خبر را است زیرا که صفات نمیشود در خبر و پس و تثنیه که ثانی کرده
شد از موصوفه پس ضرورتش فاعل مظهر یا مضمیر و فاعل مضمیر معلوم پس معلوم شد

ماضی است و دلیل آوردن آن که مضارع فعل است و ماضی نیز فعل است پس با هم مناسبت است
 بسیار است اختلاف مصدر که اسم است از مناسبت ندارد زیرا که ماضی که از جهت تخیل تغییر
 مناسبت با صیغه مصدر و دلیل آوردن مضارع تغییر بسیار است میگوئیم گفتن مضارع را از ماضی
 رستگار گرفتن در مضاعفه بعید است از سابق زیرا که مصدر اصل است و ماضی فرع چیزیکه
 بنا کردن آن صحیح باشد از اصل چه حاجت است که بنا کرده شود و فرع دوم آنکه افعال متصرفه را
 گویند که از مصدرش چهل صیغه بیرون آید چهارده ماضی و چهارده مضارع شش امر
 و شش شکی و این تعریف معنایی میشود آن قولی را که مضارع مشتق است از ماضی
 و در مصدر اختلاف است بصری میگویند که مصدر اصل است زیرا که مفهوم مصدر واحد
 است یعنی حدث و مفهوم فعل مبعد است زیرا که دلالت کند بر حدث و زمان واحد
 سابق است از مبعد و گفته تن اصل سابق را اولی است زیرا که سابق خاصه اصل است پس اگر
 گفته شود فعل اصل است لازم میآید بساد وضع و بر همین کردن ازان واجب است سوال مفهوم
 مبعد نیز متعدّد است زیرا که مصدر خالی از زمان نیست جواب در مصدر تعیین زمانه نیست
 پس از چهار نشانی که در مبعد است سوال در جاست جاست نه میل میشود حدث و تعدد پس
 مفهوم از متعدّد شدن جواب تعدد از مصدر نه میل نمیشود بلکه از تاء فاعیل میشود دوم آنکه
 مصدر و اسم است و اسم مستغنی است از فعل زیرا که از اسم کلام تمام میشود نیز این قائم و از
 فعل کلام تمام نمیشود نیز تمام یعنی فعل محتاج بسوی اسم است و اسم محتاج بسوی فعل نیست
 پس هر چه محتاج است لائق اصالت نیست و مصدر و اسم است پس لائق اصالت شد سوم آنکه فعل
 از مصدر صادر میشود پس فعل فرع مصدر و دلالت میگویند که فعل اصل است زیرا که اعلال
 مصدر موقوف است بر اعلال فعل نیز فعل و مقام قیام فعل که در اصل بود و او میان یا و کسره
 افتاد سا قش و در ع که در اصل و عا بود خبر سا قش زیرا که از فعل سا قش و در قوا ما
 و او بدل بیاض قیام است زیرا که از قام و او بدل بالغ شد که در اصل قوم بود و نام اعلال مصدر و موقوف
 بر عدم اعلال فعل است چنانچه در یوجل و جلا چونکه در یوجل تعلیل نشد است در جلا نیز نشد و
 موقوف علیه اصل موقوف میشود دوم فعل فاعیل آوردن میشود و مصدر و خصوصیت خبر یا بمعنی
 خبر است خبر است پس مصدر و موقوف شدن بکسر کاف و فعل موقوف شدن بفتح کاف و موقوف شدن بفتح کاف اصل است
 و موقوف بکسر کاف فرع پس فعل اصل است و مصدر و موقوف شدن بفتح کاف و موقوف شدن بفتح کاف اصل است

است نه لای فعل و آن بود که دلالت میکند بر اصالت فعل در اشتقاق بر آنکه مانا مصدر و فعل مشتاک است در معنی و نه پس اول برای اینکه فعل میشود در مصدر و بی ماعز است
 پس مصدر با فعل همزئت لغوا واحد شد پس برای این تعلیل کرده میشود در مصدر و تبیکه تعلیل
 کرده میشود در فعل و هر گاه است دلالت میکند بر اصالت فعل در اشتقاق فعل می در اشتقاق
 است چه اینچه در حای می زدن پس بر این تعلیل اول است و مشتق نیست و اول بر بصر پس مصدر
 اصل است و فعل شروع و مصدر تابع فعل است در اعلال و این حائز لیمب نیز اگر که شروع واحد اصل
 و شروع میشود و واحد برای در وجهب اصل و شروع میشود پس مصدر اصل است جهت اشتقاق
 و در ع است جهت عمل و مسای مضارع از مصدر راحت تاس طور که علامت مضارع چهار حرف است
 که مجموع ری این است و لغات صیغه جمع مؤنث عائش ایرانی ناتی که در اولش صبیور راجع
 هست پسوی مضارع چنانکه گردن که مانع در اول تر آن است اگر چه خود اول تر آن است با مصاف الیه
 متحد و باشد یعنی که در اول اصول مضارع و اس تکلف بود چنانکه الف در یک صیغه و در آن
 افعال که مشترک است میان واحد می گرد و مؤنث مکلم و چهار یون و فعل که مشترک است
 میان تثبیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث متکلم و واد در چهار صیغه واحد مذکر عائش
 تثبیه مذکر عائش جمع مذکر عائش و واد در پنج صیغه و ان فعل مشترک است
 میان واحد مؤنث عائش و واحد مذکر حاضر و فعلان مشترک است میان تثبیه مذکر حاضر و
 تثبیه مؤنث حاضر و تثبیه مؤنث عائش و احوال مضارع و چنانکه م گردید بر امر جواب امر حاضر است
 از مضارع تفصیل است که بمای است فعل مضارع معروف مصدر است و این طور که اگر مصدر
 مدحی باشد علامت مضارع در اولش در آرد مانند آخرش گاهی متوج داشن گاهی مکسور گاهی
 معصوم و اگر مصدر چهار حرفی باشد علامت مضارع و اولش و آرد مانند آخرش مکسور کن و اگر
 مصدر سه حرفی و چهار حرفی باشد علامت مضارع معوج در اولش در آرد پس اگر که قائم باشد یا نه اگر
 باشد صیغه نوحال خود بکنار و اگر قائم باشد ماقبل آخر را مکسور کن و آخر مضارع مرفوع
 میباشد اگر در اولش ناصب و حارم بیاید اگر ناصب آید ناصب بکنال اگر حارم آید حرم بکنال
 * اثبات فعل مضارع معروف و با فعل می میکند و حواحد گردان بکنال و صیغه جمع مذکر عائش
 اثبات فعل مضارع معروف و با فعل می میکند و صیغه جمع مذکر عائش و با فعلان و صیغه جمع مذکر عائش
 و فعل مشترک است میان واحد مؤنث عائش و واحد مذکر حاضر و فعلان و مشترک است میان

سه قسم تنبیه مؤنث غائبه تنبیه مذکر مخاطب استنبیه مؤنث مخاطب * تفعلن * تنبیه جمع مؤنث
غائب * تفعلن * تنبیه جمع مذکر حاضر * تفعلن * تنبیه واحد مؤنث حاضر * تفعلن * جمع مؤنث
حاضر * تفعلن * مشترک است میان واحد مذکر متکلم و واحد مؤنث متکلم * تفعلن * مشترک است
میان تنبیه مذکر متکلم و تنبیه مؤنث متکلم و جمع مذکر متکلم و جمع مؤنث متکلم * تفعلن * ثلثه در بین *
کلامه لکن مفتوح العین مؤنث و موزون مرد و مستعمل اذل چون یفعل و یفتح و در مضموم و مکسور
العین موزون و نه مستعمل نیست و موزون آن مستعمل است چون یضرب و یضربها و بنصر علما الخ لاف می کنند در
فعل مضارع بعضی میگویند معنی مضارع در حال حقیقی است و در استقبال مجازی است بعضی میگویند
در استقبال حقیقی است و در حال مجازی بعضی میگویند مشترک است میان حال و استقبال سوال
بر مصدر سرفه اتین چرا زائل نکردن و ناقص چرا نکردن جواب بنای کلامه بر سه است
اگر ناقص کرده شود پس باقی میماند کم از سه سوال حرف اتین در اول مضارع چرا زائل کردند
و در آخر چرا زائل نکردن جواب تا که التباس نرود با ماضی زیرا که الف زائل کرده
میشود و در آخر التباس میرود به تنبیه ماضی نحو فعل لا و اگر تا زائل کرده شود التباس میبرد
بما مؤنث غائب و تنبیه که تا سه اکن یا شعل نحو فعل است اگر تا مفتوح باشد التباس میبرد
بما مذکر حاضر نحو فعل است اگر تا مکسور باشد التباس میرود بما مؤنث حاضر نحو فعل است
اگر نون زائل کرده شود التباس میرود بما مؤنث غائب نحو فعل سوال حرف اتین را زائل
در مستقبل کردن در ماضی چرا زائل نکردن جواب حرف نیکه زائل کرده میشود برشی بدل
ثابت شدن شی و مستقبل بدل ماضی است پس دادن متاخر را برای متاخر ادلی است سوال الف
را برای متکلم چرا مقرر کردند جواب مخرج الف شروع خلق است و متکلم نیز شروع میکند کلام
را سوال ابتدائی سکون لازم میآید بزیادتی الف زیرا که الف همیشه ساکن میشود جواب الف
و همزه قریب المخرج الذی بس الف و همزه کرد تا که ابتدائی سکون لازم نیاید سوال ثانی برای
خطاب چرا مقرر کردند جواب را و علامت خطاب است زیرا که او منتهی مخرج است و مخاطب
انتهای کرده میشود باو: کلام پس ثابت پس مناسبت در هردو بعد ازان و او ناشد تا که اجتماع
و ادوات لازم نیاید در و و حاصل در صورت عطف زیرا که او اول برای عطف است و او ثانی
برای علامت است قبل و او ثالث اصلی است جواب دوم برای کراهیت را و راجعه تا بدل کردند تا که
مشابهت با آیه از مسکن باشد سوال یارا برای غائب چه مقرر کردند جواب مخرج یا و ساطع اعانت

و مائت بیربیان کلام مستقیم و سائست است و جواب اول را توان نام نهاد و در کردن جواب اول
مستقیم است برای متکلم در معنی و جهت در مضارع و آوردن جواب زیادتی در حرف مائت اولی
است در جواب اولی از سر و نه علت باقی نمائند و جواب مائت است از هر وجه است سوال علامت معنی
را در ثلاثی معرجه چه از اول و در دو و باقی نتیجه چه از اولی و در سه و از هر وجه و اگر هم بگو
و قطع بقطع و تا دل بقا دل جواب نامی در معنی ثلاثی است و سه نیز معرجه است از پنج زیرا که هر
نیم اول است و شش و حقیقت و معرجه را بفرع دادن اولی است و سوال وجه در معنی شدن صم از معنی چه
در معنی و آنکه نتیجه را ملحق می کنند و بسا در حال خود میماند و ثلاثی هم و آنکه صم را انقطاع می کنند
و بسا در حال خود میماند پس آنچه در حال خود میماند اصل است و آنکه در حال خود میماند صا
بیست است در جواب دوم که واء و قلیل الاستعمال است و ثلاثی کثیر الاستعمال و جمع حقیقت است و هم اندک
پس حقیقت را برای ثقیل متور کردند و ثقیل را برای جعیف سوال در معنی و باقی علامت هم را
و آنچه و آنچه دادند جواب کثرت حرفی مستلزم ثقل است و نتیجه حقیقت از بیست و شش داد و معنی
جواب در معنی و بیرون از چهار صم دادن و در خود آنکه و باقی نیست و جواب بیرون در اصل و بیرون و واء
است از ارفاق بیرون و بیرون اصل فعل ارباب افعال و هارائد است در خلاف تمیاض سوال و سوال با و با هم
چرا کردند جواب تا که توانی از معنی حرکات لازم میاید سوال را چرا چرا امتنعی کردند پس بگو
جواب توانی از معنی حرکات لازم میاید و از باقی و بیست است پس و باقی و باقی کردند اولی
است از معنی کردند معنی جواب را چرا ساکی می کردند جواب اسکان یا ممکن نیست و بیرون
اگر یا ساکی کرده شود ابتدا سکون لازم می آید سوال لام را در فعلی چه از سکون متعین کردند
جواب توانی از معنی حرکات لازم میاید از بیاض فون و لام فون است پس برای این لام و
معنی کردند تا توانی از معنی حرکات لازم نیاید سوال قارا مشترک در معنی که حاکم و موت عا
چرا آوردند جواب برای موافقت ماضی زیرا که در ماضی تا مشترک است نحو فعلت و فعلت موا
فای موافقت است و ساکی کردند در ماضی و در مضارع چه ساکی می کردند جواب تا که ابتدا اسکو
لازم نیاید سوال در آخر مضارع فون چرا داخل کردند جواب آخر فعل بمقتل شدن صبیح فاع
یعنی و او و یا و الف و سوله و سائست است و قابل افعال و صائست است که اند از جهت برای علام
دفع دوم آوردیم چون خواهی که مضارع مجهول از معنی و ساکی علامت مضارع
و صم دهی اگر نماند و ثقیل آخر از جهت اگر بود تا که مضارع مجهول شود

چون خواهی نغمی بنگاشی لم در اول آورد آورد و لم مضارع را بمعنی ماضی گذاردند و معنی به نغمی
 جعل در آخر چهار صیغه جزم کنند اگر آخر آنها حرف علت بود و آن چهار صیغه اعتب بفعل واحد
 مذکر غائب و تفعل مشترک میان واحد مؤنث غائب و مذکر حاضر و تفعل مشترک میان
 واحد مذکر و مؤنث متکلم فعل مشترک میان ثنیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث متکلم
 و اگر حرف علت بود پیغمند از یز و اگر که تا صیغه و نباتات حرکت است و حرکتی انشایی پس
 مناهیش نیز می افتد چون لم یلغ که در اصل یلغ مرز و نیمه بر او و ثقیل بود تا کن گردند و مر
 شد بسکون و از چو ن لم در آمدن از ابتدای یلغ تثنیه یلغ دلت است که بعد حقوقا حرف علت
 اکثر است که همین کلمه بحال خود باقی میماند و گاهی نیز او را آخر کلمه آمده باز نمود و بزرگ تر از
 بنا تجویز می نمایند نحو اتق و لم یقی بسکون قاف و نون اعرابی را بیندازد و این پنج
 موضع است یعملان ثنیه مذکر و غائب یعملان مشترک میان ثنیه مؤنث غائب و ثنیه مذکر حاضر
 و ثنیه مؤنث حاضر یعملون جمع مذکر غائب یعملون جمع مذکر حاضر یعملین واحد مؤنث حاضر و در
 یعملن و یعملن نون ضمیر هلاست مانند نفی جعل لم در فعل مستقبل مغرور و لم یعمل یعمل الخ نکود
 آن یکم بود لم یعمل لم یعمل و لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل
 لم یعمل نفی جعل لم در فعل مستقبل مجهول لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل
 لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل لم یعمل
 چو اینم گرداند جواب لم مشا بهت نورد کلمه شرط و بزرگ هر دو عامل جازم اند و هر دو شرط
 ماضی را بمعنی مستقبل گرداند و مستقبل را بمعنی ماضی گرداند پس همچنین لم یعمل مستقبل
 را بمعنی ماضی گرداند چون خواهی که لام تا کید یا نون ثقیله بنا کنی نون ثقیله در آخر
 مضارع یا لام تا کید در اول آن دن آوری نون تا کید دو نون است یکی نون ثقیله که آنرا
 نون مشد د گویند و دوم نون خفیه که آنرا نون ها کن گویند نون اعرابی را حسن ف کنی
 و بزرگ اجتماع نونات لازم می آید یکی نون اعرابی دوم نون ثقیله مشد د که در اصل
 دو نون است یکی در دوم مدغم شد و اجتماع نونات مکرر و است و و از جمع و اگر ماقبل آن مضمر
 است و یا ی مؤنث حاضر را که ماقبلش مکسور است بیفکنی و بزرگ اجتماع بسکون لازم می آید
 میان و از نون که مدغم است در دوم و و و نون که مدغم است در دوم و این اجتماع ها کنین
 مدخوع است و در وجه و کسر و تیره است پس بعد از و ضابطه جواز درم جواز اجتماع ها کنین در باب

خود خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعد نون فاعل که در فعل جمع مؤنث غائب و تفعل جمع مؤنث حاضر است الف فاعل در آری یعنی میان نون فاعل و نون تاکید الف در آری سوال آوردن الف را چه حاجت است جواب آنکه اجتهاد سه نون لازم نیاید یکی نون فاعل و دویم نون ثقیله که مشتق است بر دو نون و این اجتماع نون مکرره است سوال در قوله تعالی لم یکنی اجتماع نون ثبات شد و است جواب نون و قاره که دلالت بر معنی نمیکن در اعتیاد لفظاً ساقط است سوال نون فاعل و اینرا حذف نکردند جواب نون علامت ثانی فاعل است اگر آن نون حذف گردد و شود نون فاعل در دویم ادغام گردد و پس فاعل مجهول میماند که ملکی است یا مؤنث و اجتماع سکون لازم و سکون نون ثقیله لازم می آید سوال یکی نون ثقیله را چیزی حذف نکردند جواب اگر یکی از آن حذف گردد و شود پس فاعل مجهول مانده اجتماع سکون لازم می آید و این ممنوع است و مضی شارحین فضول اکبری گفته اند که اگر یکی نون ثقیله حذف شود و نون فاعل در دویم ملغم شود پس فاعل مجهول شود و اجتماع سکون لازم شود و معلوم میشود از این کلام که هر دو قیامت لازم نمی آید پس مجهول است معلوم نیست که چه مطلب میخواهد این سوال ماقبل نون حرکت چو اذ اذلت تا که اجتماع سکون لازم نیاید جواب میگویم و توفیق الله اگر ضم داده شود پس التماس میرود و جمع ملکی غائب اگر فتحه داده شود التماس میرود و احوال ملکی غائب اگر کسره داده شود التماس میرود و احوال مؤنث حاضر و ماقبل نون ثقیله در تنبیه و جمع مؤنث و خواهر و اولاد غائب باشد یا حاضر پس اگر بردن زیرا که در هر دو جاها قبل نون تاکید الف میشود و الف همیشه ساکن میشود و ماقبل نون ثقیله در جمع ملکی خواهر غائب باشد یا حاضر و مضموم باشد تا دلالت کند بر حذف سوار و در این مؤنث حاضر و ماقبل نون ثقیله مکهسور باشد تا دلالت کند بر حذف یا و در چهار باقی ماقبل نون ثقیله مفتوح و آن چهار این است فعل و اذل ملکی غائب تفعل مشترک میان واحد مؤنث غائب و واحد ملکی حاضر فعل مشترک میان واحد ملکی و مؤنث حاضر تفعل مشترک میان تنبیه ملکی و مؤنث و جمع ملکی و مؤنث متکلم سوال فتحه چو اذ اذلت جواب فتحه تنبیه است پس میان ملکی که ماقبل نون فتحه باشد و الا الله دو چند نقل حاصل میشود و نیز نون ثقیله مثل لام بر معنی تاکید دلالت نمیداند لکن فعل لام تاکید مفتوح نمودن سوال ملکی چو اذ اذلت جواب آنکه اجتماع سکون لازم نیاید و نون ثقیله خود مکسور باشد اگر پس الف ملکی

[illegible]

[illegible]

مجبور است که التماس نرود از امر عیال بامر عیال سوال فرق باقی ماند بسمب اعراب و ابواب امر اب
 ترک کرده شود اکثر زیر آیه بلغا ترک می کنند لفظا تشدید امر اب را و فرق می کنند تصرف
 برای این تفرقه می کنند میان مصرف و بدل و اد یعنی فرق می کنند برای میان مصرف و بدل
 ضم عین و فتح میم و دهان مصرف و بفتح عین و سکون میم سوال خصوصیت زیادتى در مصرف
 بفتح عین و سکون میم چیست و در مصرف ضم عین و فتح میم چه از ائد نکردند جواب زیادتى
 در مصرف و فتح عین و سکون میم موجب نقل است زیرا که اول از متوجه است و بعد
 از آن ساکن و زیادتى در مصرف موجب نقل است جواب دوم در مصرف و فتح عین و فتح میم
 عین و دهان مصرف و لا ینقی تصرف منصرف است از تصرف کردن در غیر منصرف سوال در آخر امر نون
 تأکید چه آوردند جواب برای تأکید طلب زیرا که امری آید برای طلب فیول سوال در آخر چه از ائد
 کردند با وجود یک مصرف معانی در اول زائد می شوند مانند استغفار و نفی و نهی و قسم و نون هم از
 مصرف معانی ائد جواب مناسب مصرف تأکید آخر است زیرا که تأکید از توابع است و بعد از توابع آخر
 است سوال لام ائد ای برای تأکید است در اول چه داخل میشود جواب لام اکثر داخل میشود
 در بعضی از بیست لام ائد نمی گویند و این است زیرا که لام می آید برای تأکید
 اسم و نون می آید برای تأکید فعل و اسم مقدم است پس تأکید این در اول زائد میشود و فعل متاخر
 است پس تأکید این در آخر زائد میشود برای فرق کردن میان تأکید اسم و تأکید فعل سوال در
 انفعالی و چه داخل کرد زائد و وقت اتصال نون جواب تا که اجتهاد کنین لازم نیاید و نیز دگر نویسن در امر
 حاضر معر و نه نیز لازم داخل میشود و دیگر بوند فعل در اصل انفعالی بود و دلیل آوردند که در قرآن شریف
 آمده است و قلتم و سوا باظهار اللام مع التاد و این قرآن یعقوب است و باقی قواعد می کنند ولی غیر هو ابالیا
 پس لام حذف کرده شد برای کثرت استعمال چنانکه حذف کرده میشود نون در لم یلق و بعد از آن
 حذف کرده شد علامت اهمیت برای فرق کردن میان مضارع و امر پس باقی مانده فاء ها کن پس
 داخل کرده شد همزه وصل و قائم کرده شد مقام علامت اهمیت برای فرق کردن میان مضارع و امر پس باقی مانده فاء ها کن پس
 اهمیت برای فرق کردن میان مضارع و امر پس باقی مانده فاء ها کن پس

(فصل) در بیان معنی معرب و معنی متصل و مشتق و جمل

باز این که ماضی و امر و حرف مضی (اصل) یعنی دماء آن از مشابعت مضی دیگر نیست اختلاف نزاع

بمعنی آنکه بیاض مشابهت امر است بلکه آنها این اثنای خود می اندازد لازم آنکه بیاضی گاهی
معرب نشود و اعراب یارند کم چون حرف دل از اجل اگر دل معرب گردد پس بهاء آن لازم نیست سوال فعل
ما می چرا منی میشود و از خود یک اعراب اصل است چو آنها در فعل موصل اعراب یافته نمیشود
زیرا که موصل اعراب با علیه و مقصولیه و صافیت است و در فعل هیچ آری یافته نمیشود پس
از جهت می شد سوال منی علی الحرف که چرا میشود و از خود یک در بهاء ممکن اصل است
زیرا که نهاء صل اعراب است و اصل در اعراب حرکت است و صل اعراب ممکن پس در
مکون در بهاء اصل شد جواب نوبی مشابهت اهم در واقع ثلاث صحت برای نکر و نحو مورت در محل
صرب و صارب سوال منی علی التبع چرا میشود علی الصم و النکم چرا نمیشود جواب بتنه اخ حکور
است زیرا که تنه جزء اللف است و اللف همیشه ساکن باشد پس تنه قریب شد از حکور
از جهت منی علی التبع میشود سوال امر می علی سکون چرا میشود جواب امر مشابهت اهم باعل
دل آورد و حرکات و سکبات و غیر آن سوال حرف را منی اصل چرا میگرفت جواب منی اصل
انرا اگر بداند که محتاج نشود اعراب اعراب با علیه و مقصولیه و صافیت و حرف نیز همین است
بعضی اعتواص کردند که آوردن لغا لازم را بدل اصل خوف نیست زیرا که تمام فعل حاضر
معتول نیست جواب میگویم در توفیق الله لغا لازم عام نیست بلکه لغا اصل عام است و لغا لازم
حاضر زیرا که منی اصل آنرا گویند که بهاء آن از مشابهت دیگر رشد و باشد عام است و او اعمود
باشد یا نا باشد و منی لازم آنرا گویند که گاهی معرب نشود و مایه ای که آوردن عام فعل حاضر
معتول نیست در همه حال این را علامت نمیدانم از فعل مضارع معرب است (سوال مضارع معرب
چرا می شود جواب مضارع مشابهت دارد باهم باعل در موارد است خصوصاً بصرب و ویم بلکه اهم
عام رشائع است نحو جاءنی ریح و مستثنی میشود از حول لام تعریف هفتین در مضارع عموم و شپور
است فخر زید بفعل الآن او عمل او مستثنی میشود از حول سوم و همین منتهی (مکذرت لوز
نون فاعل) آن در جمع مؤنث است (نون تانک) سوال مضارع نون متصل شدن نون تانک
و نون فاعل چرا می میشود جواب نون فاعل و نون تانک بعد از هر کلمه است پس
شد اتصال پس اگر داخل شود اعراب در مضارع لازم آید و قوع اعراب در مطکله و این
حائز نیست زیرا که اعراب در آخر کلمه میشود و اگر داخل شود اعراب بر نون لازم آید در حول
اعراب هر کلمه دیگر این نیز جائز نیست سوال چنانچه از حقوق نون فاعل و نون تانک آید

مضارع کالو من و اذاع شل و انچه ان لمعوق الغاصبه و در و د یا یی ان پس چه بجه است که بنه لان
و یذعلون و تعملین معرب بود و یفعلن و تعان مبنی جوا بضمروف منف کوره اگر چه درین
بمثال صما قود اذاع شل و اذل لیکن مشا بهتی باعراب دارند پس حکم و عا بودن آخر مضارع
لمعوق شان ضعیف شل جواب دوم آمدن ثون امرایی درین صیغه با طریق حاصل است
بر اسم مثنی جمع بیون زین ان روزین و ن چه و که هر یکی در الف تثنیه و را جمع مشنرک
اذن (و اسم بر د ز کوزه است) یکی (مبنی آنکه آخر وی ان را آمدن عامل) و عامل انرا گویند
که آخر کلمه را برگردان از حالتی بیالتی (تغییر نیاید بن نحو من ضرب مؤلاه) ضرب فعل ماضی مؤلاه
فاعل من مفعول پس مؤلاه مبنی است زیرا که عامل در ان آمده است یعنی در باب و تغییر نکرده
است در ساقیه مل کو را است که من هم مبنی است که با وجود مفعول بهت نصب در وی ظاهر
نیز است و مؤلاه اسم اشارت هم مبنی است که با وجود فاعلیت رفع در وی ظاهر نیست بطوریکه
بود است ضرب فاعل و مؤلاه فاعل و من مفعول یعنی کرازدند این گروه ها و اگر من را
میشد از ضرب و مشنرود و فعل فاعل و مؤلاه و مفعول گویند نیز توان شل و معنی درین
زمان چنان باشد که کلام کس و ذایقه ارا (و) دم (معرب یعنی قبول که نه اعراب) اعراب حالنی
است از حرکت یا سرفنی که در آخر کلمه حادث شد بسبب عامل حاصل آنکه در معرب مجرد
صلا هیت اعراب کافی است یعنی آن کلمه تثنیه تثنی بود که اگر بر و عامل در آید تحركات اعرابی
بسطا یا تثنی را متحرک گردند پس مثل یا زین و لا یعمل که عوا مل بود در نیاید و نهو مؤلاه که
بر و عوا مل در آید و متلف نهی گن و در خارج شل ند از معرب و مثل زین و عه و که از د و آمدن
عامل متلف میگردند در معرب داخل ما ند ند و این قول موافق چه عوا مل است و این حاجب
گفته که معرب آنست که مرکب بود با عامل خود و مشا بهت با مبنی اصل ند داشته باشد پس لازم
می آید که زین معرب نباشد پس در مختار این حاجب لازم می آید که زین در حال انفراد واسطه بود
در میان معرب و مبنی یا آنکه مبنی بود پس نقلیم بنا بر اعراب لازم می آید حال آنکه در اسم امر بر عکس
است یعنی اول معرب می باشد و عمل از ان در بعضی احوال مثل یا زین مبنی میگردند (نحو ضرب زین)
ضرب فعل ماضی زین فاعل پس زین معرب است زیرا که عامل در ان آمده است یعنی ضرب و ضم
داد و شل و زین که فاعل است و فاعل مرفوع می شود (در ایت زین ا) و ای فعل تاضیه و فاعل و زین ا
مفعول است پس زین را نصب داده است زیرا که مفعول است و مفعول منصوب میشود (و مررت بزین)

خوابیدن نشاء الله تعالى دوم آنکه در لیل آوردن در تقسیم اسم معروفه باین طور که مشتق فعلی
 نبین میشود همچو فاعیل نیست زیرا که فعل معینی نیز میشود پس هر وقت که تقسیم اسم باشد خواهد
 معینی باشد یا مرکب یکی (مصدر را معنی ساختن فعل بود) ای مصدر را آن اسم را گویند که فعل
 و مانند آن از اسماء مشتقه از دست خسته شود سوال فعل در لغت بمعنی حلت است و مصدر
 اسم اوست پس لازم می آید که اشتقاق مصدر از اسم باشد و این نام مصدر است خواب مراد از فعل
 اینست بمعنی اصطلاحی است نه لغوی که بمعنی حلت است و مصدر اسم اوست (و) سلا مشتق آنکه
 (در آخر معنی فارسی آن دن یا قن آید) مانند آمدن در رفتن و خوردن و خوابیدن و چنان در دم (مشتق
 ای) (لفظی که صوغ باشد) ای ساخته شود (از مصدر باشد) هیا تی) ای بپزد کردن صورتی (و معنی
 با ابقاء ما در و معنی آن) ای مشتق آنرا گویند که ساخته شود از مصدر باشد صورت
 و زیاده معنی مشتق باین طور که ماده و معنی مصدر باقی ماند چنانچه در یضرب
 که مشتق از ضرب است و حروف ضرب و معنی آن باقی است و معنی و هیا تی دیگر
 در آن حادث شده و ظاهر است که مصدر را باشد پس خارج شد مصدر و ساخته شد است از مصدر
 و خارج شد آن چیز که موضوع از مصدر و باشد چون تشبیه و جمع و تصغیر و مثل آن و خارج شد
 اسم که ساخته شده باشد از مصدر برای شیخ مناسب معنی آن چرا که در استعمال مقصود
 نه و باشد بان دلالت بر معنی آن مصدر و مانند ضعیف برای اسم که مشتق است از ضعیف
 بمعنی مضیف و تشبیه و تشبیه و معنی گزیدن و ضعیف بمعنی اسم است از ضعیف ساخته
 شد برای اسم زیرا که اسم نیز گزیده است سوال مصنف در تعریف مشتق لفظی گفته
 اسمی چرا که گفته با آنکه کلام در اقسام مهم است جواب تا که تنبیه باشد بر اینکه این
 تعریف تعریف مطابق مشتق است اسم باشد یا فعل پس متناول باشند همگی اسماء و افعال
 و غیره انرا که كَمْ وَ اَلَا و اَلْاِیَّ و اَلْیَیَّ (من الغضه) ای مانند ساختن طرف و زیورات از ندره پس
 ظریفی که از فضا سازند در آن اصل فضا و قیمت باقی است و هیا تی و قیه تی افزود
 میشود و ازانی جمع اناء و اصلی اصله حلوی بود بر وزن فعل جمع حلی مانند فلس و گاهی گفته
 میشود لفظ مشتق بر آن لفظ که ساخته شود از لفظ خواه هر دو اسم باشد یا هر دو مصدر
 یا یکی اسم درم مصدر و نحو اگر اسم مصدر را بخود است از کرم بالتحریر این نیز مصدر است
 و از آنچه هر دو کرم شدن ما بخود است از ذیبال کسر اسم است و هر یسما اسم ما بخود است از هرش

بالجمع مصدر کوفتن چون دانستی کذا فرج معنی اصل رسیده بآتی می ماند پس مصدر را اصل بدل از
 و فعل را فرج چنانکه منسوب به صورت بیان است نه افکنده فعل اصل است و مصدر فرج و نیز معلوم شد
 که اشتقاق مضارع از ماضی ضرورت ندارد چرا که در اصل معنی ماضی زمانه ما خود است و آن در
 مضارع باقی بماند و همچنین نیز از مضارع مشتق نباشد چرا که ما در تضرب یعنی تاجر امر
 باقی نیست در اشتقاق بقای ماده و معنی ضرور است و این مضمون حاشیه است بد آنکه قره
 تفسیر کرد نه اشتقاق را بر دلفی از لغوی بوجود مناسبیت لغوی در میان هر دو زمان سه قسم
 است اول آنکه با اشتراک جمیع حروف اصلی با نیت ظاهر تین باشند چون ضرب و ضارب و این را
 اشتقاقی صغیر نامند دوم آنکه با اشتراک جمیع حروف باشد پس در تریب چون جلد و جلد
 این را اشتقاقی کبیر خوانند سوم آنکه با اشتراک اکثر حروف با ایجاد بعضی دیگر در مضارع
 بود چون نهی و نهی و این را اشتقاقی اکبر نام داشته اند و با اعتبار این تفسیر مضارع از ماضی
 و امر از مضارع مشتق است لیکن رای محققین اخراج آنها است و مصنف تبیین نموده
 تفسیر جامع مانع نمود (سوم جامد که مصدر و نه مشتق از است) ای جامد اگر گوئید که نه خود از چیزی
 دیگر ساخته شده باشد و نه از وی چیزی دیگر ساخته باشد و باشد و این جامد (پرسه وجه است) یکی (الاء
 که در سه حرف اصلی بود) دوم (و ای که در وجه از حروف اصلی باشد) سوم (خامی که در
 پنج حرف اصلی بود و هر یکی) یعنی ثلاثی در و ای و خامی (دو قسم است) یکی (مجرد که در
 حروف زائد بود) پس سه قسم شد یکی ثلاثی مجرد (چون نرس) و فتح فا و ا و همزه (و) دوم
 و ناعی (مجرد چون) (جذر) و فتح حیم معجمه و سکون عین میمله و فتح نارسیم و خامی مجرد
 چون (نرسد) و فتح فا و ا و همزه و سکون زاء معجمه و فتح اول نام شاعر مشهور (و) قسم دوم
 میمله که در زائد هم بود) این نیز به قسم شد یکی ثلاثی مزید (چون حیار) یکسر خام میمله
 و فتح میم و الف در زائد است (و) دوم و ناعی مزید چون (تفحش) یکسر جز قاف و سکون نون و فتح
 و سکون خاء معجمه و زک اندام (و) سوم خامی مزید چون (جز عییل) و نهم خاء معجمه و فتح
 زاء معجمه و سکون عین میمله و کسر و ا و همزه و سکون قاف یحیه چیزهای اطل (و) زائدی اسم
 بیش از چهار حرف نبود) هر ای زاء تا نین و الف تا نین و زاء نسبت بر تصویر روزی تثنیه و جمع
 (و) لا یتجاوز سبعاً ای اسم زیاد از هشت حرف آید و از یک کتل پس معلوم شد که در اسم ثلاثی زائد از
 چهار حرف نمیشوند و در و ناعی از سه حرف زائد نمیشوند و در و خامی از دو حرف زائد نمیشوند

و چون حایق معلوم شد که اسم مفعول است متصل در مشتق و جامه آن پس اکنون تفصیل نمود و گفت
 (پس بل انکه متصل یا نالائی میبود اکثر برین اوزان آید) پس بعضی سی و سه وزن مصادر شمرده اند و
 باقی را شاذ گویند و بعضی سی و چهار و بعضی سی و پنج و چون ترجیح قول کسی را نبود لهذا
 مصنف از بیان اصل ادغامش نمود بعضی آنست که عین آن ساکن است و فاعل مفتوح یا مکسور
 یا مضوم و زیادتی در آن نیست نحو (فعل) بفتح فاء و سکون عین چون تمل کشتن از باب نصر
 و نصر و (فعل) بکسر فاء و سکون عین چون فسق بیرون آمدن از حکم از باب نصرینه نصر و (فعل)
 بضم فاء و سکون عین چون شغل مشغول شدن از باب فتح یفتح و این اصل است و بعضی آنست
 که زائد کرده میشود فاعل فاعل نیست پس فاعل مفتوح یا مکسور یا مضوم نحو (فعلة) بفتح فاء و
 سکون عین و فتح لام چون رحمة میردانی کردن از باب جمع یجمع و (فعلة) بکسر فاء و سکون
 عین چون نشاء گم شدن را بستن و سوکزل خوردن از باب نصرینه نصر و (فعلة) بضم فاء و سکون
 عین چون کزاة تیره شدن از باب جمع یجمع و بعضی آنست که فاعل آن مفتوح باشد و عین
 آن مکسور یا مفتوح نه مضوم نحو (فعل) بفتح فاء و عین چون طالب خواندن از باب نصرینه نصر
 و (فعل) بفتح فاء و کسر عین چون خنق شبه کردن و خون کردن از باب نصرینه نصر و بعضی
 آنست که فاعل آن مفتوح و عین مکسور یا مفتوح و در فاعل فاعل نیست نه مضوم نحو (فعلة)
 بفتح فاء و عین چون طلبه غایب کردن از باب ضرب یضرب و (فعلة) بفتح فاء و کسر عین چون سرکه دزدی
 کردن از باب ضرب یضرب و بعضی آنست که فاعل مکسور باشد و عین مفتوح نه مکسور نه
 مضوم نحو (فعل) بکسر فاء و فتح عین چون صغر خوردن از باب کرم یکرم و بعضی آنست که
 فاعل مضوم و عین مفتوح نه مکسور نه مضوم باشد نحو (فعل) بضم فاء و فتح عین چون شلی
 اصله شلی واء نمودن از باب ضرب یضرب و این وزن در غیر فاعل نیز است که فاعل
 مفتوح یا مکسور یا مضوم و عین مفتوح و بعد عین الف زائد باشد نحو (فعلا) بفتح فاء و عین چون
 ذهاب رفتن از باب فتح یفتح و (فعلا) بکسر فاء و فتح عین چون صرافا بگشنی آمدن ماد
 سک از باب ضرب یضرب و (فعلا) بضم فاء و فتح عین چون هوال خواستن از باب فتح یفتح و
 بعضی آنست که در آن فاعل قایت یا ضل یا زیادتیا الف چون (فعلا) بفتح فاء و عین و سکون الف
 و فتح لام چون زهاد زاهد شدن از باب فتح یفتح و جمع و جمع نیز آمده است و (فعلا) بکسر فاء و فتح
 عین چون در افتادن از باب ضرب یضرب و (فعلا) بضم فاء و فتح عین چون بغایه بغی در زدن از باب

صدر برای عمل در وزن فعله بفتح قاف لام و سکون عین و قتی که دلالت کند بر وجهات فعل چون
 بریده صریحه زدیم پس بکسر از وزن و مثل مطر دشمن مصی و برای نوع بر وزن فعله بکسر فار قتی که
 دلالت کند بر حالت یعنی نوعیه فعل چون جلاست جلاسته نشستیم من نوعی از نشستن پس آنکه مصنف
 درین مقام مل شب شمع رضی الله تعالی عنهما را که تخصیص نکرد باینکه مصدربتا باشد یا بی تا و اما بر
 باین حاجت بایست تفصیل است باینکه تعلیم که از ادب کرده شود بنامه و نوع ثلاثی میبرد باشد یا غیر آن
 ثلاثی میبرد در مصدرب آن تا باشد یا نه و اگر در مصدرب آن تا باشد پس مریه بر وزن فعله بفتح فاء
 و ح بر وزن فعله بکسر و آید و آیتیه آیتیه نه و لغتیه لقاء و بیرون حل فز و ائل شاذ ائل و جلاء ائیه
 عینه ملین القیاس و اگر در مصدرب آن تا باشد پس مریه و نوع بر وزن مصدرب مستعمل خود آید پس
 وایه و حل و کمره یا نهات الالب و بلا اعاذه و دو تغییر ضم کاف در کمره گفته شود و شیخ رضی دریده
 ریه و وعل و حل و کمره بفتح یا کسره کاف گوید سوال فارق چیست جواب قرائن چون کمره
 حله لامریه و کمره لطیفه للزوج و در غیر ثلاثی میبرد اگر در مصدرب آن تا باشد پس مریه و نوع
 مصدرب مستعمل خود آید و درین هم قرائن فارق شود نیز استقامه و درجه و امله و احسنه
 اگر تا باشد پس مریه و نوع بزیاده قاسمی آید نحو استطلات و کله درجه و امله و احسنه

منظور منه

غلام با تو بگویم بنامه مصدرب را که چند هست ذهاب و ضهور و لیان و صراف و من خل
 ذکره حقیقی صغر بشری و بغایه و سرقة فسق و کمره و حمران و سوال و شد و دعوی درایه
 مسعاه و دخول و شکز و رحمة و غفران و هکلی و طلیعه و قتل و زهاده غلبه و طلب و ریض
 و میسر گراه و نوزان و قبول با جبر و جود کا ذبه شاذ است و چنین بود مکن ویه ویا دگیر
 خوان و ولی چو مقدره مکن و ب شد بکیم و نه و فضیال و ویرانی مبالغه پس آن اسم مشتق
 پس نوع است این تصریح است که این تقسیم اسم است فروع اول (اسم فاعل) اسمی است
 که ساخته شده و باشد از مصدر فعل برای آن ذات که قائم باشد با و فعل یعنی ما خل بطریق
 لایوت (ووزنه من الثلاثی المجرد) یعنی وزن اسم فاعل از ثلاثی ممرده و قتی که برای
 الغه باشد (فاعل) و این وزن قیاسی است تصریفه فاعل فاعلان فاعلون فاعله
 اعلتان فاعلات فواعل و طریق بنامه آن از مضارع معروف علامت مضارع را بیفتد و فاعله
 لف را زایل کن میان فاعل و فعل و وزن بنگرد که عین کلمه مضارع مقروح است یا مضمر

[illegible]

بسیار گردد (انته) (وَنُودِ لَكَ) چون فَعَسَالِ بِكَسْرِ فَاءٍ و تشل یل عین چون طُول کثیر
 بطول در چون فاعول نحو ذارق بسیار فرق کننده (وَيُؤَادِلُ التَّاءَ لِلتَّائِ كَيْلُ) یعنی زائد کرده میشود تا برای
 اکیل مبالغه (نحو عِلَالَةٍ) بفتح عین و تشل یل لام بسیار بسیار (وَنُودِ رَقَّةً) بفتح فاء و ضم و تشل یل راه
 سکون و او و فتح قاف بسیار بسیار تر سخت (وَمِجْزَامَةٍ) بکسر میم و سکون میم و فتح زاء معجمه
 سکون الب و فتح میم بسیار بسیار بزرگ اما بسیار اول مد لول صیغه امر و بسیار ثانی مد لول
 آکیل است از بسیار اول و مساویست در اینها مد کرم و مونث بد آنکه ظاهراً کلام مصنف دلالت دارد
 نه الساق تا برای تأکید بوده نه برای مبالغه و بر صیغه مبالغه بود لیکن عبد الغفور ح نص کرد که قائِ کائیه
 برای مبالغه است و آنرا بر احوال دگر ترجیح داد (وَأَنُوعَ دَرَمٍ) اسم مفعول اسمی است که ساخته
 شده باشد از مصدر فعل برای آنست که واقع باشد بر و فعل و اسم مفعول بنا کرده میشود باین طور
 که علامت مضارع واحد کن و میم بجای آن در آرد و عین کلمه راضم ده در اول و زاده کن سوال
 هم و فتح چر ادادند چر اب تا که فرق باشد از میم مفعول غیر ثلاثی مجرد سوال عین کلمه راضم چر ادادند
 جواب تا که التماس نرود بطرف وَعَلَّ بَشْتِجَ عَيْنٍ و ضم عین سوال را و چر ادادند کردند جواب در کلام عرب
 بر وزن مفعول نیامده است (وَزَنَ مَهْ) ای وزن اسم مفعول از ثلاثی مجرد غالباً قیاساً بر وزن (مفعول)
 آید و فتح میم و سکون فاء و ضم عین تصریفه مفعول مفعولان مفعولون مفعول مفعولتان مفعولات
 مفعول (وَمِی آیل قلیلاً) اسم مفعول بر وزن (فَعُول) بفتح فاء و ضم عین چون مفعول بمعنی
 مفعول (وَمِی آیل) فاعول کسر عین چون جرید بمعنی مجروح و قتل بمعنی مقتول مد کرم و مونث
 درین یکسان است نَحْوُ رَجُلٍ قَتِيلٍ ای مقتول و امرأَةٍ قَتِيلٍ ای مقتوله و می آیل اسم مفعول برای
 مبالغه بر وزن (نَعْلَةٍ) بضم فاء و سکون عین چون ضحکه آنکه مردم بر وی بسیار خندند (وَقَوْلٍ)
 ای گاهی می آیل بر وزن (نَعْلٍ) بفتح فاء عین چون فیض بمعنی مقروض و فعل (بکسر فاء و سکون عین
 چون ذیج بمعنی ملجوح و (مَاعِلٍ) بفتح فاء و کسر عین چون قائم بمعنی مکتوم و ذائق بمعنی
 مل فوق (و) نوع سوم (اسم تفضیل) اسمیست که ساخته شده باشد از مصدر برای چیزی بکه
 قائم باشد یا واقع باشد بر و زیادتى شخصی بر شخص دیگر و نیز از افضل من و مروری یعنی
 زیاده بر و مروریست در فضل و ساخته میشود از مصدر باین طور که همزه قطع در اول و در آخر
 و ماقبل آخر را فتح ده (مِيزَانُهُ اَعْلَى) برای واحد مذکر و (فَعْلَانِ) برای واحد مؤنث و تثنیه
 افعلان فعلی این (وَالْجَمْعُ) المانکر افاعل و افعلون و الجمع المورث (فَعْلٌ) بالضم و التثنية

[illegible]

اسم آله نباشد و در شرح زندانی گفته که در این اسم کسر و میم و نون عین بی‌نصاف است و نسبت به میم و نون
 گوید که اسم شاه و امیر و اسم آله بی‌سبب است و انوع بنیم (اسم ظرف) اسمی است که سبب آنست که باشد
 فعلی که دلالت کند بر زمان فعل یا مکان فعل (و زنه منه) یعنی من الشاکی المجرّد (مفعول) بهضم
 بهم رسکون فاعله عین اگر مضارع مفتوح العین باشد یا مضوم یا مدغم باشد یا ناقص یا مضاف
 مفعول (بکسر عین) اگر مضارع مکسور العین باشد یا مفعول (شعر) ظرف از مثال و فعل آید و وزن
 فعل و زمان را ش مفعول آید مشرق و غافل و ازینجا ازها بق معلوم شد که ظرف در مصدر می‌وی
 و در اقصیه مثال در اینند و تثنیه ماضی مطلقان بفتح عین و کسر هاء (و الجمع) متهم (مفعول) بزيادة الالف
 ن الیاد و کسر عین و لم یکن کما غلغله و الماعیل لیرل و جود هاء فیه ن الیاد که اطلاق اسم ظرف و اسم آله
 آید کیر و فاعله نیا و است زیرا که ن کیر و فاعله نیا موقوف بر فاعله است ظرف و اسم آله
 عمل و انصاف و در این زمان ضربه برای اسم ظرف و اسم آله شش صیغه مذکور اند و اسم ظرف
 در این صیغه مضرب بان مضارب ب مضربه مضرب بتان مضارب و اسم آله قصر یقه مضرب بان
 مضرب بان مضارب ب مضربه مضرب بتان مضارب پس ازین کلام اکثر صاحبان در کماله فهمیدند و این
 سه صیغه برای عمل کردند و سه صیغه برای مؤنث و میگویند که مضرب بان مضارب بان اسم
 رب عمل کردند و مضربه و مضرب بتان مضارب مؤنث اند و همچنین اسم آله فاعله میگویند و حطا
 میکنند و میگویند اول از تحقیق کلام که ذکر کرده شد زیرا که حق این است که مضرب بان واحد است
 ثنیه او مضربان و جمع او مضارب و در مضرب تا رازائل کردند و مضربه میگویند و تثنیه او مضربتان
 جمع او مضارب بان است (و انوع ششم) صفت مشبهه اسمی است که وضع کرده شود برای چیزی که
 در صفتش ثبوتی باشد ای لحاظ کرده شود در وضع آن ثبوت معنی اگر چه در نفس الامر حادث باشد
 را بر است که مشتق باشد چون حسن ای شخص که در و نیکو و ثابت است یا مشتق نباشد مانند
 نهضت و چون فعلی بشرطی در شکر اندام اختلاف اسم فاعله و غیر آن که دلالت میکند بر چیزی که
 در صفت عمل رایی باشد چون ضارب که در صفت زدن حادث شد (و از آنها منته) ای اوزان صفت مشبهه از
 نونی میسر و بسیار اند و کل موقوف بر سماع است و تفصیل آن این است (فعل) بفتح فاء رسکون عین چون
 عیب در معنی دشوار و (فعل) بکسر فاء رسکون عین چون صفر خالی از هر چیزی و (فعل) بضم فاء رسکون
 عین چون صلب در معنی سخت و (فعل) بفتح فاء عین چون حسن در معنی قبیح و (فعل) بفتح فاء کسر عین
 چون ششم در است و (فعل) بفتح فاء ضم عین چون قدس زیور و (فعل) بکسر فاء و فتح عین چون

زیم بر اکلده و (فعل) یکسر و یاقین چون بلز مریه و (فعل) بضم فار و فتح عین چون خطم نا میز
 و (فعل) بضم فار عین چون جنب نایا ک و (فعل) بفتح همزه و سکون ناز فتح عین چون احمد مریه
 سرخ و (فعل) بفتح ناز و زیاده الالف بعد باو کسر عین چون گا بر معنی بزگ و (فعل) بفتح
 فار سکون یار کسر عین چون جید مستوار اصله حیود راین وزن و طرد است دز از حرف پس از زه
 هر چه از اسمای معتل العین دیل و میشود بخیر میت و میل و یمن و قد یخفف الا ولان یل ف ا
 الثانیة فیقال میت و میل و (فعل) بفتح فار عین مخففه چون جیان ضد شجاع و (فعل) بکسر
 فتح همزه چون هجان شتر سهیل و (فعل) بضم فار و فتح عین چون شجاع بمعنی دلیر و (فعل) بفتح فار و فتح
 عین چون وضاء بسیار لطیف و (فعل) بضم فار و فتح عین مشدده چون کبار بسیار بزرگ
 و (فعل) بفتح ناز و کسر عین و سکون یا چون کریم بزرگ و (فعل) بفتح ناز و ضم عین چون غیور مریه
 با میر و (فعل) بفتح فار و لام و سکون عین چون عطشی زن نشسته و (فعل) بضم فار و سکون عین و
 لام چون هلی زن بار دار و (فعل) بفتح ناز و عین چون جیل خوجیل و زما بخود و (فعل) بفتح
 سکون عین چون عطشان مرد نشسته و (فعل) بضم فار و سکون عین چون عریان برهنه و (فعل) بفتح
 فار عین چون حیوان جائد ارو (فعل) بفتح فار و سکون عین چون خموا به سب و (فعل) بفتح
 فار و فتح عین چون عشاء ماده شتر که بر شکم آن ده ماه گذشته باشد (و غیر ذلك) چون کند رو گن
 و لودع و لودعی و ما نند آن اما از ماضی مکسر العین اکثر و وزن فعل بفتح فار و کسر عین می آ
 و در بعضی از امثله با کسر عین و ضم عین نیز آمده چون نبد من از نبد یکسر و زال و ضم دال
 آمده و گاهی بر وزن فعل بفتح فار و سکون عین میآید چون شکس بفتح عین مخففه بمعنی
 دشوار خورد بر وزن فعل بضم فار و سکون عین میآید چون حلو و بر وزن فعل یکسر و سکون عین
 می آید چون صفر و بر وزن فعل بفتح فار و ضم عین نیز می آید چون غیور و اگر بمعنی رنگ یا عید
 یا خر بود بر وزن فعل می آید چون اهود و انیس و اچمر و اسفر و امور و انطخ و اچم و از ماضی
 مضموم العین اکثر بر وزن فعل می آید چون کریم از کرم و گاهی بر وزن فعل بفتح فار و کسر عین آ
 چون خشم و بر وزن فعل بفتح فار عین نیز آمده چون حسن و بر وزن فعل بضم فار و سکون عین نیز آمده
 چون صلب و بر وزن فعل بفتح فار و سکون عین نیز آید چون صعب و بر وزن فعل بفتح فار و عین
 و الف میان عین و لام چون جیل و فعال بضم فار و فتح عین چون شجاع و بر وزن فعل بفتح فار و
 عین نیز آید چون و قود و بر وزن فعل بضم فار عین نیز آید چون جنب و اخفق و اخرق و آد

[illegible]

و سکون پهل و هشت حاصل می شود پس مصنف حصرت بر پنج وزن چار کرده است جواب
از قسمت عقلی اگر همه پهل و هشت می بر آید لیکن از این متغیرا و یا نه نشد مگر پنج وزن اول فعل
بفتح فار سکون عین و فتح لام اول چون (جعفر) آهوی ضرور و دریم فعل یکسرفا و سکون عین و کسر
لام اول چون (از برج) زینت و آرایش و این را یک در سرخی و زراست و سیوم فعل بضم فار لام اول
و سکون عین چون (برئین) اینکال دولت و پیارم فعل یکسرفا و سکون عین و فتح لام اول چون (درهم)
بضم فعل یکسرفا و فتح عین و سکون لام اول چون (قمر) صندق کتاب (وقیل) یعنی اخفش
بر این پنج زیاده کرد وزن دیگر را یعنی شش گفته است و آن فعل بضم فار سکون عین و فتح
لام اول چون (جشد) بفتح دال نوعی از ملحقه دراز با است و چه دراز را بضم دال می دانند
پس از باب برئین باشد و حق این است که این وزن علمیده است چه عرب میگوید مَالِيْ عَالِيْ
عند بضم عین مملوله و سکون فون و فتح دال مملوله یعنی مرا از چاره نیست و دال ذوم درو
ای الْحَقُّ الْحَقُّ است و هادت فَكَانَ با وجود قانون در الحاق خود ملحق به شرط است پس
ثبوت فعل لازم باشد (و) اسم (شماسی) مجرد و چهار وزن آید اگر چه از قسمت عقلی از ضرب
اموال فادراحوال عین بعد از این در احوال لام اول بعد از این در احوال لام ثانی یکصد و نود و دو
حاصل می شود لیکن با استقرا چهار وزن یافته شد اول فعل اول چون (سفر) حال بفتح عین مملوله و فار و جیم
و سکون راء مملوله میوه آبی و دریم بر وزن فعل اول چون (قل عمل) بضم قاف و فتح ذال معجمه و سکون
عین مملوله و کسر میم شتر فوله و سیوم فعل اول چون (جشم) بفتح جیم و سکون عاء مملوله و فتح میم
و کسر راء مملوله و شین معجمه بر وزن چهارم فعل اول چون (قرطع) بکسر قاف و سکون راء و فتح طاء
و سکون عین مملوله ربای مملوله بمعنی شیخ قلیل (و مزین ثلاثی و رباعی) معصوم و زینین) یعنی اسم
ثلاثی مزین و رباعی مزین را بنای بسیار است که ذکر تفصیل آن این مختصر مناسب نیست
اما باعتبار انواع پس بد آنکه ثلاثی مزین در چهار انواع است نوع اول آنکه بزاید یک
حرف باشد قبل فائده و اصبح و قبل عین نحو مَوْحٍ و قبل لام نحو غَزَالٍ و بعد لام نحو عَلَقِيْ بمعنی گیاهی
نوع دوم آنکه درود و حرف زائد بود خواه مستخرج باشد قبل قانسو از نِ هُو و قبل عین نحو
صَبْرٍ و قبل لام نحو حَلِيْمٌ و بعد لام نحو حِرٌّ یا مُقَرَّرٌ یا بِشْنٍ قبل و بعد قانسو و سکون
قبل و بعد عین نحو طَارِسٍ و قبل و بعد لام نحو حَبَارِيْ و قبل و بعد قانسو و شین
و قبل و بعد عین و لام نحو مَنْدِيْ و قبل و بعد قانسو و عین و لام نحو مَصْدُكِيْ نوع سوم آنکه درو

مه حرب رائد ارد حواء مجمع ذوق نامو مصروق وقل میں متوکل مذاب وقل لا
 معویہ زاد وقل لام معروصا نامعترق بود معروصا نوع چهلم ائکه در چها
 حرب ورائد بود معروصا و رباعی مرید در صد نوع اسما نوع اول ائکه در وید
 سرب رائد بود قل نامول حرب لم فاعل وقل حرب اسم معقول وقل میں لچوگه قل رة ل لا
 اول معروصه یل وقل لام احمر معروصو وقل لام احمر معروصه یل نوع دوم ائکه در وید
 حرب رائد باقل حواء عید در ائد مجمع بود در میان حرب اصول معوقند و
 نامصوقی فاعل لچوگه یل نوع سوم ائکه در وید حرب رائد بود معروصه وقل میں لچوگه یل
 وقل میں لچوگه یل (است) اول معلول چون (معروصو) بمع من وراء مهملتس و سکون صاد معرو
 وسم با ووا ورائد وراء مهمله چا پاسه که کجک از حاء بود در میانی چه پکلی گیرند و در سم معله
 چوب (حرفه سل) اسم نادم معروصه و سکون عس مهمله و سکون بای ورحله و بای ورائد و معله
 ش باطل و سوم معلول چون (مطو وحر) کسرتان و سکون راء و مع طاء مهملتس وسم با
 ورحله ووا ورائد وسم مهمله معنی بلا و آت و چهارم معلی چون (معروصی) بمع فای
 بای ورحله و سکون عس مهمله و مع بای مثلثه وراء مهمله بآلف منصو ورائد که بمع
 شتر قوی اسما و معجم معلول چون (حدر رس) بمع حاء معجمه و سکون یوس و مع دال
 کسراء مهملتس و بای ورائد وسم مهمله معنی سربا که مع وندعی گفته اند که حمل در سم
 ار وراں رباعی مرید بمع است و یوس رائد و یوس معلیل وحق ایست که یوس اصلی است
 راء که حربی که مرید نام میان اصالت و ریاد پس حکم اصالت کردن اولی است
 مؤنث اس اسماء دیگر ارحامی مرید بمع یوس و یوس آمل و اند چون سلسیل که بمعی در
 و نام چشمه ایست در هشت و علفیس بمعی ووش و لغراں
 و فصل در بیان معنی ثلاثی و رباعی مرید و مجرد *

(د انکه مصدر و فعل و مشتقات) ای تمام مشتقات (بر د و گونه اصالت ثلاثی و رباعی
 و هر یک) در (دو نوع اسما مجرد و مرید) بمع پس همگی چهار قسم باشد ثلاثی مجرد ثلاثی
 مرید رباعی مجرد رباعی مرید (ثلاثی مجرد و ثلاثی است که در ونا در ماضی اوسه حرب اصل
 دو و نس) ای فقط پس صرب و صرب هرد و ثلاثی مجرد اند چه در هرد و مه حرب اصلی است
 فقط و صرب و صرب و مصروب نیز ثلاثی مجرد اند اگر چه دران مه حرب اصلی است

روزیادی هم لیکن در ماضی اینها سه حرف اصلی است پس برای این مصنف گفته است ثلاثی مجرد
لفظی است که در بابا در ماضی اوست حرف اصلی بود و چون قوم تعریف ثلاثی مجرد چنین
میگرددند که ثلاثی مجرد لفظی است که در سه حرف اصلی بود و حرف زائد نباشد و بر ظاهراً آن
تعریف لازم می آید که صائب و مضروب مزید بود لعل ادعای شبه گفته لیکن مصل و مشتق
در اطلاق مجرد مزید تا بیع ماضی خود اند یعنی اگر ماضی مجرد بود آنهم مجرد باشد و اگر
ماضی مزید باشد آنهم مزید باشد لیکن مراد از ماضی واحد مل گراست نقطه (و ثلاثی مزید
آنکه دو ماضی اوست حرف اصلی بود یا) حرف (زائد) چون بجنب (یا ماضی که در سه حرف اصلی
است باز یادت) چون اجتناب (و رباعی مجرد آنکه در دو یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود نقطه)
ای نه زائد (و رباعی مزید آنکه در ماضی او چهار حرف اصلی باشد و زائد) چون یبر نشق
(یا ماضی که در دو یا چهار حرف اصلی و زائد بود) چون ابر نشق بعضی شارحین اصول اکبری گفته اند
که در عبارت مصنف یعنی لفظی که در سه حرف اصلی بود و در ماضی اوست حرف اصلی بود
عبارة اخیر زائد است چرا که لفظی که در ماضی او حرف زائد خواهد بود در و نیز حرف
زائد خواهد بود همچنین در تعریف ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید تطویل بلاطائل
است و عبارت حسن اینست که ثلاثی مجرد آنکه در دو یا در سه حرف اصلی نباشد و رباعی
مجرد آنکه در دو یا در سه حرف اصلی نباشد و مزید بخلاف آن پس سوال میکنم که
قائل در قول خود یعنی ثلاثی مجرد آنکه در دو یا در سه حرف اصلی نباشد چه چیز
اراده کرده اند اگر اراده کردند سه حرف اصلی باشد نقطه نه غیر آن پس تعریفها مع
نهی شود زیرا که در مضروب و مضارب و مضروب صادق نیست و اگر اراده کردند که زیاد از سه
حرف اصلی نباشد و غیر آن باشد یعنی چهار حرف اصلی نباشد پس تعریف مقتضی میشود
به ثلاثی مزید چنانکه استعمال زیرا که بر سه تعقل صادق می آید که درین زیاد از سه حرف اصلی
نیست ازین جهت مصنف از تعریف مسهور و دلگود پس در کلام تطویل بلاطائل نشد
بانکه تطویل بلاطائل شد (و زیادت) فعل بیش از سه حرف نبود و لا یتجا و زهتا) ای زیادتی
در فعل زائد از سه حرف نمیشود و قیاس از نمیکنند فعل از شن حرف پس در فعل رباعی
از در حرف زائد نباشد و زوائد تنبیه و جمیع و غیره که در بحث اسم غیر معتبر است در اینجا
نیز غیر معتبر است پس بر سه متصرفان و سه متصرفان اعتراض نشود این آنکه فعل ثلاثی مجرد را

شش باب است) تا بر می رسد و است که بفرقه باب آید چه عین ماضی خالی نیست از اینکه مفتوح بود
یا مکسور یا مضروب و همچنین عین مضارع مفتوح یا مکسور یا مضروب باشد و حاصل ضرب
سه احتمال اول در سه احتمال ثانیه احتمال باشد بدین تفصیل فعل ، یفعل ، فعل ، یفعل ،
فعل یفعل ، فعل یفعل ، فعل یفعل ، فعل یفعل ، فعل یفعل ، فعل یفعل ، فعل یفعل ،
بضم عین ماضی و کسر عین مضارع متزکی الاستعمال است و فعل یفعل بضم ماضی
و متع مضارع و فعل یفعل یکسر ماضی و ضم مضارع اگر چه مستعمل است اما مرسوم
است و نیست چنانچه می آید و کلام در مرسوم است این است پس باقی تمام مکرر
شش باب (باب اول فعل یفعل یفتح عین ماضی و کسر عین مضارع) چون الضرب زدن و این
معنی دروغالب است و گاه بمعنی سیو آید قال الله تعالى اذا ضربتم فی الارض زکاء بمعنی
مثل آشکارا کردن قال الله تعالى ضرب الله مثلا تصی یفعل ضرب بز ماضی معروف (ضرب) میزد
یا خواهل زد مضارع معروف (ضربا) زدن ماضی و معروف (ضربا) ای زدن
اهم فاعل است (ضرب) زده شد ماضی مجهول (یضرب) زده می شود یا زد و خواهل شد
مضارع مجهول (ضربا) زده شدن قال فی الجاشیسة ضربا ماضی و مجهول است و
معنی آن زده شدن و این معنی اصلی نیست بلکه عارضی است باعتبار نسبت آن بسوی
مفعول حاصل آنکه چون فاعل و مفعول منفعل فعلی ایجاد نمایند فاعل مطلق امری فاعل
پیدا میشود و اثر این معنی متصل و تغییر می نمایند و وجودش در خارج نباشد لیکن ادرا
با هر یکی از فاعل و مفعول نسبتی است که اول باعتبار قیام و ثانی بحسب وقوع باشد پس
باعتبار نسبت آن بسوی فاعل که بحسب قیام است ماضی و معروف نامند و باعتبار نسبت
آن بمفعول که بحسب وقوع است ماضی و مجهول خوانند و بهر تقدیر اثر موارو حاصل
است مترتب بر آنها و موجود در خارج پس حاصل اول را حاصل ماضی و معروف بخوانند و
او قائم بذات فاعل است حاصل دوم را حاصل مصدر مجهول نامند و او متعلق بذات مفعول
است بصفتی که صحیح بود در حق او قول ما (فهو مضروب) ای زده شده اسم مفعول (الامر منه
اضرب) بزن (الظرف مضرب) زمان زدن یا مکان آن (الجهة مضارب) این و آن و این
(الالة مضرب و مضربه و مضارب) واسطه زدن (وجمعهما) ای جمع تلك التلثة (مضارب مضارب)
اما مضارب جمع مضرب و مضرب مضارب است و مضارب جمع مضارب چنانچه سابق گذشت

(۱) فصل التخصیص انصرف ضربان وجههما (اصا یبصر) اما انصرف وجه انصرف است و ضرب جمع
صراحتی جمع انما اصولون و ضربیات نیز آمده است و همه آنها در بحث مشتق علی
التخصیص گذشت این ادوین مقام احتضار کرده آمد (باب دوم فعل بقاعل یعنی ماضی و
ضم من مضارع اصیر یصیر و فاعله و ماضی و مضارع الا و منه انصرف الطرف منصرف
والا انصرف افعال التخصیص انصرف باب سوم فعل یفعل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع
یصح یسمع سمعاً اسمع مسمع الخ) و این هر سه باب را اصول خوانند و جد آن می آید (باب
چهارم فعل یفعل بعین فیهما فتح یفتح فتحة افتح مشتق الخ باب پنجم فعل یفعل
بضم العین فیهما کرم یکرم کر ما کریم اکرم مکرم الخ) بدانکه همه ادواب الا ثنی مجرد
لازم و متعدی هر دو آید مگر این باب که غیر لازم نیاید و اینچه مل کورشل به حسب
مشهور بود در سبیل قلت (۱) رواست تسکین عین (۱) کلمه در (فعل) مکه یور العین
(و فعل) مضوم العین مطلقاً ای بلا شرط پس بکون در جمع جمع بسکون میم و در
کرم کریم بسکون را (و اما در) فعل مکسور العین و تنبیه هینش حرف حاق بود
چون (شکل) و نعم و پس چنانکه است و جد بکسر یکی اسکان عین چون (شکل) و نعم و
پس (و ادوم کسر) با تنبیه است کسر عین چون (شکل) و نعم و پس و سوم کسر فا با سکون عین
چون (شکل) و نعم و پس و در نعم و پس همین استعمال غالب است (باب ششم فعل یفعل
بکسرهما حسب حسب) متصل رش فعلان و فاعلان بضم فا و کسر آن با سکون عین آید
چون (حسانا و حسباناً) و نیز آمده به لفتح و السکون و همه آنها به معنی شمردن و بذل اشتن باشند
در سبیل اشتراک و امرش (احسب) و ظرفش (متسبب) آید بکسر عین بجمع مضارع اما
مضارعش و تنبیه بفتح عین مستعمل شود کافی قوله تعالی یحسب ان ماله اخله ضرور
است که امر و ظرف و مقروح العین باشد (اما فضل یفضل) جواب سوال است تقریر سوال آنست که
ماضی مکسور العین و مضارع مشموم العین نیز از ثانی چه جداست پس چرا گفته است که
ثانی مجرد را شش باب است پس مصنف برای دفع اعتراض جواب داد و گفت اما فضل یفضل
(از ثانی اخل است) و معنی قد اخل در اینجا آنست که ماضی از باب دیگر باشد و مضارع از باب
دیگر و استعمال کرده شوند هر دو از باب واحد چنانکه فضل یفضل که ماضی آن از فضل
یفضل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع است چون علم بعلم و مضارعش از فضل یفضل بفتح

[illegible]

میدون کسر و بطرف فتنه و شمار کردن این را از باب علیحد چه حاجت است حوا اب شمار
 کردن از باب علیحد و ضرور است زیرا که واقع شدن حرف حلق قبل از کسر و چون
 نیست و بعد آن چون ینصح ثقیل است ازین جهت اختیار می کنند فتنه را برای حذف
 سوال در ابی بانی حرف حلق نیست پس چرا از باب فتح می گویند جواب بابی
 شاذ است سوال ابی بانی شاذ نیست زیرا که در قرآن شریف آمده است و ابی الله الا ان يتم
 نورم جواب شاذ بر سه قسم است یکی آنکه مخالف قیاس باشد اگر چه در استعمال آید دریم
 آنکه مخالف قیاس باشد و استعمال نیز باشد سوم آنکه مخالف قیاس نباشد و مخالف استعمال
 باشد و ابی بانی اگر چه مستعمل است لیکن مخالف قیاس است (دل آنکه اسم ظرف از فعل)
 یکسره عین (و از مثال معمل) یکسره عین می آید یعنی اسم ظرف از ذلای میبرد باختلاف
 باب مستعمل میشود پس اسم ظرف از ذلای میبرد که مضارع او مکسور العین باشد و از
 مثال یعنی معمل ذاری باشد یا یا ئی مطلقا یعنی عین مضارع مفتوح باشد یا مضموم
 یا مکسور و در وزن مفعول یکسره عین می آید بشرط آنکه ناقص نباشد چون مضرب و موعول
 (و از فعل) مفتوح العین و از فعل مضموم العین (و از ناقص و از مضاعف و از لعیف مفتوح
 العین می آید) یعنی اسم ظرف از ذلای میبرد که مضارع او مفتوح العین باشد یا مضموم
 العین و از ناقص و از ی و از مضاعف و لعیف هر چند که مضارع این همه یکسره العین
 باشد اما ل باشد بر وزن مفعول ففتح عین می آید چون مشرب و متل و مرمی و موقی و مضن
 (چون ی از بندر شاذ است) یعنی اسم ظرف از مضارع مضموم العین بر وزن مفعول
 یکسره عین شاذ است (چون منبت مسجد مشرق مغرب مشرق مجرب منبتك مرفق مسقط
 مسکن مضلع) و درین همه فتح نیز موافق قیاس جا ئز است تفصیل اینست که صیغه ظرف
 از فعل ففتح عین بر وزن مفعول آید بفتح عین چون مثلب تاکه مناسب باشد عین ظرف
 و عین مضارع مگر از امثال حواء مضارع او مکسور را لعین باشد چون موعول از فعل
 یا مضموم العین چون موحل در لغت بنی تمیم یا مفتوح العین چون موحل از وحل
 موحل سوال در موحل کسر چه ادا داند جواب که تا الیاس نشود که موحل بر وزن
مفعول است سوال و چه الیاس چیست جواب موحل احتمال دارد که میم اصلی باشد
 و از ذایل مبدل جورد به معنی پایتابه سوال در کسر آن نیز احتمال دارد که بر وزن

اور ان اوراق سے

فَوَيْلٌ لِلْكَافِرِينَ مِنْ حُرَابٍ مَأْثُومَةٍ تَأْتِي سِرًّا بِالْكَافِرِ أَصْحَابُهَا يُصِيبُهَا أَنْ يَحْمَلَ السَّيْفَ عَلَى الْكَافِرِ هُمْ يَوَدُّ أَنْ يَدْخُلُوا فِي السَّيْفِ الْمَذْمُومِ ذَلِكَ مِنْ عَذَابِ مَا يَسْأَلُونَ عَنِ الْكَافِرِينَ هَلْ لَهُمْ جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

و هر جا که ما بعد حرف استقبال ساکنی بود در آن از همزه و ضل مکسور و و آید چنانکه
آید و معلوم کنی (و اینجا مصدره) ای می آید مصدرش در وزن (فعلا لا) مکسور و
مکسور عین چون دهر ادا (و فعلا لا) بفتح فاء و مکسور عین چون زلزلا لامنی
لرزیدن و لرزیدن و این قالب است و مضاعف (و فعلا لا) بالضم چون برها نا (و فعللی)
دبج فاسکون عین و فتح لام اول و لام قافی و الف مقصوره چون قهقري بمعنی بازگشتن
(و فعلا لا) بضم فاء و لام اول و سکون عین و الف مکسور و و چون قرفضاء و بقصر نیز آمده و
قرفضه و قلم و قلم آمدن و زانو زانو کشیدن (و مصدر رباعی و ثلاثی مزید بر وزن معرب
و نیز آید) بمعنی مصدر رباعی مجرد و مزید و ثلاثی مزید بر وزن خاص بر
وزن معرب نیز می آید چون مجرج بمعنی اخراج و مستخرج بمعنی استخراج و
مکسرج بمعنی درجه و مجرج بمعنی اجر انجام پس جمع مثل بمعنی معقول و مصدر
و ظاهر این میان و ظرافت مکان هر چهار آید بحث سوم در رباعی مزید چون بعضی از
ثلاثی مزید ملحق بر رباعی مزید است و ملحق به مقیدم بر ملحق بود قیقا و فعلا لاه
رباعی مزید را مقدم بر ثلاثی مزید نمود و گفت (در رباعی مزید را به باب است یکی در وزن
همزه و ضل و دوم به همزه و ضل باب اول فعلل) بزيادة التاء قبل الفاء المبتدع و سکون
عین و ضم لام اول چون (التسریل) بر این پوشیدن قصریقه تسریل تسریل تسریل
فهرست بر این است که اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد می آید بر وزن معقول و (خواه
رباعی مجرد باشد یا رباعی مزید یا ثلاثی مزید نحو معشور و متسریل و مستسب مکرر الکه
جمع ظرف از هیچ وجه ندارد و چون بنابرین بخلاف اسم معقول (و رواست در آخر مصدر رباعی)
مطلبه (و ثلاثی مزید که مجرد) ای خالی از تاء است پس در ادامه تاء مرة زیاده نکنند
(زیادتی تا) که دلالت کند بر معنی (مرة) چون تسریله یکبار پس این پوشیدن باب دوم
انفعالات بزيادة همزة الوصل المكسور قبل الفاء و التثنية و مل عین چون الاخر انجام فراهم
آید در قصریقه (اخر ضم بحر نیم احرثا ما فهو بحر نیم یا بسوزم انفعالات) بزيادة همزة
الوصل قبل الفاء و بزيادة آخر اللام چون الاقشعر از موی بر قن خاستن قصریقه
اقشعر به شعر اقمرا اقمرا معشع) و این هر دو باب لازمی از قول مصنف این هر دو باب
را منعید چنان آورده است چرا که باب لازمی را به معقول و اسم معقول بواسطه حرف

حرف می آید با آن در نصب و نشاء آورده شد تا که مستدی معلوم نماید (علی و الله ص و ر و)
 ای که آمده است مصدر و نشاء بر وزن (فعلیلة) بصم فارسی و سکون لام اول و کسره
 لام ثانی نه و ساکنه را این بعد آن چون تشعیر و و طما فیته بمعنی اضمیاس و ثلاثی مزید
 (بر و کوه است ملحق و مصق) الحاق در لغت در و هائیدن و در و هیدن و در
 اصلاح که در ثلاثی حرف زیاده کسره تا بر وزن و ناعی مجرد یا مزید شود و این
 معنی الحاق در فعل است و الحاق در اسم آنکه در ثلاثی یا ناعی حرف زیاده کسره
 یا بر وزن و ناعی یا حماسی مجرد یا مزید شود و شرط الحاق اقامه مصدر پس است سوال
 در مصدر و افتاد چه شرط است و در میر مصدر چه شرط بگرد جواب مصدر اصل است
 پس و نمیکه افتاد در لغت و مصدر و شد پس در جمیع تصاریف الهمزة حواهل مثل
 چما بیه یطو بسط و یطو بر طریق دحرج بدحرج دحرجه پس و تنبیه اعتبار کرده
 شد افتاد در و مصدر و در و عبر آن نیز صررا است اگر اعتبار کرده شود افتاد
 معان دو لغت در میر مصدر پس لازم نماید با افتاد مصدر پس و افتاد دو لغت چما بیه
 اگر مکرم بر وزن دحرج بدحرج اندکی لغت اگر مکرم بر وزن دحرج بدحرج است سوال
 مصدر دحرج بدحرج نیز آمده بر وزن اگر ام پس افتاد مصدر و شد حجاب املن دحرج
 مصدر دحرج معتبر نیست مثل اگر ام و اگر کم زیرا که مصدر یعمل بر وزن
 یعمل مطر نیست و مصدر یعمل بر وزن افعال مطر است مطلق است که در
 ثلاثی حرف زیاده کسره تا بر وزن و ناعی مجرد و مزید نشود یعنی ز نادتی
 حرف برای الحاق باشد (و مطلق بود و قسم است یکی که در و نادتی و ناعی و همزه
 وصل بود دوم آنکه در و همزه وصل نبود قسم اول هفت باب است باب اول افعال)
 در ابواب همزه وصل قبل الاء و التاء بعد چون الاجتناب برهیز کردن تصریفه احتساب
 (احتساب اجتناب بر محتسب الامرا احتساب باب دوم استعمال) همزه وصل و الیس و
 الاء قبل التاء چون احتساب و طلب یاری کردن تصریفه (استصراحت مصر احتساب را بهی
 مستصراحت مصر باب میوم افعال) و ابواب همزه وصل قبل الاء و التاء چون الانظار
 شکا نته شدن نصرینه انظر یمنظر انما و اهو مسطر انظر باب چهارم افعال نیز ابواب
 همزه وصل قبل التاء و الاء و الیس چون الاعل و اقلاده و گردن شتر یمن

قبل الاء واحد العينين چون الثقل فيكون ثقلين فصر يفه (ثقل يتقبل ثقلان فهو متقبل ونحوه)
 مصدرو على اوزن ثقلان بكسر القاف عین مثل ده چون ثقلان معنی چایلو می کردن (باب
 چهارم ثقل علی) بزيادة الفاء قبل الفاء والفاء بعد چون الثقلان یا هم زو برز
 شدن تصدیقه (ثقلان ثقلان ثقلان) فهو متقابل الامر لغة بل از کاهی از کلمات آخر
 وهم میبرد که ابواب ثلاثی مزید مطلق غیر مسپوق به خزه اول ثقلان این وهم
 را مصنف جمع کرد و گفت (تتقطع) یعنی الثاقین والقیاب والطاء المشددة و (تشابهت)
 یعنی تار الثمن المشددة و تراصل تشابهت بود تاء ثانی را در شین ادغام
 کردند تشابهت شد بزيادة التاء على التاء یعنی تقطع و تشابه از باب ثقل و ثقلان
 هستند و یا ای علی و نیست زیرا که تار از این کردند تقطع و تشابه شد تشابهت که در
 اصل تشابهت بود تار الثمن بدل کردند و شین را در شین ادغام کردند تشابهت شد (و تفاوت)
 قطع و از و کسر و او (شاد است) یعنی در تقطع و تشابه در وزن ثقل و ثقلان ثانی اجرای زاید
 کردند در ثانی باب ثقل و ثقلان پس تقطع و تشابه بزيادة تاء و ثقلان یعنی و او کسر و او
 شاد است و غیره و او موافق قیاس است پس از باب علی و تشابه چون در آید تاء
 مضارع در تاء ثقل و ثقلان (و راست حدیث یکی) از در (و در معروف) چنانچه در ثقلان
 و ثقلان ثقل و ثقلان جایز است در معروف و در مجهول جایز نیست (باب پنجم مغالطة)
 بزيادة الفاء بعد الفاء چون المغالطة بهم کارزار کردند فصر يفه (قائل یقاتل مقدالة)
 قول یقاتل مقالة فهو مقابل الامر قائل و جهم مصدره فعل) بکسرها و فتح
 عین چون ثقل (و در وزن) فیعال) بکسرها و سکون یا رفتح عین چون ثقلان
 سوال میشود بر مصنف که گفته است که برای غیر ملحق و از ذی باب آید با وجودیکه
 اثنان و اظهر نیز ملحق اند جواب اگر بعد تاء ثقل و ثقلان چون تاء یا یا یا یا یا یا یا یا
 یا یا یا عین یا شین یا صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء یا ثلث و است که آن تاء یا بعد خود بذل شود
 پس مدغم گردد و آنچه ابتدا سکون همز و وصل میخورد را اول او در آورند چون اتر من
 و تابع و ائمت و اناقل و اد و او دارک و اذ کرد و اذ این و از این و از او و اسمح و اسارع
 و اشجع و اشجر و اصغر و اصفا و اصرع و اضارب و اظیر و اطاق و اظلم و اظا هر یک در
 اصل اناقل و اظهر از باب تعدل و ثقلان هستند و هر که از این مطلع نشدند از باب علی و

شمرده پس اظهر و اثبات در اصل تطهر و تقابل بود که بعد تا فعل و تعامل
 تا و طاعت افتاد تا را بنا و طاعت در ل کوند و ادغام نموده و همزه مکسور در آوردند اظهر و
 و اثبات شد (این آنکه سر ای اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را اکسر و خواوند اگر
 غیر ما صبیح مکسور بود) چنانکه در مضارع علم میگویند يَعْلَمُ يَعْلَمُ يَعْلَمُ (یا در لش
 همزه وصل بود) یعنی اگر اول ماضی همزه وصل بود علامت مضارع غیر یا را
 کسر و خواوند چنانکه در مضارع اعتسب میگویند اِعْتَسَبَ اِعْتَسَبَ اِعْتَسَبَ (یا تا زاید
 مطرود بود) یعنی اگر اول ماضی تا و این باشد یعنی اصلی قبا شد و مطرود باشد یعنی تا و
 که در اول ملحقیات میآید نیا شد چنانکه تا مطرود است در مصرف فعل باشد
 عین و بعضی ابواب نحو فعل و تعامل غیر آن علامت مضارع غیر یا را کسره
 خواوند چنانکه در مضارع تَقِيلُ تَقِيلُ تَقِيلُ (گویند و در مضارع این
 و رَعِلَ رَعِلَ) ای در مضارع این و در مضارع وجل یعنی ماضی که مکسور را عین و مثال
 وادی و لازم باشد و نحو آن یعنی لازم مثال یا و می و زال عین از باب علم (یا را
 نیز مکسور و خواوند) چون در و آبی میگویند يُيَبِّي يَبِّي يَبِّي و در وجل يُجِبِّلُ جِبِّلُ
اِجِبِّلُ اِجِبِّلُ و در يُفَيِّسُ فَيِّسُ فَيِّسُ و بعضی میگویند که یا مکسور نمیشود
 زیرا که کسره بر یا ثقیل است و بعضی میگویند که عین ماضی مکسور باشد یا اول ماضی
 همزه وصل بود یا نیز مکسور میشود چنانچه در مضارع علم يُعْلَمُ و در مضارع استعص
يُسْتَعَصِرُ میگویند (اما ملحق در قسم است یکی ملحق بر ماضی مجرد و دریم ملحق بر مزید)
 ای رباعی مزید (قسم اول را هفت باب است) یعنی ثلاثی مزید ملحق بر رباعی مجرد را
 هفت باب است (باب اول فعلی) بفتح و مضمون عین و فتح لام بزیا ده اللام
 الثانی الساجیه پاد و یو عین ن تصریفه (جلیب یجلیب جلیبه فهو جلیب جلیب باب
 دریم مبدعه) بزیا ده الیه قبل العین المفتوح چون الشیعه یبراعن پوشیدن تصریفه
 (جیل یجیل جیله فهو شیعه) الخ چون از خیمه مجهول ساختند فاعله دادند
 بعد و قاع و یافتن که یا ساکن ما قبل او و مضموم یا و او بدل کردند و
 ما قبل آخرش کسره دادند پس از خیمه فاعله شد (باب سیوم دو عالمه) بزیا ده
 الوار بدل الیه چون الجوریه پای ثابت پوشیدن و پوشیدن تصریفه (جبر رب

مشتق بفتح و سهم تفعول (بزیاده التاء قبل انشاء والواو بعد العین چون التسرول
 از اریوشین تصریفه) (تسرول یسرول تسرولا یهوی تسرول باب هتفیم تفعیل) بزیاده
 التاء قبل التاء والیاء بعد اللام دو اصل تفعلی یورما قبل یاراکسره دادند
 و ضم به بریا تفعیل است ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یار و تفرین یارا فکندند
تفعیل شد پیون التذلسی کلاه پوشیدن تصریفه (تقلسی یقلسی تقلسیا) در اصل نقلسیا بود
 بضم سین ما قبل یاراکسره دادند تقلسیا شد بکسر شین (فهو متقلس اما باب تفعیل)
 بنتج قار و میم و سکون فاء و ضم میم (و تفعلت) بنتج قار و سکون عین و ضم لام چون
 التمسکین سکون نهت نمودن و التفرع و خبیث شدن (شاذان و غریب) در تمسکین
 و تفرع اختلاف است بعضی گویند که ملحق است زیرا که دُرارد و حرف زاید
 اند در تمسکین قار و میم زایل است و در تفرع تاء اول و تاء اخیر زایل
 و بعضی میگویند که ملحق نیست بلکه میم در تمسکین و تاء آخر در تفرع اصل است
 زیرا که التاء در اول کلمه نمی شود (و ملحق با حرف نجم در باب است باب اول افتعال)
 بزیاده همزة الوصل قبل التاء والنون بعد العین واللام الثاني چون الاتعنسا من از بس
 رفتن تصریفه (اتعنسس یقعنسس اتعنسا و هو مقعنسس باب ویم افعلاء) بزیاده همزة الوصل
 قبل التاء والنون بعد العین والافتال بالقلب من الیاء بعد اللام چون الاسلنقاء
 بر پشت خوا بیلن تصریفه (اسلنقی یسلنقی اسلنقاء فهو مسلنقی و نذر ای بسیار کم آمد و
 است ملحق با قسطنطنیز یا ذالو او بر و زان افعول چون * اِکَو هک *
 و نادر مثل معدوم است نادران لفظ را گویند که قصیح نباشد اگر چه خلاف قیاس
 نباشد و در استعمال کم آید و شاذانرا گویند که مخالف قیاس باشد اگر چه موافق
 استعمال فصحاء باشد و غریب انرا گویند که قصیح باشد و در استعمال کم آید (نصل
 در بیان ضامیات ابواب) هرگاه هک فارغ شد از بیان ابواب اکنون شروع کرد
 شواص ابواب را ضامیات جمع خاصه بمعنی چیزی یکله مخصوص چیزی باشد و مراد از
 خاصه باب در بن مقام این است که آن باب بیرون خاصه شود و کمیافته نشود اگر چه
 انشاء در باب دیگر یافته شود (بن آنکه سه باب اول که ای ضرب و تضر و سماع ام
 الابرار اند * ای اصل ابواب ازل زیرا که این سه باب کثیرا اوقوع اند در کلام و غیر

اصل در تمام قبیل واقع میشود و در آنکه این سه باب مختلف اند در حرکات و سکنه
و معنی ابواب دیگر متفق اند و اصل در باب اختلاف حرکت است و از ثنائی ابواب به
اصل است زیرا که ثلاثی اصل است از رباعی در علم در باب و مجسود اصل
از مزید در اشتقاق بعضی شاذ و خمس گفته اند که مصف ام ابواب گفته
و ابواب الالباب بگفته چنانکه اصالت ام ظاهر است و اصالت اب حسبی
چرا که اصالت اب از جهت آنکه از نطفه او متولد شد و اصالت اب حسبی است شایر که
مادر او حای دیگر نطفه آورد و بنا شد که از او متولد شد و بنا شد و قول ابرام در
مشاهد و می این را آنچه در مشاهد و است ظاهر است و این توحید نام معقول است بچند
وجه اول آنکه ام در اینجا بمعنی اصل شرع است نه بمعنی مادر دوم آنکه ولد از
نطفه ولد و بدو امی شود پس اصالت بدو و ظاهرش میوم آنکه پدر اصل است از مادر زیرا که
در ولد اصالت پدر معتبر است چنانکه قرآن و حدیث دلالت میدهند و میگویم اگر ام
بمعنی مادر باشد توحید این است که مبتدی در اول حال معراج میشود نظیر ابواب فلند چنانکه
ولد محتاج میشود و در اول حال بطرف ام از من جهت مصفا ام ابواب گفته (و در کثرت
حصائیس متعارفند الاقل ام) اندای این معنی اب در نزد بسیاری از حصائیس بر آنند
و مقدر بصاحتی نیست و معنی آن کثیر است که بیان کردن آن متصور نیست و بعضی معانی
را ذکر میکنم از این معنی اب از باب ضرب نحو جمله ای جر حه لا اطلب وهو بالکسر
الطیر و جمله ای حه من حبه و حها ای سر و حرا ای اطعمه و آله و راجع الی الآخر
و قلله ای سار ثلثه و از باب ضرب ضربات ای سار ثلثه و راجع الی آخر
و هی مکه و مدینه ثقیفه ای ضرب و ثقیفه و قلله ای احدی ثلث ماله و از باب جمع نحو
کلی قال کللت الارض ای گزیدگاه و قرب ای لصق بالثواب و جرب ای سار ذخر
و از باب و ثوب ای سار کالذی و بعضی از معانی فعل موانع گفته میشوند و نظیر ای انظر قوله
نعلی انظر و نا فتمش من نورکم ای انظر و نا لهن ای صی حصائیس و انیاں کرد و گشت
(لیکن معالیه) ای علمه بر و احد اطرفین و آخر (خاصه بصراحت) یعنی مصدر یکد
از معنی معالیه فصل کسب او را و از باب ضرب ضرب او می ذکر و قل تعذر قبل من المعالیه لاجل او
ملیه احد الطرفین البینه لبین المعنی معالیه ان چیزی است که ذکر کرد و شد و فعلی فعل فعلی

اما خاصه ذات بتج است که عین یا لام او از حروف حلقیه بود یعنی معنی که از ذات
 بتج بفتح می آید لازم است که عین یا لام او حروف حلقی باشد و حروف حلقی شش اند
 هـ و و عین و یس و خا و حا و ها و کما قال الشاعر شعراً للخلق حروفاً ستة فلما زده انوني اصبحت
 حروفاً سبعاً ان است و حا و ها حمله حالیه است پس معنی بیت درستی که مر حلق و انش حروف
 اند و حال آنکه جمع کرد است ان حروف را قول ما مع خفه و و اب مع فتح ارناب فتح بفتح بیست
 و او خود یک لام از حروف حلقی است جواب هر صیغه که عین یا لام او از حروف حلقی باشد از
 ذات بتج بفتح آید این لازم نیست بلکه ذات بتج فتح را لازم است که هر صیغه که از بی ذات آید
 عین یا لام او حروف حلقی بود اعتراض میشود که رکن بر رکن از باب بتج بتج آمد و با وجودیکه
 در ان حروف حلقی بیست و پنج مورد است از معنی که (رکن بر رکن من التل الحلی) می رکن بر رکن
 ارناب فتح بفتح نیست بلکه از بصر منصرف و جمع بیست و پنج است پس ماضی از
 اول و مضارع اردوم گرفته ما بتج بتج استعمال کرده اند (وای یا ای شاد)
 این قول بیهوده سوال است یعنی ای یابی ارناب بتج بفتح آمد و است با وجودیکه
 در ان حروف حلقی بیست و پنج مورد است مثل آن محی محی و عین لعن و قلی غلغلی
 (و خاصه باب کرم آنکه از صفت حلقیه بود حقیقه) ای کرم می آید برای صفتی که لازم
 دان بود حقیقه چون حسن نفس و فتح بفتح اگر حسن و فتح دانی باشد (و حکما) اگر
 صفت دانی و حلقی باشد بلکه عارض بمربو باشد لیکن ثابت باشد در ذات شیعی
 و هر چه امر حلقی باشد چون نفس نفقه ارفقا هه پس نهاده اگر چه صفت
 حلقی نیست لیکن چون شصت را لازم و ملکه میشود پس نهاده صفت حلقی میگرد
 (و اصفیه که تشبیه نادر) یعنی صفتی که مشابه باشد نصفه حلقی چون حسن نفس اگر
 حسن و تبج دانی باشد بلکه کسی باشد ای دست آرایش و تغییر صورت ناپید و
 که گفته شود که حسن و فتح صفت حلقی اند پس حسن و فتح اگر چه دانی هستند
 لکن مشابه حلقی اند بحرف حکت پس حاکم اگر چه عارضی است لیکن مشابه
 نسبت است آن نسبت که ذاتی است از جهت این باب همیشه لازم آن در رکن
 افعال حلقی دل دیگر عزایت نمیکند و اول ان باب گاهی متعدی می آید چنانکه
 در کلام بعضی مصنفان واقع شد وَرَجَبُكَ اللَّهُ بعضی جواب گفته اند که فعل به رجبت

باشد مثلما یأمن و حدهما بن مورد که مجرد ذی یک مفعول باشد و مفعول متعلق به
 باشد و ارباب افعال صاحب مفعول آخر باشد و تصحیص است یعنی گردانیدن
 فاعل چیزی را صاحب ماحدای صاحب مسامی ماخل یعنی مصدر مجرد و بعضی شارحین
 گفته اند که فعلیه و تصحیص با هم لازم اند در باب افعال این اطلاق است بلکه سه میان
 فعلیه و تصحیص معلوم من وجده است چون اضررت پس اضررت آن بصورت لازمی
 است و اضررت متعدی و در تصحیص است زیرا که بمعنی رأیت آمده است نه بمعنی
 جعلته التصارفة و مخرج زید لازمی است یعنی بیرون آمدن زید و اضررت متعدی گشت مع
 التصحیص یعنی بیرون آوردن زید را صاحب مخرج گردانیدم و حذر نهرا متعدی
 به مفعول واحد و اضررت متعدی آن و مفعول ای جعلته حاذرا نهرا ادرم زید افاضلا
 متعدی ای و مفعول و اعلی زید افاضلا متعدی ای جعلته مالما زید افاضلا
 پس برای تعدی به تصحیص است و اثر نه ای جعلته ذلیر الیوم مالم الذوب و این برای
 تصحیص است فقط اندرون التبدیل و نیز که نثر نه متعدی است (و قد لازم) ای گاهی متعدی
 و لازمی میکند (نحو حذف تری) متعدی یعنی چیزی کردم زید را اولی که لازمی ای صاف
 مسمود ای مسمود شد پس لازمی شد (و تفریش ای نیدن فاعل یزید ای بمرض ای بنگان) تعدی لول
 ماخذ یعنی مسامی ماخل ای مصلی مجرد (لیس ابعنه) ای بزدم آن شی را در مصل و ممرض ای ببح
 یعنی حائکه خردی نروخت نما بند که مدلول ماخذ است (و زید ان ای باینتر چیزی
 را موصول به لول ماخذ لیس ابعنه) یا باینم او را موصول به لول که ماخذ مدلول است
 و اوجه تعدی وجه تعدی مجرد (و هلیب ای زایل کردن) فاعل (ا و شری ماخذ) ای اصل را
 (لحشکی) گله گرد (و شکجه) ای دور کردن گله او را (و اعطاء ماخذ) ای دادن فاعل
 ماخذ را مفعول لیس ابعنه ای گوشت بیرون دادن او را (و اقطع تصحیصا) جمع تصحیص بمعنی
 شاخ ای دادم او را شاخه ای یعنی دور کردن آن دستور دادم یا دادم او را اذن بقطع شاخه او و
 ای رسیدن یاد را مدین باخذ نجر اصبع تصحیص رسید یاد را آمد و اجبل لیس رسید یاد را
 (و اعرب) بمراقب رسید یاد را آمد (و صیر و و ای کشتن شی صاحب ماخذ یا صاحب چیزی بکند
 موصول به باخذ یا صاحب چیزی در زمان ماخذ یا مکان آن) یعنی کشتن شی صاحب ماخذ
 لیس ای صاحب شیر شد (و صاحب آن چیزی که متصف به اخل است نجر اجرب

و هـ و ز و ن و ر ا * و م و ا فله * مجرد * نحو ما قوت بمعنی بقوت یا لینه ای تر کنه * و بمعنی افعال
نحو با عل * بمعنی ابعلا ای دور گردا و را * و بمعنی * عمل * بالتشیل بدل نحو ساعقه بمعنی ساعد
ای کثر استعماله و بمعنی تقابل نحو با صر این اوصول کل منهما الآخر پس هـ و ز و ن و ر ا مشارک
اند در لفظ و ز و ن با ن ا و نحو قاسما * ای گایه * کذب یفحشین بمعنی سختی قال الله تعالی و لقل
خلقنا الانسان فی کذب و بمعنی امتناع فی می آید نحو کافر و ائلاء بمعنی استکثار و ائلاء
ای طالب انقیاد و مذهب و اکثر * و خاصیت با ب تقابل تشاوک است ای شرکت در شیع
در ج و ر * فعل از ان هـ و ز و ر و تعلق بهم و بمعنی (فعل از هـ و نیک صادر می آید و بدل یگویی
متعلق می شود یعنی تقابل می آید برای صد و فعل از هـ و اخذ از طرفین یا اطراف یا پس
طور که گفته میشود عشره رجال یقتلوا ای قتل کل واحد منهم الآخر اما در با ب
مفاعله نمیشود و مکرر و طرف و تعلق فعل که ما در انست هر طرف بر طرف آخر منع فاعله
الکل لفظا اما در معنی پس از هـ و ز و طرف یا اطراف فاعل و مفعول می شود برای آخر نحو
یقاتلوا ای هریک بد یگویی دشنام دادن پس هـ و ز و مشارک اند در فعل و فعل یقتل
دشنام و دشنام که صادر است از هر طرف متعلق بر طرف آخر است و هـ و ز و فاعل اند
در لفظ پس فرق در میان شرکت مفاعله و تقابل اینست که در شرکت مفاعله در لفظ
فاعلیت یکطرف و مفعولیت آخر ظاهر است چون فاعل زید ممر فاعله زید و مفعولیه
ممر ظاهر است بخلاف شرکت تقابل که مفعولیت هـ و ز در لفظ ظاهر است و مفعولیه
هـ و ز در معنی است پس یقتل زید و ممر و و که هـ و ز و فاعل اند در لفظ یا مفعول
در شرکت در صد و ز فقط کم است بمعنی شرکت در صد و فعل بدین وقوع فعل از
هر یک طرف نیز طرف آخر ندارد است نحو کرا فاعله هـ و ز و هم برداشتند چیز را و فاعل
یعنی نمودن غیر حصول ماحول در خود ای در ذات خود بمعنی انتفاع فعل در خیال
برای نمودن فاعل غیر زا که ماحول حاصل است برای فاعل حال آنکه ماحول مبتدئ
است از فاعل نحو تبارک خود را بهمان نمودن اگر چه بهمان نبود و تبارک ای خود را
ماهل نمود حال آنکه جاهل نیست و مطاوعیت فاعل بمعنی افعال یعنی تقابل مطاوع
میشود فاعل را که بمعنی افعال است (نحو با عل) بد بمعنی افعال نه فاعل ای بد
معنی دور گردم او را پس در و ر ش (و م و ا فله مجرد) بمعنی بمعنی تلا لی مجرد

می آید بعد م تشارک خواه فعل مجرد از آمد با شنید یا نه فتو تعالی بمعنی علی
 و نه انیت بمعنی انیت * و بمعنی * اقبل * نحو تیا من بمعنی ایمن * و لا بتی انور
 تبارک ای تقدس و تکریم (لفظی که در مقایسه در مفعول امیضو است در تبارک علی یعنی
 ضواهد و کرده لازم بود از معنی لفظی که در مقایسه در مفعول میخواست و ان لفظ در تبارک
 یک مفعول را بخواند و یک مفعول که مشارک نیست در مقایسه آن قاعل میشود در
 تبارک چون جاذبه ثویا و تبارک بنا بر این یک مفعول که ضمیر است در جاذبه ان قاعل
 شد در تبارک و مفعول باقی ماند و اگر مقایسه مفعول تبارک بلکه یک مفعول پس آن لفظ
 در تبارک لازم می شود یعنی یک مفعول که در مقایسه است قاعل میشود در تبارک
 چون ضارب ای وی تضار بنا میگویند نه تضار بته سوال فعل لازم
 مفعول را نمیخواند پس اگر تضارب لازم باشد با شنید یا نه بمعنی که ضارب
 فعلی مفعول نمیکنند بالبدیهه باطل است زیرا که ضارب البته مضروب را میگوید
 و مقصود از اینجا نیز این است که هر یک دیگری را زنند چو اب تضارب فعل لازم
 است باین معنی که احتیاج نیست از مفعول نه بتقدیر از و نیز که از قاعلیه هر یک
 مفعول را دیگر مفعول میشود پس ضارب زن و مفعول تضارب زن و مفعول و عبارت
 اند و مقادیر و یک است لیکن یکی لازم است و دیگری متعدی و اگر قاعل بدو
 مفعول متعدی باشد بعد از نقل به تبارک عمل البته یک مفعول خواهد شد برای قاعلیت
 و متعدی یکی میشود و اگر متعدی یک مفعول باشد آن مفعول مفعول مفعول خواهد شد
 بمعنی مفعول مفعول خاصه باب (افعال انفاذ است) و معنی آن گذشت و آن چهار اقسام
 اند یکی ساختن مآخذ را (نحو اجتزا) ما بتقدیریم الجاهلی الجیم قمعناه حیره ساخت و دوم
 گرفتن یا شدن چون اجتنب بمعنی گوشه گرفت (و میوم) چیزی را اماخذ ساختن نحو اغتلی
 التشارف ساختن شاه صراط چهارم شمع را در مآخذ گرفتن نحو اغتیل کرد و باز گرفتن
 او را در تصرف یعنی چنان گوشه گرفت (نمودن در فعل انصبا یا مآخذ) نحو اکتسب ای گوشه
 کرد و در کسب و کسب بمعنی تحصیل چیزی است بهر نحوی که اتفاق افتد باین
 اعتبار و معنی از این جهت مفسرین در تفسیر آیه کریمه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت

گفته اند که درین آیه اشارت به لطف حق اینست که نسبت بخلائق ازین جهت
 که اعمال ایشان در جانب ثواب یا عقاب کسب تغییر نموده و این اشعار را بیکه بسبب
 اعمال حسنة ثواب اند و هر وجهی که از ایشان صادر شد و باشد و در جانب عقاب
 اکساب تغییر نمود از جهت اشعار بعلم و عقاب بسبب اعمال قبیحة مکرر و موزون
 قیام بمعنی تمام از ایشان بعمل آمده باشد پس معلوم شد فرق میان ثواب و اکساب
 در تغییر ای فعل الفاعل لنفسه پس فعل بفتح فاعله مضارع ظرف فاعل و الفاعل
 بالکسر اسم وقع مفعول به لا و الیضمیر فی لنفسه فاعله و لام متعلق بالا و الی
 کردن فاعل فعل را بر ای خود * نحو اکمال * کمال کرد بر ای خود و اینگونه و این
 برای خود را کمال صدمه بکنید و چشم خود را بطلان و فعل * غلبه العین * لغو غلبه فاعله
 اند و همچنین کن دم او را پس اند و ممکن شد و شوی البسم فاشتری بران کرد گوشت
 را پس ازین شب و گاهی مطاع غیران باشد لغو بومه فاعله تمام ملامت کرد او را پس بک
 کرد ملامت را و اوله النار فاعله ت افروخت آتش را پس اند و جسته شد * و موافقه
 معر * لغو کال و کال که معنی واحد * و به معنی * فعل * لغو انشاء ای ظهور و ازال خفاء
 و احتجب به معنی احجب بجا و ر سیل * و به معنی * فعل * لغو از رفتن ای لیس الی و به معنی
 رد او شد * و به معنی * فاعله * لغو اقتلتنا بایکدی بیکر کارزار کردیم و اختصاصا مضامنت کردن
 با بیکدی بیکدی و احقر را همسایگی کردند با بیکدی بیکدی و از این تشارک است * و به معنی
 * استعمل * لغو انجور ای طلب الاجر * و ابتدا * لغو اضملم من السلیه بکسر الهمزة و هی
 الحجر ای قبلها و ابها یا لیک و افترای درویش شدن و مجرد آن نیامد است * خاصیت *
 باب * احتفال لیامت و طلب است * و استظفحه * طلب فاعله * کردیم او را * و استرقع الثوب *
 ای لایق بودند شد ثوب بر ای حیو و نیز می آید لغو استحصد الزرع بالرفع علی الناعیه
 ای جام و وقت حداد و در جنگ آن ای یافتن کسی را در صفی * لغو استکرمته * کریم یافتیم
 او را * و جسمان یعنی بدن اشش چیز بر او موقوف بجا شد * یعنی قطع نظر از آنکه در نفس
 الامر باشد بلکه ظن باشد * لغو استحصته * ای طمئنته حسد ای نیک اینک اقم او را * و بول *
 ای گردانیدن چیزی را داخل میامد و ماخذ * لغو استخبر الطین * سنگ شد گل * و امتنق
 الجمل * همچون نایقه شد منقرد را و زد او را و استنصر الیغان کرد گشت مرغ ضعیف

ای مثل نسر شد در قوت (و انما خاضوا لحقوطين القوي) ای وطنی گریخت قریه را (و قصر نشوا مستخرج)
 ای قال ان الله ونا ليد و اجعون (و مطاوعه افعل نشوا فتمت تاهتقا م) راست کردم او
 را پس راست شد او و موافقت معجزه (نشوا) استقر بمعنی قرائت و استبان بمعنی بان ای
 ظاهر (و موافقه) (افعل) نشوا بمعنی اجوبه ای اعطيه الجواب و استغنى بها ای دخلت
 فی البیاء و استکلات ای کلمات الارض ای (کثر کلامها) (و بمعنی) (افعل) نشوا بمعنی
 تعجب و تحمیه قائم کردم که انی الصراح و تکبیر و استکبر (و بمعنی) (افعل) نشوا بمعنی
 طلب لنفسه میده ماء اکثیر (و ابی) (و نشوا) استعان ای خلق العانة اصله استعوان و مطاوعه
 فعل بتخفيف العین نشو و عقبه ای جبرعه فاستوحق ای فاجتمع و مطاوعه فعل بتشدید العین
 نشوا د بته فاستادب ای تا دب و خاصه باب (افعل) را لزوم ای لازمی شدن (و علاج) ای
 بودن از افعال جوارح (الایم است) ای ضروری است یعنی ضرورت باب (افعل) را لازمی
 شدن نشوا اصل آن لازمی باشد یا متعدی در ضرورت است مسلاج
 و ان امرحسی که در ک مجرور و شود نفس و نا شد اثر فعل جوارح بمعنی مصو
 الطاهر مثل اهل و الیرجل و اللسان و غیر ذلك (و مطاوعه فعل) بتخفيف العین (غالب)
 ای اکثر است (و کسر نه مانکسر) شکستم او را پس شکسته شد و قطعه فانه قطع پاره پاره
 کردم من او را پس پاره پاره شد پس انقطاع و انکسار امرحسی است و اثر است
 از افعال جوارح آن قطع و کسر و گفته میشود و عرفته فانه عرف زیرا که هر فاعل
 فعل قلب است و اثر ان شیء معلوم امرحسی نیست (و موافقت فعل) بتخفيف العین (افعل)
 (انا در است) ای بسیار که است نشو حقیق و احمق بمعنی واحد و طمئت النار و انطقت ال
 بمعنی واحد و انشج بمعنی احیواتی ای الیجاو بمعنی دخل فیها (و فاعله) (آن لام)
 و را در نون (و میم) (و حرف لین نبود) یعنی فاعله از باب افعال خالی میشود از لام و را
 و نون و میم و حرف عله و فرق می یابد افعال از افعال درین حروف ای قایم میشود از فعل
 در مقام انفعال درین حروف پس گفته میشود رفعت و رفعت و رفعت و رفعت فاعله و نقلته
 فانتقل و وصلته فاقصل و مل دقه فامتل سوال نمیشود ای ذهب انره و انما زای
 امتا زامل است جواب قلیل است اهل اصطاف میم را شامل نکرد (و قول یطاح افعل)
 ای گاهی مطاوعه میکند افعل را (انفوا علقنا الباب فانه غلق ای بسته در را پس بسته

شد (دیس ۱) ای ابتدا اگر دے میشود ہی انکہ ثلاثی معر دہر آمد و ہا شد چوں اطلاق
درست موان ثلاثی معر دہر آید و است حوالہ طاقی ثلاثی آمد و است معنی آن
و داشت زوں از حد بکاح نس معنی آن رخصت نسبت خاصیت باب اعمال (و افعال) الزوم
مالک است ای لازم می شدن اکثر احتیاطی مثیل می آید بحر احوالیت شریک
ہند اشتم من اوزار اعز و رفته ای رگتہ عربان (و مبالغہ لازم) اسما ہذا خشوش
صحت در مت شریک و خشوش یا قیاسی قریب سار (و مطاوعہ فعل انتہای العین) با در است (یعنی
نہیتہ بالضم ای قطعہ نا قطعہ) مواقدہ افعال بحر ای صا ر حلو از
اقتضات ای صا ر اعمال و مراد فعل بحر احوالیت شریک ای لیس العین و نظم بالضم (و انہا)
بحر اولی بہاں شد (و مراد فعل استعمل با در است) و الباد زکالمعزوم بحر احوالیت شریک
الوحدان و البسمان معنی شریک پیدا شتم الزواجا صا ناب (اقتضال و افعال) الزوم
ی لازم می شدن (و مبالغہ لازم) است چوں بحر و بسیار مرجع شد و ادھام صحت سیما
شد (و بمعنی) لوس و ہستعالی است) معنی لوس و عیب اکثر است بحر اولی
مراد ہما شد و احوال کا رشتہ چشم و گاہی بمعنی لوس و عیب ہی شود چوں
قطر و اقطار ای فص و ابتدا خاصیت لبرائ است چوں ارفض ال مع ہوا گد
شد آب چشم سوال ثلاثی و بی رخص آمد و است حوالہ معنی و بی دمت در داشتن
ی ترک کردن آمد و است و اہمال اللیل ہم شریک سوال ثلاثی و بی لہر آمد و
صحت حوالہ معنی و بی اوزوں شد آمد و است و خاصیت باب (الحوال و افعال) مقتضات
ی قطع کردہ شد ہما آن از ثلاثی معر دہر یعنی اوزوں ثلاثی معر دہر بیامد و است بحر
اعلوط المعیر ای تعلیق بمعنیہ قلادہ (و تجنی للمبالغہ) چوں احوال بسیار شتانت و خاصیت
باب (یقلل) آنکہ (یعنی) لہم کثیر ای می آید بمعنی کثیر کہ احاطہ ان مشکل است
بحر دحلح ای صا ح بالذحاجہ و قال دح و دح و دح ای قال نسیم اللہ و گاہی مطاوع میشود
تعالی مع حور در انحر عطرش اللیل بصرہ عطرش ای ستورہ ما ستور (لہم یزوا لا صید)
و مکتسارہم و اقلایا ای روایت کردہ نشد مگر صحیح با مصاعف بحر و حکم می آید
چوں بحر و اقلایا و بحر و اقلایا و بحر و اقلایا و بحر و اقلایا و بحر و اقلایا
دور کرد و مہر چوں طہاں آرام گرفتہ سوال حوالہ پیرش و مہر چوں رخصت
دور کرد و مہر چوں طہاں آرام گرفتہ سوال حوالہ پیرش و مہر چوں رخصت

خفنی کرد شب بصر اورا بر نفع
ہیں روایت کی گئی ہوگی

و ملقی بر پشت دیهنگند چون بزوزن فعل آمده است حال آنکه همچنین نیست جواب
این کلمات ملحق از ثلاثی بزبانی است بزاید حرف عله (و) خاصیت باب (تفعیل) و ع
تفعیل (ای مطاوعه میکند فعل را چون در هر چته فعل خرج ای گردد کر دم ار افس
کرد شد (و قد بقصص) ای گاهی قطع کرده میشود از مجر دلو تهرس ای نشتر دگای
موا بقیه میکند فعل را و فعل مزبور من معنی صاحب (و انما صیت (افعلل لازم) ای معنی
نویسود (و ربطا و ع فعل ار ای مطاوعه میکند فعل را و نحو خرجه (و جر نیم یعنی فراهم
ایر دم او را پس فراهم آمد و تفرزه ای صبه فا تفرز فاصص (و کذا افعلل) یعنی
خاصیت باب افعلل لازمی و مطاوع فعل است چون طمانته فاطمان آرام و دادم او را
و من آرام یافت (و همچنین مقتضای ای می آید قطع کرده شده از ثلاثی لجوا کفهل الیهم
ای نه ضرره فی شئ الاطلاعه و مجرد آن نیامد است و موا بقیه میشود
فعل را و لجر مزو اجز مسرای انقص و خاصیت باب افعلل این است که باب
افعلل فرع باب تفعیل است زیرا که از باب تفعیل کلمه چند که نام متجانس
بقایه تفعیل بوده است تا را بفایل کرد دل و ادغام کرد دل از جهت اقل ای سکون
الغیر و اصل در آور دل افعل شد چون اد فرکه در اصل تک فرمود تا را دال کرد و دال
را در دال ادغام کردند چون جهت ادغام اول کلمه ساکن گشت الف و صل در
آور دل اد فرشت چنانکه فعل فرع تفعیل است و فاعل فرع فاعل است چون ا ثقل
و در اصل ثقل بود تا را اا کردند تا در ثا ادغام کردند و همزه وصل در آورند
از جهتها بعد ای سکون پس دو ساکن بهم آمدند همزه را کسره دادند ا ثقل شد
و زیرا که اصل در تصریک اتفاق ساکنین کسره است ا ثقل خوش را اگر آن ساختن
و انجا را دیا یکدیگر دلیزی نمودن از قیاد و اد کرد یا د گرفتن از تل کز
و ازین اراسته شدن از تزیین و اساطمیه و از درخت بیفکندن از تساقط و اسابر
با یکدیگر صبر کردن ای تصابر و ا طیر فایل گرفتن از قیاد و ا ظلم از بند ای
فایلین از ظلم (ما الملیقات مثل الملیقات بها است و لیکن فی الملیقات مبالغة ایضا)
با بهائی ملحق گاهل در با معی مجر د یا بر با معی مزین مثل ملیقات بها آمده در خاصیت
سران سبب تخصیص هر دو کلمه و جدا است چرا که حرف هم منقسم بود و آنها را تمام چون

۲ در ماضی و مصدر از جهت صورت و مکرر ملحقه با لغت هم می شود و بعد شمل شد با
 کرد و حرف نقل محبت پیوسته شد فعلی بنا ای که جمله افعال و اسماء در چهار قسم است
 ۲ از دل و ذیل و یا حروف درسی علم از هر دو تحت نیست (صحیح لفظی را گویند که از حروف اصلی ان
 حروف علم و همزه و دو حرف یکس قوت یعنی صحیح ان لفظی را گویند که حروف اصلی
 وی حرف علم و همزه و در حرف فاء و لغت خاص تر در چون صوب و در هر حرف و در هر حرف
 اعتراض می کند بر مصف که حق تعالی است اما که امر و خودی باشد و بر اگر که مؤنث
 است و معرفت و در است که و خودی باشد و معلوم معرفت می شود و بر اگر که و در معرفت است
 در ای وجود مؤنث من حیث المفسر و پس هر دو شد که و خود باشد و مصف
 هلم می چرا آورده است جواب میگویم لتوفیق الله معلوم و در شروع است معلوم و محض
 و معلوم و مضاف و معرفت معلوم و محض حایر نیست و تعریف بمعلوم و مضاف هائز است
 و در پس محل تعریف بمعلوم و مضاف است پس حاضر شد و نا آنکه مقصود در در لغت
 امتیاز است را امتیاز بمعلوم و ممکن است (و همزه لفظی که را اصولش همزه او و بعضی
 همزه و را بر اگر کند که حروف اصلی و همزه باشد و را ل همزه و را چرخ
 صحیح می گویند و نا و در یک حرف اصلی وی حرف علت نیست و را همزه حرف علم است
 در آت من یومین ایها ناکه در اصل اء من یوم من ایها ناکه پس همزه و انحراف
 علم بدل کردن برای تسبیح و همزه و همزه است مهموز و چون امر و احد و
 مهموز عین چون حال و یوم و همزه و را من و کام و در تب و همزه و را لام چون قر و افاء
 و کلاه و حصا و معتل لفظی که در اصول آن حرف علم است) یعنی معتل انرا گویند که حروف
 از حروف اصلی وی حرف علم باشد و حرف علم است و را الف و یا که
 مجموع و بی دای ناخذ و این حروف را مد و لیس می گویند اما همزه و انرا گویند که
 اغلب در زبان علل و روند و اعلال حاری در یقین شود و انرا گویند که بعد
 حرکت حرفی متروک باشد یعنی بعد صمه و از متروک است و را الف و بعد فتحه و یاء بعد
 کسره از پس حقه و از را احت صمه گویند و را الف و احت فتحه و نا را احت
 کسره و الیس انرا گویند که ضعیف باشد بعد حرکت نقل بر خود و بر ما نقل خود
 نقل انرا اند کرد و الف حقی است متصّب که همیشه ما کن باشد یا بر می زبان چون
 استاد

سا و لا و سزه را از الف کویند بر طرفی مجاز و الف وصل و الف قطع و الف استهزام
 و همزه را با یک مورت نیستند زیرا که در اول صورت الف بنویسند چو بن ا ب و ا م و این
 و در ادس ط ک ل ه بر وفق خبر کثما قبل بنویسند اگر همزه ساکن باشد چو ن ر ا س و ب و س
 و ذ ث ب و ت و ر و ق حرکت نفس او بنویسند اگر متحرک باشد چو ن س ا ل ی س ا ل ر و ک
 ب و ر و ک و د ر ا ع ر ک ل ه اگر ما قبل او متحرک باشد بر وفق بحر که ما قبل بنویسند چو ن
 ت ر ا و ط ر ا و اگر ما قبل او ساکن باشد ا و ز ا و و خط ص و ر قی نیست چون ج و و
 ح ب و د ب م ک ر ا نکه در آخر او حرکتی متصل شود از وقت بر وفق حرکت نفس او بنویسند چو ن
 ه ا م ن ی چ و ر و ک ب و م و ر ت بچون نیک جدا نکه خواهی دانست و مضاعف آنکه در اصولش
 در و ح ر ب لا ب ک ج ن س ب و ر (یعنی مضاعف آنرا گویند که از حروف اصلی وی در و ح ر ب
 یکجانبه است) باشد در ثلاثی بیای میسن از لام چون ف و ذ ب و س ب و ک ب و د ر
 ر ی ا ع ی بیای ف ا ل ا م اول و عین و لام در م چون ز ل ز ل و ز ح و ذ ب س ب
 و م و م س سوال مضاعف را مستخرج چرا نمیکویند جواب در حرکت آن حرف عالمه است و در
 تقضی الی ل ز ی در اصل تقضی بود پس برای ثقل سه ضا بد ل کردند ضا د اخیر را بیا
 بد ل از این بد ل کردند ضمه ما قبل را یکسره و ضا د را در ضا د ا د ه ا م کردند پس تقضی شد
 (ا ا م ه و ز ا ر م ه گونه است) یکی (م ه و ز ف ا ن ک س ف ا) یعنی م ه و ز ف ا از پنج باب می آید یعنی
 نصر و ضرب و کرم و فتح لیکن از باب فتح کرم می آید ل ه ا علا مت آنرا که فاعله است
 ج ل ی د و ذکر کرده شد از نصر ا خ ن و ا خ ن و ا م ر ی ا م ر ا ل ا خ ن گرفته شد و از ضرب ا د ب
 ی ا د ب ا د ب م ه م ا ن ی خوانند و از کرم ا ه ل ی ا س ل ا ل ا ل ک گشاد و در و ش د ب و ا م ن ی ا م ن
 و از م ه ا ر ج ی ا ر ج ا ل ا ر ج د م ی د ب و ی خوش و ا د ب ی ا ر ب ا ل ا ر ب د ا ل ا ب ل و از فتح ا ه ب
 ی ا م ب ا ل ا ه ب ب و م ش ر ا د با غ ت کردن (و م ه و ز عین ف ک س ف ا) یعنی م ه و ز عین از
 چهار باب می آید فتح کرم م ه م ع ض ر ی د لیکن از باب ضرب کرم می آید از فتح ر ا ک ی ر ا ن
 ال ر ا ن م ه ر ب ا ن ی کردن و از کرم نیز آید از م ه م ع ی م س ی م س الی ا م ن نا امید ش د و از
 کرم ل و م ی ل و م ا ل و م ن ا ک س ش د و از ضرب ز ا ر غ ر ی د ن ش ی ر و ا م ب ا ن ک
 کردن ب ز ا ر ی و ن ا ت ن ا ل ی د ن (و م ه و ز لام ف ک س ف ن) یعنی م ه و ز لام از پنج باب
 می آید فتح کرم م ه م ع ض ر ی ا نصر لیکن از ضرب و نصر کرم می آید از فتح س ب ا ی س ب
 م ه م ت ی ن ا ت

بین این امر که درین کلمه میان مثل ج همزه و میان مخرج حرف که حرکت همزه و یا ما قبل
همزه و یا ما بعد است تلفظ کنند پس در مثل همزه را میان همزه و میان یا و یا اند
یا میان همزه و واو و یا بین یعنی اگر همزه مفتوحه باشد میان مخرج از میان مخرج
الف تلفظ کنند اگر مضموم باشد میان مخرج از میان مخرج واو تلفظ کنند اگر مکسور
باشد میان مخرج از میان مخرج یا تلفظ کنند چون قال یسئل سائل و تخیف همزه از سه
وجه است یکی قبل از همزه با الف و در مضموم و سیم بین مخرج و یا است باینکه
آن همزه در اصل از کلام نبرده باشد چه درین صورت هیچ یکی از وجهه مذکور در ممکن
نیست اما قبل از الف یا قبل از و یا یا و الف یا و او یا یا و است و درین صورت قبل از
الف لازم می آید و قوح الف با کلمه را اولی کلام و این محال است و در صورت قبل از
او و یا یا مشروط است که همزه ساکن بوده باشد یا فتح حرکت لیکن ما قبلش حرف مد
باشد یا مفتوح و ما قبلش مضموم و مکسور باشد و هیچ یکی ازین سه را تطابق کوزه در همزه
مبتدا و متحقق نیست و اما بین این زیر که بین بین شبیه است بساکن اگر چه ساکن
مضی نیست و قبل از ساکن جا قرار نیست و اما حذف زیر که حذف فاعله و مشروط است
در سکون ما قبل و این در همزه مبتدا و ممکن نیست سوال در مثل همزه مبتدا افتاده
است یا نه که مثل در اصل داخل و قبل در اصل اقول بود در اب مدخل و در اصل داخل
همزه قائمه است و بسبب سکون آن چون همزه وصل در آورده اند بعد از حذف آن
احتیاج همزه وصل نیست همزه را می آورده اند پس همزه اول اگر چه در ابتدا کلامه
افتاده لیکن همزه اصلی نیست بلکه همزه وصلی است و کلام در حذف غیر همزه وصلی
انتهای را قبول همزه نیز وصلی است زیرا که بسبب سکون قاف داخل شده بود و بعد
از تحریک قاف احتیاج بان نیست پس افتاده (و اما اعلال و تعلیل خوانند حاصل آنست
استه ای نمیدادن حرف علقه ابرای تشعیش اثر اعلال و تعلیل خوانند حاصل آنست
که تغییر همزه را تشعیش همزه گیرند گاهی یا بنال باشد نحو آمن یومن و گاهی حذف
چون اکرم که در اصل آء کرم بود و گاهی بسهل یعنی بین ساهتن چون مثل و تشعیش
همزه یا ساکن نیامده است و همچنین تشعیش در حرف افعال کلامه نیز نیامده
است سوال باشد که در اصل آء باضم تشعیش بدل فاعله کرده شد جواب شاذ

است یعنی خلاف تباين و تخفيف مضاعف را اتمام گرفته پس گاهی با بدل ال گاهی با دغا
 گاهی بجز ف و تخفيف حرف مله را اعلال گویند ای جائیکه تخفيف همزه و اعلال مزاج
 شدن باشد و اگر نه تخفيف همزه گویند و تخفيف اعلال گاهی اولب گاهی واسکان گاهی اجز
 (اصول هموز) یعنی توافقی تغییر هموز برای تخفيف و تخفيف همزه بر سه وجه است
 یکی بدل ال و دوم بین بین و سوم حذف قاعده (همزه جاکن در فیم) مضاعف
 ثور (نام رفیع) مثل ثور (قانون) ای جائیکه تخفيف همزه را اتمام یا اعلال
 مزاجم نشود بدل شود یا تحت حرکت ماقبل ج را از آن اگر منفرد است یعنی هر همزه
 منفرد که ماکن باشد و است که بدل گردد و شود این یکده مناجب حرکت ماقبل
 باشد و رفیع نام و نه دس چرا که در اینصورت اتمام را اعلال مزاجم بدل میشود
 نام که در اصل نام بود با لضم هضمه میم را نقل کرده همزه و اذال و میم را در
 اتمام غرق شد نام شد و نام که در اصل نام بود حرکت را و انشیا
 کرده همزه و اذال نام شد و همزه منفرد که ماکن باشد و ماقبل وی مضمو
 و دما شد که وی را بوا بدل کنند چون بوس و یوخند که در اصل بوس و یوخند بو
 همزه منفرد که ماکن باشد و ماقبل وی مفتوح و ا است که بالفت بدل کنند چنانچه
 زاس و کام و یا خند که در اصل زاس و کام و یا خند بود و همزه منفرد که ماکن باشد
 و ماقبل وی مکمو و ا است که بیا بدل کنند چون ذیب و بیر و شب که در اصل ذیب
 و نثر و شب بود سوال در اینصورت تخفيف همزه و بدل ال نیز امتنعین کرده اند و این نیز
 و حذف چرا که در جواب در اینجا بین بین ممکن نیست زیرا که همزه ماکن است مزال
 نزد گرفتن همزه بین بین نیز ماکن است جواب میگویم بقول فیق الله این اصل هم
 ضعیف است و حق آنست که همزه بین بین متحرک است اگر چه متحرک بحر که
 ضعیف است سوال حذف چرا که نمیکنند جواب بدل ال ممکن نیست و این را
 چیزی باقی نماید که دلالت کند بر حذف همزه سوال ماکن چرا که باقی نمیکند اشتد چرا که
 طبیعت ماکن ضعیف است و طالب میکند حرکت ماقبل همزه و جنس را زیرا که در
 جنس ضمه است و الف جنس متحرک و یا جنس کسره زیرا که در متوکل میشود و از ضمه
 و الف متوکل می شود از فتح و یا متوکل میشود از کسره و و چون اگر بین همزه بود یعنی
 یعنی همزه بر

[illegible]

تعریف کرده شد و هر دو وصل شد و برای عدم حاجت لیکن در محل واحد و احسانت
 که هر دو ثانیه واحد است و در هر حالتی که کثرت استعمال امر باشد
 کثرت استعمال حکم و کل نیست بلکه صرفی است از اول است قاعده (مهر و متحرک بود و از
 و با ساکن که را آن اندک ای هر مهره متحرک که ماقبل ری و یا و یا را ند و یا یکی باشد (نه
 برای الحاق) یعنی ریاء و گردن حرفی در کلمه تا بر رت کلمه دیگر گردد و این تین
 احترا را است از حیثی که زائد است برای الحاق پیچید (ردا است که حس حاصل
 گردد پس بسبب اجتماع محاسین ادهام لازم است) یعنی هر مهره متحرک که
 ماقبل وی و یا زائد و غیر الحاق باشد و را است که بدل شود به ماقبل خود اگر قبل و از
 باشد بدل از او شود اگر بنا باشد بدل از او باشد پس ای بعد از آن بسبب احتیاج متعین
 ادهام و احسانت چون آئین (که در اصل آئین بود مصراعاً من جمع ناس بالفتح
 و مکرر مهره یعنی هر مهره متحرک ابتدا بعد یا که زائد است برای تصحیه برای
 الحاق پس مهره را بیاد دل کرد و در ادهام گردان آئین شد (و مقروءه) که
 در اصل مقروءه و نوده مهره بود و او را آن ابتدا مهره را را و گردان و او را و او
 ادهام گردان مقروءه شد (و حطیه) که در اصل حطیه نوده مهره را تا بدل گردان را در ادهام
 نمودن حطیه شد و سوال در صورت معنی نقل چنانچه در متعین نه بدل و حطیه
 چرا نکردن خواست مهره پس در اینجا ممکن نیست زیرا که احتیاج محاسین
 لازم آید حقیقه بدل الکو فیه و یکما عمل البصریه سوال حذف چرا نمیکند و این
 اگر حذف کرده شود نقل حرکت مهره ماقبل را لازم آید (نعم یک حرف یک
 اصل نیست برای آن در حر که پس صو و شد که تعریفه بدل شود سوال در ادهام
 نیز لازم آید تحمل کردن صعیب حرکات را یعنی مقصود از حرار نقل حر که عدم
 تحمل صعیب است و تحمل معیار را عام این را لازم آید و ان ناه و م نقل از
 مهره حوایب دوم اصلی است متقلب از مهره زیرا که بدل کرده شده است از مهره
 اصلی پس صعیب شد حوایب میگویم و یو بیقی الله که حرف حوایب اصلی باشد یا زائد
 و تنیکه ماقبل آن ماکن باشد پس در تحمل حرکات حکم صحیح دارد پس فائد
 نیست دارد که اصل است اعتراض میشود بر نصیب که تعریفه بدل درین مورد لازم
 مقروءه و غیر قاعده جایز است

است زیرا که بعضی گفته اند که تشقیق در نونی و بزرگ لازم است جواب میگویم که تشقیق با قلب جائز است لازم نیست و قول ایشان که تشقیق همزه و قلب در نونی و بزرگ لازم است صحیح نیست زیرا که نافع قراءه کرده نونی با همزه و در جمیع قرآن و برین قیاس بزرگ پس ثابت شد که قلب در نونی و بزرگ لازم نیست لیکن اکثر است (و بعد ساکن غیر مکرر) ای بعد واو یا ثبات (و الف و نون انفعال) ای بعد الف و نون انفعال ثبات (و است که پیشین و حرکتش بها قبل رود) یعنی اگر همزه متحرک باشد و بها قبل او ساکن و کجا نکه ما قبل همزه و او و یا که مکرر اند و الف و نون انفعال بها قبل جائز است که حرکت همزه و نقل کرده و بها قبل دهند و همزه را حذف کنند متصل آنست که همزه متحرک و ما قبل آن ساکن باشد خواه ما قبل همزه صحیح باشد یا معتل لیکن و او یا که مکرر است یعنی و او یا زائد که برای غیر الحاق است ثبات و الف و نون انفعال ثبات (چون سل) که در اصل اسئل بود حرکت همزه و نقل کرده پسین دادند و همزه را حذف کردند و همزه وصل را نیز حذف کردند ثبات شد (و جیل) که در اصل جیل بود حرکت همزه و او یا زائد و همزه را حذف کردند جیل شد و یا دروزانند برای الحاق است جمع (و باعو موالهم) که در اصل باعو موالهم بود حرکت همزه و او را دادند همزه را حذف کردند باعو موالهم شد چرا که و او جمع مستقل است در بناء داخل نیست (و الحمر) که در اصل الاحمر بود حرکت همزه و نقل کرده بلام دادند همزه را حذف کردند الحمر شد و هر همزه و ضمی که ما بعدش متحرک شود پیشین مکرر همزه بلام تغویف در الحمر که حذف آن جائز است پس الحمر خوانند و جائز است چنانکه گفته (و الحمر) حاصل آن است که و را لا حمر اختلاب است بعضی میگویند الحمر بآیات همزه و بعضی میگویند الحمر بآیات همزه زیرا که الحمر که در اصل الاحمر بود حرکت همزه و نقل کرده بلام دادند پس لام تغویف شما و کرده میشود باین حرکت یا نه اگر شمار کرده نمیشود پس واجب است که گفته شود الحمر بآیات همزه زیرا که در حکم هاکن است و اگر شمار کرده شود باین حرکت پس جائز است که گفته شود الحمر ثبات همزه (و امر) که در اصل امر بود و یا افتاب و یا امر همزه درم بها قبل دادند و همزه را پیشینکه بلام آرشد پس حرکت همزه و او یا همزه

[illegible]

۲ در اصل "یرعی" مراد و اعاده یرعی شد و یرعی شد مراد و اعاده اسلیم شد

(4th)

اصول ۴۴ و ۴۵

همزه و را در این پند باید فکری که در جواب ما قبل ان الف است و الف حرکت را قبل
نمیکنند و مرا پیشان قیاس کن این یری و امر ال در مرقی مفعول را یی یری چرا حذف
نگردد بد جواب حذف همزه و فعل غیر قیاس است چنانچه گفت شست پس ضرور نیست
که در جمیع صیغه حذف شود سوال در مری اسم مفعول و ظرف مری و ال مری از باب
اری یری چرا حذف گردد نه یا وجود یکدیگر درین باب وجوب حذف نیز قیاسی نیست
مرا ب فرق است میان رای و اری زیرا که در باب اری از ماضی و مضارع و امر و نهی
همزه حذف کردند و ش اختلاف الائی میزد که در ماضی آن همزه حذف کرده نشد و نهی
رای پس استعمال درین باب کم شک پس ازینجه همزه و در و مرقی حذف نکردند و استعمال
مری و غیر آن کثیر است ازینجه حذف کرده میشود و لعل انگشت مصنف که حذف در مری
ویرگی و صرف اری و یری لازم شده و مرا داد از صرف اری ماضی و مضارع و امر و غیر آن
و نیز مرا که در اصل مرقی بود با لکسر یا بدل ال همزه و الف یعنی همزه متحرک
است حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند همزه و با الف بدل کردند مرا و شد
و اجات همزه نیز آمده است نیز مر آقامه (مر همزه متحرکه بدل) همزه متحرکه
یا گردد اگر شود مکسور (و) یا همزه (ساقطه) مکسوز بود یعنی هر همزه متحرکه که بدل همزه
متحرک افتی یا گردد اگر خود مکسور باشد یا همزه سابقه مکسور باشد (نحو اجماع و جاء)
جمیع امام که در اصل آیه بود حرکت میم اول را نقل کرده بما قبل دادند و میم را
در میم ادغام کردند آیه شد بدو همزه دوم را بنیاد ل کرد زیرا که همزه و خود
مکسور و استیصال بایستی که همزه دوم را با الف بدل میکنند و یی یری که در همزه
در یک کلمه بهم آمده اند همزه دوم ساکن است و همزه اول متحرک بفتح چنانکه
آمن که در اصل امن بوده است همزه دوم را با الف بدل کردند جواب بدل ال همزه
با الف نشد از آنکه ادغام سابق است از بدل ال همزه و الف سوال بایستی که فعل هر دو قاعده
میگردند یعنی همزه را با الف بدل کردند قدر میم را در میم ادغام جواب افعال هر دو قاعده
ممکن نیست زیرا که لازم می آید اجتماع ساکنین و آن دو مستفیض است و سوال احتیاج ساکنین در دست
است اگر اول مل باشد و دوم مل هم قیاسی نهد و جواب دو مستفید است از اجتماع ساکنین
و است اگر اول مل و اصل یی باشد یعنی بدل از چیزی نباشد و این مل اصلی نیست زیرا که بدل

(کد)

یہ تمام ساکن دوم الف

از همه است مراد در هر یک که چست که اگر مدد اصلی یا شایسته اجتماع ما کس را بود
 اگر مدد را نداد یا شایسته را نپذیرد یا اگر مدد اصلی یا شایسته اجتماع را نپذیرد
 یا مشار آنکه در استعمال عیب آمده است چنانکه در باب و غیر اصلی نیامده است و بعضی
 جواب دادند که در این آیه حائز نیست زیرا که اگر الله در این آیه مدد نیست بعضی مدد
 که معترض است در اجتماع ما کس را نداد یا شایسته را نپذیرد یا اگر مدد اصلی یا شایسته اجتماع ما کس را بود
 مدد اصلی است زیرا که بدل است از همه اصلی و حاء که در اصل حائز بود یا بعد از
 رائد و اما در همه مدد در همه و یکجا شد مدد و هر دو متعجب که الله و ما بهی دوم یکسور
 است و در م را بنادل کردید و صمد یا بر یا تعیل است ما کس شد پس اجتماع ما کس
 شد میان یا و تسوین یا اما در حاء شد مثل فاعل و اما بر در حلیل حاء که در اصل حائز بود
 اللهم بعد الالف و الیاء بعد اللهم و صمد یا بر یا تعیل است ما کس کرد و اجتماع ما کس شد
 می نادر نویس یا امتا و چاء شد پس بر در حلیل ارس مسئله شد (یا کیرید) مدد و همه اول
 و همه دوم مکسور و مدد که مصوم نامشروع همه دوم (را در شرف و یا ایزم) که در اصل
 آه ایزم بود هر دو همه متعجب است همه دوم و اول بدل شد و ایزم شد و همه پس
 او بدل که در اصل آه بدل بود همه را با او بدل کرد و او بدل شد سوال اگریم که در
 اصل آه اگریم بود همه دوم را چار احدی کرد و در اجتماع همه پس و او بدل
 نکردند تا آنکه تو این ابد ال موجود است جواب حدیثی در این آیه یا ایزم
 تعیل و احب است بر خلاف تمام برای کسری استعمال جواب در ایزم ابد ال همه دوم
 با او در این حالت که همه دوم اصلی یا شایسته را نپذیرد یا یا شایسته را نپذیرد را نداد
 حالت) همه (مصوم و با او بدل کند) یا ایزم و او بدل که در اصل او بدل بود حرکت او بدل
 کرده اما بدل داد همه دوم را با او بدل نکرد و او بدل شد (ویردا حدیث همه
 (مکسور بعد) همه (مصوم و او شود) یا ایزم و او بدل که در اصل آه بدل بود
 حرکت یا نقل کرده یا بدل داد همه دوم را با او بدل کرد و او بدل شد تعالی (و همه
 (ما که در متعجب که) اگر (بعد) همه (متعجب که و ما که) اصل (یا کرد در موضع لام) کلمه
 این قاعده متضمن در چهار وجه است یکی آنکه همه ما که بعد همه متعجب که در لام
 کلمه اصل یا شود چون قرآنی ایزم و قرآنی اصل که قرآنی قرآنی بود همه

اول متحرک همزه دوم ساکن در لام کلمه یا همزه و قَرَأَ کَیْ شَد و دوم آنکه همزه ساکن بعد همزه ساکنه در لام اَقْتَلَ یا شَد و این صورت مستعمل نیست که مثال آورده عود مگر در مثال چهارم اگر وقف کرده شود پس اول ساکن بود دوم هم ساکن شود لیکن این ممکن معتبر نیست میوم همزه متحرکه بعد همزه متحرکه در لام اَقْتَلَ یا شَد چون بناگذاشتی از قَرَأَ ما نَدَن جَلَسَ پس قَرَأَ کَیْ که در اصل قَرَأَ بود همزه دوم را ایما بدل کردند و یا را با الف قَرَأَ یَ شَد و قَرَأَ یَ صِلَه دَعَا بود چهارم آنکه همزه متحرکه بعد همزه ساکنه در لام کلمه افتد یا شود چون قَرَأَ یَا اَصْلَه قَرَأَ هَمْزَه دُوم را ایما بدل کردند قَرَأَ یَا شَد قَاعِل و (همزه مشقوه منقوده) اگر اَ بدل کسره (افتد) یا گردد و بعد ضمه وارد شود جزا (یعنی همزه منقوده مشقوه) اگر بعد کسره افتد روا است که یا شود و اگر بعد ضمه افتد روا است که و او شود (کمین) ای مانند میز (و چون) که در اصل مِثْر و حَوْن بود میز جمع مَثَرَه اَهل از قَرِیْب جمع جَرِیْه بمعنی طرفی از طرف عطا و قاعله (اجفش همزه مضموه ز) اگر (بعد کسره) افتد (یا گردد اَهل) نحو مستهزئون و مررت یا سَمَه (ز بعکس) ای خلاف آن میکنند یعنی همزه مکسوره اگر بعد ضمه افتد و او کند پس اخفش سئَل را اَهل خواند (و بعضی گفته اند روا است قلب همزه متحرکه اِوَق حرکه ما قبل الی را و است بدل همزه متحرک موافق حرکه ما قبلش انشوسال در سئَل و زان در رَوْنَز لا یلتام که در اصل لا یلتَمُّ بود) و در مانند مستهزئون (یعنی همزه مضوم و ما قبل او مکسور باشد) (ار) مانند (سئَل) یعنی همزه مکسور و ما قبل او مضوم باشد (این بین است) یعنی اگر همزه مضوم و ما قبل او مکسور یا همزه مکسور و ما قبل او مضوم باشد جایز است گردانیدن آن و این بین قریب است یا بعید پس دو مستهزئون اگر گردانیده شود همزه میان همزه و میا ن را و پس بین قریب است و اگر گردانیده شود همزه میان همزه و یا پس بین بین بعید است و اخفش این همزه را بدل کند یا و میگوید که اگر گردانید و شود بین بین قریب لازم آید که و او ساکن باشد بعد از کسره و این یافته نمیشود در کلام عرب و قول سیبویه اجس است زیرا که و او ساکن میان نیست که ما قبل او کسره باشد در سئَل نیز بین بین قریب و بین بین بعید است زیرا که اگر گردانید و شود همزه میان همزه و میان یا پس قریب است اگر گردانید و شود میان

همزه و میان را و پس بعد امت و احش این همزه را قبل کند او از همزه که اگر
 پس پس قریب گفته شده لازم آید که ساکن بعد صمه المت و این جا نیز است و میگویم
 بتوفیق الله که احش بی گردد پس قریب را و این مد مع میشود تا اختیار پس این عمل
 از در همزه و الف پس پس قریب است ای وجه اول از در و حمل کور ای معنی مابقا پس
 پس را در معنی گفته اند لکن خواندن همزه میان همزه و میان حرفی که رقی حرکت
 ماقبل همزه بود این پس قریب گویند و در همزه خواندن میان همزه و میان حرفی که
 رقی ماقبل همزه بود این پس پس بعد است حاصل پس است که اگر همزه و پس
 الف اول پس پس پس قریب است یعنی اول معنی از دو معنی که مد کو را است
 مابقا پس اگر همزه مفتوح است پس میان همزه و الف خواندن نحو قراءه اگر مضموم
 است پس میان همزه و او خواندن نحو تساول اگر مکسور است پس میان همزه و او
 خواندن نحو مائل سرال پس پس چرا متعین کردند و حذف چرا نمیکنند خواندن ماقبل
 همزه بمقل حرکت میسر است زیرا که الف قبول نمیکند حرکت را سوال اول و
 ادغام چرا نمیکنند خواندن ادغام ممکن نیست زیرا که الف به مد نمی شود مد هم
 فیه سوال پس این دلیل چرا نمیکند خواندن پس پس بعد ممکن نیست زیرا که
 ماقبل همزه ساکن است سوال پس پس قریب نیز ممکن نیست زیرا که لازم آید
 اجتماع ما کسین برای قریب شدن همزه و ساکن خواندن اجتماع ما کسین لازم
 پس آید زیرا که الف بجهت مد شدن گاه عدم است باینکه حرکت از ما کس درم الکلیه
 معلوم نیست (چنانکه در مائل و مستهزئین و رؤف و رؤف ای معنی در همزه که
 بعد الف اندک پس پس قریب است چنانکه پس پس قریب است دو کس درم و مستهزئین
 مستهزئین و رؤف بعضی شایعین اصول گویند که قراءه را را نکرده اند و از هم خود
 ملط کردند زیرا که مد تواند بهمید و میشود از کلام مصعب بلکه تصریح است مد
 العائل را آن مد قراءه پس مستقامه همزه بعد صمه یا کسره امتداد کند شود و حرکت که
 موافق حرکت ماقبل بود قاعده همزه معرده مضموم بدل کرده شود و او قاعده همزه
 مکسوره یک همزه مضمومه و او شود (و اذا احتجج أكثر من ممرتين حقت الناقصة
 والزاوية وحقت الأولى والثانية الخامة) ای اگر جمع شوند اکثر از دو همزه و همزه

گردد و میشود دوم زیرا که ثقل اجتماع بین است و است از همزه ثانیه بدل از ان تشفیف
گردد و میشود چهارم زیرا که سوم بدل تغییر دوم مثل اول است و همزه اول تغییر
داد و نمیشود و پنجم بدل تغییر چهارم گویا که منفرد است و ثابت داشته میشود اول
وسوم و پنجم پس گفته میشود در بنای سقراط از یاء که در اصل آء بوده پس همزه
ثانی را بقاء و او آدم و او بدل گردن و همزه را بقاء و او بدل کردن بقاعده همین و ماکنه
و متحر که بدل ساکنه و متحر که در لام کلمه با گردن و در بنای قرطیب ایائی که در اصل آء بوده
همزه ثانی را بیا بدل کردن ایائی و در بنای جعفر بن آدمی که در اصل آء بوده
همزه دوم الف بدل و همزه چهارم یاء آدمی و در بنای قن و حل آءی که در اصل
آء بوده همزه ثانی را در سقراط و همزه رابع یا آءی و بدل چون بیا کنی از قرء مادن
اقتصر بر کوفی اقراء یا اصله اقراء و در بنای سقراط از قرء بکو قرائ یا اصله قرء
(و در و همزه از د و کلمه صحیح است تحقیق هر دو و تشفیف هر دو) یعنی اگر دو همزه در
دو کلمه جمع شوند و ثابت شود و زیرا که اجتماع دو همزه از دو کلمه در حکم
انصال است این مل شب تر آء کوئ و این تا مرا است و در اصل تشفیف هر دو زیرا که
اجتماع هر دو موجب ثقل است اگر چه عارضی است (یا بطریق منفرد) یعنی
تشفیف هر دو یا بطریق همزه منفرد یا بشد نحو را یست فارسی ایلیک بشد تشفیف کرده
شد هر دو همزه مانند همزه منفرد و در ایلیک فارسی ایلیک در اصل فارسی ایلیک
بوده همزه اول را بیا بدل کردن چنانکه در مایه همزه را بیا بدل کردن و همزه دوم
را بین کردن چنانکه در سقراط بین کردن پس فارسی ایلیک شد (یا اول و طریق
منفرد و ثانی بطریق مجتمعه) یعنی تشفیف همزه اول بطریق همزه منفرد و باشد و تشفیف
همزه دوم بطریق مجتمعه یعنی تشفیف همزه و دوم مثل تشفیف همزه که مجتمعه است
با همزه احری نحو را یست فارسی ایلیک که در اصل فارسی ایلیک بوده همزه اول را بیا بدل
کردن مثل مایه و همزه دوم را بیا بدل کردن فارسی و بیلک شد چنانکه در آء آدم
که در اصل آء آدم بود و همزه و یا هم آمدن همزه دوم را بیا بدل کردن آء آدم
شد (و تشفیف یکی بر وجه من کور) یعنی را است تشفیف یکی از دو همزه نه هر دو بر وجه
من کور یعنی با این دو طریق اجتماع تصور را یست فارسی ایلیک همزه اول را بدل کردن

و او مکسور است و متوقف است و همیشه در هر طریقی که اقتضای آن میشود در مصطفی که در
 احد که در اصل و نقد بود و او را مقرر را نیز بدل کرد و بهیچ وجه را جای که در اصل
 و جای بود و او را مضموم بر ابتدا بدل کرد و بهیچ وجه آن نمیکنند پس جواب داد مضموم
 (که احد را نجا و شادان) یعنی قبل از او را مقرر چه بهیچ وجه و او را مضموم به بتا قیاس
 نیست قاعده ای حرف (این) حرف عله را کن و اگر بدل و گاهی بقدرینه هر متحرک نیز اطلاق
 میکنند (عبر مد عم بعد کسره یا گردن) ای حرف علت ما کن غیر مقدم باشد و ما قبل
 وی مکسور و نیز یا بدل کنند چون میزان و میعاد که در اصل مؤنث است و موعدا
 در دو مقام در جمع منفی از هرگاه که واقع شد البدر جمع بعد کسره پس بدل شد
 از یا مؤنث بدل شد که در اصل اول و او را ما کن و مکسور است چرا او را و
 یا بدل نکردند جواب قاعده ای مذکور و بافتد میشود لیکن در حد ف مواقت مضار
 میشود و حذف را ترجیح است بر بدل از زیرا که تخفیف در حد ف زیاد است
 جواب دوم که مواضع مضارع امر ثابت است و کسره ما قبل در معترض بر اول
 است بسبب احتمال متوقف شدن و مثل پس حذف را ترجیح میدهند بدل از (بدل شما
 و از شد) ای حرف علت ما کن و یا قبل وی مضموم باشد آن حرف علت
 و از کرد و چون مؤنث و مؤنث که در اصل یقین و یقین برداشت و در بدل مجهول
 و اند هرگاه واقع شد الف در ماضی مجهول بعد ضمه پس بدل شد از و از و ضمه
 مانند بیض و حیکن کسره شود که معنی جمع است که بر وزن فعل است بضم فای و سکون عین و
 صفتی که بر وزن فعلی است اگر همینش یا بود و او بدل نکنند بلکه یا و بر اسلاقت
 بدل از شد و ضمت قبل از مکسور بدل کنند چون بیض که در اصل بیض بود و جمع بیض
 نحو احمز حمز و حیکنی که در اصل حیکنی بود بضم حاء بر وزن فعلی بضم صی شارحین
 گفته اند که مانند بیض بر وزن فعل بضم فاء و فتح عین غلط کردند زیرا که در این صورت
 حرف علت ما کن بعد ضمه نمیشود (و در طریقی و کوهی اسمیه غالب آمده) جواب هر حال
 است تفویض سوال آنست که طریقی و کوهی که در اصل طریقی و کوهی بود و از وزن فعلی بار بار
 بدل کرده اند و ضمه ما قبل را با کسره نقل نه کردند چه وجه است تفریع جواب هر جا که
 لفظ بر وزن فعلی باشد و معنی آن صفتی باشد و یا ما کن و ما قبل وی مضموم آن

اصول مثل

یارا براد بدل نکنند بلکه نسبه ماقبل را نقل بکسره آوردند و در ظرفی دیگر
معنی اسمیت غالب است اگر چه در اصل صفت بود زیرا که طوبی از طیب بمعنی پاک و
خیر بود لیکن نام درستی شد که در جنت است و کوهی از کوه بمعنی زیورکی و کوهی
نام شد زن زیورک بمعنی طوبی و کوهی اسم تفضیل موندی الاطیب والاکیس نزد میسر به
برای تفضیل حکم اسماء است زیرا که اسم تفضیل وصف کرده و همیشه در آن اضافه و الب و
لام درین صفت مبدعه وصف کرده میشود مطلقا و طوبی و کوهی وصف نمیشوند و در
الث و لام پس قائم شد مقام اسماء و طوبی بمعنی طیب است و طوبی که اسم است
و صفت لغتی را بگویند که دلالت کند بر ذات مبهم که موصوفی به صفتی باشد و اسم
لغتی را گویند که دلالت نکند بر ذات مبهم که موصوفی به صفتی بود سوال در اسم
یارا بود اولی که در آن دو صفت چو را بدل نکردند چو را برای ترق میان اسم
و صفت سوال عکس چرا نمیکند جواب اسم احف است و صفت ائقل زیرا که صفت بمعنی
فعل است اگر بدل کرده شود یا او را پس نقل زائد میشود سوال در جمع چرا بدل نمیکنند
سوال جمع نیز نقل است پس مناسب این تغییر اسم است قاعدا واری که فعل نشد
علا مت مصارع و قبل کسره افتد یعنی واری که در فعل مستقبل میان علامت
مضارع مفعول و کسره را حذف و اجب که آنرا واحد میکنند (چون بعد از وضع الح) یعنی
تَعْلَ و تَصْعَ و اَعْلَ و نَعْلَ و اَصْعَ و نَصْعَ که در اصل یَوْعِلَ و یَوْصَعُ بود سوال در تَعْلَ و اَعْلَ
و نَعْلَ چرا در واحد فک کردند با وجود یک و او میان یار کسره نیست جواب اگر چه
او میان یار کسره نیست لیکن حذف فک در شد و هموا فقط یَعْلَ چنانچه حاصل
گردند آخر است اگر چه بر آنکه لم له من المصنف مطلق علا مت مصارع
که در است سوال در یَوْعِلَ که مجهول یَعْلَ مسا چو را و او را حذف نکردند
جواب مجهول و معروف معا یزال و هموا فقط میان متغایرین لازم نیست اگر کسی
اجترأ علی حذف المصنف که در نصح و او میان یار کسره نیست پس چرا حذف کردند
سوال دیگریم که یَوْصَعُ نسبت به افعال و یارب جمع یعنی است لیکن در اصل مکسور الیهین
است از باب ضرب یصوب زیرا که در اصل یوصح بود و کسره صا کسره را به جمع الیهین
کردند از جهت حرف حاق زیرا که فتح مناسب حرف حاق است پس یَصْعَ که در اصل
کوه

توضیح بود در ادغام با و کسره اصلی الفاء و او حرف باشد و حال در آن و حرف حلق نیست و معنی ح الیس پس چرا الفاء دادند جواب این و در معنی الیس احتیاج بود و الفاء فتنه داد از جهت حرف حلق پس در کسره فتنه دادند تا در لفظ و معنی مراقت باشد و حال در بعضی حرف حلق موحود است چرا که الفاء دادند و بعضی جواب دادند که در بعضی فتنه دادند تا که دلیل باشد بر اصل احوات خود اعتبار میسر بر این جواب که عکس چرا نمیکنند بعضی در بعضی حرف حلق موحود است تا که فتنه باشد و الیس و الیس ع کو پس تا که دلیل باشد بر اصل احوات موحود جواب دوم که در بعضی فتنه دادند و در باب معنی جمع بودید زیرا که این حکم همای است قیامی نیست و کره در عین فعل الیس و الیس غیر معنی است و در باب معنی جمع در کسره این جواب با صواب است (و بحرف عین مکسره) جواب سوال است تقریر سوال مذکور که در اصل او عین بود و او ها کن و ما تمل او کسره را است چرا که او را یا بدل نکردند بقر بر جواب مذکور و ما تمل او تابع مضارع خود است و در مضارع و او حرف شد در این نیز حدیث باشد برای موافقت مضارع و همزه وصل بر جهت کسره احتیاج افتاد و عین شد (و حاء عین و نائس ابی) اگر نایم باشد فتنه و علامت مضارع و کسره است حدیث باشد مگر در اصل علت چنانکه پیش گفته در اصل تیس بود و کاه با الف بدل میشود چنانکه نائس (و ی الیس و الیس) یعنی مضارع که معنوی العین باشد و ما صی آن مکسره العین در وجه علت آن یکی آنکه او را حال خود ماند بحرف و ح و دوم آنکه او را الف شود زیرا که الف است از او را و بحرف (ما تمل او) هموم آنکه او را نشود و علامت مضارع معنوی باشد زیرا که با حرف است از او را و بحرف (ما تمل او) چهارم آنکه او را نشود و علامت مکسره باشد زیرا که کسره موافق ماه است (و ی تمل) فاعله (و او) که فاعله (و ی تمل) ای هو مصدر که را مثال و او ی که بر وزن فعل مکسره باشد (و او تملش است) باشد ای در مضارع او افتاده باشد پس در ویرا نیست چون عین که در اصل و ح بود در بعضی میگوید که بر وزن فعل مکسره و در آخر او را یا شد بعضی شارحین گفته اند که لغا فاعله در کلام واقع است و او را در این ما کلمه است شاذ که حمل کرد و او را فاعله را او شاذ را مطلب کتاب معلوم بود تا قاعده کلیه معلوم بود زیرا که از این کلام معلوم میشود

که هر دو اینکه با کلمه بود و از فعلش افتاده باشد بقتل و این صریح باطل است زیرا که در وَعَدَ رَزَّاقٌ باقی ماند زیرا که کسره نیست سَوَالٌ مَعَهُ که در اصل وَسَّحَ بود و بفتح و اگر چه او را حل فاعل کردند با وجود اینکه کسره نیست جواب مَعَهُ که در اصل وَسَّحَ آورد بکسر و در لیکن فعل حذف را در همین رانتهه دادند از جهت معنا سبب تصرف حلق سوال در وجهه او را چرا حل فاعل نکردند یا وهو د قاعله و ابو عثمان مازنی جواب دادند که او در وجهه حذف نکردند تا دلالت کند بر اصل اخوات خود سوال اگر تصحیح و از این جهت دلالت بر اخوات بود پس در فعل اول نیز تصحیح میل اشتباهی جواب با صواب این است که در وجهه در قول عز و حل و لکل وجهه و موله احد ف و او جائز نیست زیرا که وجهه اسم جامد است و مصدر نیست و بعضی میگویند که بمعنی توجیه است این شاید است سوال چون را در حذف کردند و همین کلمه را کسره چرا دادند بعضی جواب دادند که او را حذف کردند و همین کلمه را کسره و او دادند تا که ایتدای سکون لازم نیاید اعتراض میشود برین جواب که جهت ایتدای سکون کسره دادند لازم نیست زیرا که ثقیل است پس باید که فته داده شود تا که ایتدای تصرفها کنی باشد مگر آنکه گفته میشود اِذَا حَرَّكَ حَرَّكَ بِالْكَسْرِ جواب با صواب این است که او را حذف کردند و همین کلمه را کسره دادند بوی موافقت فعل سوال و او عدله در اول کلمه حذف شد و عوفا و تادرت آخر کلمه چرا آوردند جواب اگر تادرت اول کلمه آورد و داده شود پس قری باقی نیمان در مصدر و در فعل مضارع از روی صورت و سیبویه میگویند که حذف تاجا از است چنانکه در قول شاعر آمده است وَ اَخْلَفُوْكَ جَلَّ الْأَمْرِ الَّذِي وَعَدَهَا زیرا که تَعْوَضَ از أُمُورٍ جزا و است و از امور و واجبات نیست و قراء میگویند که حذف تاجا از نیست زیرا که عوض از جوف اصلی است پس اگر حذف کرده شود لازم آید حذف عوض و معوض منه و این جا از نیست سوال در إِنَّمَا الصَّلَاةُ تَارَا چرا حذف کردند جواب حذف تاجا از نیست مگر در ایضا زیرا که اضافت قائم مقام قاء است سوال در بعد او را چرا حذف کردند جواب اگر را حذف کردند و نشود لازم آید خروج از کسره بقرین بطرف کسره بقرین و از ضمه بقرین بطرف کسره حقیقی و این ثقیل است ازین جهت بروزین فعل و فعل نیامده است مگر در سبیل قاتل و آنکه

کلمه که در و را یا باشد بخلاف لغو فو و ع و ق و س و ز و ر اگر و او یا متحرک اند و ما قبل
 او فتنه لازم نیست زیرا که فتنه ثابت است در کلمه آخری و اعتبار نیست متحرک
 عارض و فتنه منتهیه در اعتنای الضلاله زیرا که حرکت و اوضه معارض است برای
 ساکنین و فتنه در کلمه آخر است بخلاف این و ع و ق و س و ز و ر این اعضا زیرا که
 مخصوصیت حرکت آخر اگر چه عارض است بحسب عامل لیکن اصل حرکت اصل است
 (الف کردن) ای واجب است که و یا را بالف بدل کنند زیرا که الف اخف است
 و حرکت ما قبل موافق الف است و مخالف و او یا (بشرط) آنکه (عین) کلمه (ناقص) باشد
 ای این و او یا که در عین کلمه باشد در لام کلمه حرف علة نباشد نه حقیقه چون قوی
 و حی که و او یا در حقیقه عین ناقص است و نه در حکم این چون اُر عوی که در حقیقه عین
 کلمه نیست چه عین کلمه عین موهله است لیکن در حکم عین کلمه است زیرا که واقع است
 در وسط زیرا که تعلیل لام کلمه سابق است بر تعلیل عین زیرا که لام کلمه محل تعلیل و تغیر
 است لهذا اعراب در آخر کلمه متغیر شود نه در وسط کلمه باشد پس اگر در عین تعلیل
 کرده شود لازم آید توالی اعلالین در و حرف اصلی و این منظور است نحو اُر عوی که در
 اصل اُر عوی بود یا متحرک ما قبل مفتوح یا را بالف بدل کردند اُر عوی شک پس اگر در
 عین کلمه تعلیل کرده شود توالی اعلالین لازم آید حوال اِعْمای که در اصل اِعْمای
 بود یا اول را بالف بدل کردند یا در جود یک لام کلمه محل تعلیل است جواب این بخلاف
 قیاس است یعنی شاذ است جواب دوم در اِعْمای تعلیل نشد است بل مضغ اِعْمای
 یا لثنتین است بر وزن اد هام اگر کسی اعتراض کند که در اِعْمای و او عین کلمه
 نیست پس چرا او را بالف بدل نمیکنند جواب و او یا عین ناقص نباشد یعنی نه
 حقیقه و نه حکما پس در اِعْمای حکم عین کلمه است زیرا که واقع است در وسط او
 مثال عین ناقص حقیقه قوی اصله قو و بود (و نه) در (ناقص کلمه) ای و او یا برابر فاء کلمه نباشد
 زیرا که ممکن نیست تعلیل درین موضع از ثلاثی مجرد و نحو آن که در آن سابق
 نباشد حروف بر و او یا کو س و و س و ز و ب باب تعلیل پس حمل آن بر غیر آن که فرع
 است بر آن که تکرار و ق و س و ز و ب باب تعلیل (و قبل مد و ز و لثنتین) ای حرف علة ها کن
 موافق حرکت ما قبل بعد و او یا نباشد زیرا که مگر در و میل اند این ایهام مد و ز و ل حرکت

ما قبل و در دم اسکه اگر تعلیل کرده شود لازم می آید التماس اینست که تعلیل بخود و ال
اگر ال کرده شود و ارباب التماس میگردند و در جواب او میگویند و اولیای فی التماس
زائد و واقع اینست که اگر تعلیل کرده شود لازم آید التماس بیخاصی معلوم زیرا که
بعد تعلیل باید سوال میشود و در جواب ال اگر ال کرده شود و ارباب پس بامی نمی مانند
نظر که موافق برای مدعا اینست که احتیاج (و اولیای فی التماس) یعنی چون مقصود
و کلیات را که فصل کردند فوق میان تشبیه و جمع پس تعلیل کردند در جمع بعد
تنبیه را که التماس بود در جمع و تشبیه در حالت نصب و حرید در اعتبار و صانع چنانچه
اگر گفته شود در مصطفیٰ ^{تسکون} پس در جمع و تشبیه التماس میگردند پس تشبیه
جمع پس حمل کردند حالت تارخ را بر احوال و سوال عکس چرا نمیکنند با وجودیکه
در جمع قبل مدعا آنست که جواب اگر مصطفیٰ ^{تسکون} گردید بکسر یا پس تعلیل میشود لغز
تعلیل تشبیه مصطفیٰ و مصطفیٰ یعنی با و در میان را که در دعوا و رمیا اگر در
یا را ارباب ال کند و از جهت اجتماع ماکین یعنی دعوا و رمیا اند پس التماس فعل
منشی تعلیل را حل میبرد و در بر میان التماس میبرد و در حالت احتیاج زیرا که
پس تشبیه در حالت نصب یعنی پس ال بر می میشود (و اما قبل ایاء مشدداً) یعنی حواهای
تسکون ناشی با مصطفیٰ یعنی عفو و عفو ^{تسکون} پس اگر تعلیل کرده شود در ائیل میشود
کسره مطلوبه در ماقبل او (و ال) پس تاکید یعنی چون احتشین پس اگر تعلیل
کرده شود و ائیل میشود فتنه ماقبل پس و ثانیاً آنکه اگر واقع شود و ارباب ماقبل پس
و بعد کسره و صده بخود لیر میس و لیلاً و پس تعلیل کرده میشود زیرا که علت تعلیل
یا فتنه نمیشود و همچنین بعد فتنه بخود احتشین تعلیل کرده میشود تا که در طریق واحد
باشد (و نگاه به در در ملاقا که فعلی نمود) با التحریک نحو حوا ^{تسکون} یا التحریک بمعنی حیوان
احتیاج و با تسکون بمعنی بهائم احتیاج پس اگر تعلیل کرده شود این معنی بانی میماند
و صوری و حیوانی و در مورد قیاس در ملاقا تعلیل احتیاج بخود و ارباب و حوا
و تصحیح شاد است لیکن مثل اقل و مصحح اکثر احتیاج نحو ملاقا و طیران و ارباب
و ارباب و غیر ذلک و در احسن تصحیح ممکن شاد است (و به معنی کلمه که در آن تعلیل
نه بل پرده ای نباشد در معنی آن کلمه که تصحیح آن را در احسن است چون عفو

وَصَدْرُ بِمَعْنَى اِهْوَاؤِ الرَّاقِبِ اِهْوَاؤُ الرَّاقِبِ است زیرا که اصل در الوان و عیوب باب افعال و افعال است
 و این قبول نمیکنند تعلیل را زیرا که اگر تعلیل کرده شود بر وزن عا و میشود بر صورت
 ماضی معلوم پس برای همه ماضی صیغه که اصل است در لرن و عیب تعلیل نمیشود
 و اِهْوَاؤُ الرَّاقِبِ به معنی آنچه آور زویرا که باب فاعل اصل است در تشارک و این قبول نمیکند
 تعلیل همین را زیرا که وقت آن علة است پس هر فعلی که به معنی الوان و عیوب است داده
 میشود حکم باب افعال و اِهْوَاؤُ الرَّاقِبِ میگویند که تعلیل کرده میشود عین باب افعال اگر یا
 باشد اِهْوَاؤُ الرَّاقِبِ به معنی اِهْوَاؤُ الرَّاقِبِ ای نصار و یا اِهْوَاؤُ الرَّاقِبِ و تعلیل کرده نمیشود اگر بدل
 از اِهْوَاؤُ الرَّاقِبِ باشد (پس الف بقران) ای با اتصال (ساکن لثقی و افعال یر ی) اِهْوَاؤُ الرَّاقِبِ
 باشد (یر یثقی) یعنی الف که بدل است از دار یا اگر ملاقی باشد حرف ساکن را لفظا
 یا نقل بر اصل م کرده شود نحو دعت که در اصل دعوت بود و الف شدن پس الف داخل
 مکرر بدل زیرا که ملاقی است حرف ساکن را لفظا و آن ثناء ثانی است و همچنین دعتا
 اصل دعوت و الف شدن بعد از آن عطف مکرر و شک زیرا که ملاقی حرف ساکن است
 نقل بر او آن ثناء مقترع که ساکن یزد در دست سوال در دستا ثناء ثانی چنانکه
 جواب برای اتصال الف ثانیه سوال و ثبیکه ثناء ثانیه دادنی برای اتصال الف پس
 ساکن ثانیه جواب ثناء ثانیه در اتصال موضوع است بر سکون مانند و بیع آن در
 اسم در عر که پس و ثبیکه هر که داده شد اِهْوَاؤُ الرَّاقِبِ ساکن پس حرکت آن ماضی شد و حرکت
 ماضی را اعتبار نسبت پس در اصل ساکن شد حوال در قود و روح داد در سوسه
 و سوسه و سوسه در روح چرا تعلیل نمیکند با وجود یکب یافته میشود قاع و شروط آن
 معرب باشد است لذلک عرومین زیرا که به معنی باب افعال است (چون قال و باع
 و ساف و دعا) نه در اصل قول و بیع و سرف و دعوی و دعا و الف شدن قال و باع و دعا
 شد و دعوا) فعال خود است زیرا که از ما قبل الف ثانیه است و (دعا) که در اصل
 دعوت بود و از متعرب ما قبلش معرب و الف ثانیه و از جهة احتیاج ساکنین الف افتاد
 دعوا مثل (دعت) که در اصل دعوت بود و الف شدن و الف متصل ساکن نقل یر ی است زیرا که
 سرف شد (دعا) که در اصل دعوت بود و الف شدن و الف متصل ساکن نقل یر ی است زیرا که
 ثناء ثانیه در اصل ساکن است بواسطه الف ثانیه متعرب است (دعوت) و الف شدن

در احزاب یا فی و مکسور یعنی در معلول و در معلوم یا لکسور مختار راحت کسره و ذریع
 مرد و معلول و هم در معلوم تا التماس معلوم به معلول برود و طامه کلام میرامی موجب
 برف سبب میان و خود قریبه و علم قریبه لید امصاف این قول را احتیاج کرد زیرا که
 ارجحه فله وقوع اعسار لیس نیست قلعه (و هر دو ادیان که بعد ما کنی نه لیس و آن بود) احتیاج
 احتیاج اربع (در عین فعل یا بعد فعل ای مصدر و مشتق و موازن و دل و در عین عین ای
 اسمی که در وزن فعل باشد در وزن عین ای موازن در عدد حروف و حرکات
 و حکمات اگر که الزاماً قبل دهی کمی هر دو ادیان که واقع شود بعد حرف ما کنی و الحرف
 ما کنی لیس و آنده نباشد و او را در وزن کلمه فعل باشد نحو تقوم و بیع یا در وزن مصدر
 نباشد نحو معیش اصله معیش یکسریا ناد و عین مشتق باشد نحو مقول یا در وزن اسم
 موازن فعل حرکت و مکوناً نحو مصاب در وزن مصاب اصله مصیف و عین اصله یعرب
 بصم الواو و در بعضی حرکت آن و او را در وزن اول دهی (نشر و ط آن) که کلمه ملحق و ناقص
 نباشد نحو احوال در وزن افعال و این ملحق یا حرف هم است ملحق میباید داده و پیشود
 از صورت ملحق به را حیی و احتیجی ماضی معلوم ارتباط افعال و استعمال که در اصل لیس
 و استعجلی بود با التماس اگر در عین کلمه تعلیل کرده شود لازم می آید اجتماع تعلیل
 و انس ثقیل است و اول در احسا را انتخابی چرا تعلیل در عین کلمه نمیکنند و او را که
 در لام کلمه تعلیل نیست جواب برای موافقه واحد (و بمعنی لون و عیب) باشد
 نحو اعر و یغور و اهر و یسر و معنی اعر و یغور و اهر و یسر و در باب افعال و انفعال تعلیل کرده
 میشود و لکن در باب لغظ که بمعنی الوان و عیب است تعلیل کرده میشود و اول در
 عین باب افعال و انفعال چرا تعلیل کرده میشود و جواب برای معادلات صیغه آن که اصل
 است در لون و عیب اگر تعلیل کرده شود پس ماضی آن دو باب مثل بروز عا و داده
 شد پس التماس می رود ماضی معادله پس حمل کرده شود آن لغظ که در معنی انس
 و ناب اند (و صیغه تعجب) باشد نحو ما اقول و اقول به ویرا که در افعال تعجب تصرف
 این نیست (و صیغه اسم آله بود) تا که ممتاز باشد از اسم طریف زیرا که اسم طریف تعلیل
 رده میشود و اول عکس چرا ده یکسره حرف تعلیل در اسم طریف اولی است زیرا که
 هم طریف قریب فعل است از اسم آله چون محیط و اول در مقول و معر ان چرا تعلیل

مستمره باشد و در اصل او را در جهت عدم احتیاج و معافیت و راصل انبیا و
 هر کس را راصل کرده ماقبل دادند و هم راصل افتاد از جهت عدم احتیاج معاش و مقول
 که در اصل مقول بود و در ایجاب او نیز محل فکری در جهت اجتماع ماکس
 مقول شد احش میگوید و او را دل پس وی است زیرا که در م علامت است
 و علامت حدی کرده میشود و حیوید و او را بدادند که علامت آن حائضی است و میگوید
 که علامت دیگر باشد و آن میم است و در م افکده لا نسلم که در علامت است و دلیل
 دوم در احش این است که او را دل اولی است تا که اجتماع تعالیس در در حریب لازم
 باشد و در م انکه اکثر هنر کرده میشود و اول از در حاکم بقول و میر آن و میر به
 میگوید که او را دل اصلی و از در م زانماست و دل کردی راند دل اصلی است او را اصلی و
 ماری میگوید که هر دو قول حس است و همچنین مسع که در اصل میبویع او در صه یار
 به اهل دادند و حاکم بهم آمدی و او را حن ف کردی و نرد یک حیوید و صه یار انگس و
 بدل کردند و احش یار حن ف کردی و صه یار انگس و بدل کردند و او را ایا بدل
 کردند میگوید و مازی می گوید هر دو قول حس است زیرا که و صه یار و نرد است از این جهت
 که در مریع ظاهر است اگر حن ف کرده شد عین پس گفته شود مریع و این کسی میگوید و صه
 احش است که در علامت معقول صیغ است و حق آنست که قول میگوید احش است
 زیرا که در قول احش چهار تغییرات اند یکی نقل صه و در م حن ف یا و میوم فلس
 صه بطرف کسر و چهارم بدل کردن و او را زیاده و قول میگوید سه تغییرات اند یکی
 نقل صه در م فلس صه بطرف کسر و میوم حن ف و او را بقال و بیاع و بیاع که در اصل
 بقول و بیع و بیاع بود متجه و او را بقال و قیل دادند و او را بقال و بیاع بدل کردند
 بقال و بیاع و بیاع شد و حن ف که در اصل احوف بود متجه و او را بقال و بیاع بدل کردند و او را
 در اصل متحرک انکس ماقبل مستوح گشت را و را بالع بدل کردند احتیاج ماکس
 شد و ان الع و قبال افتاد و همزه و صل را نیز افکندند از جهت عدم احتیاج
 حن ف حاکم که در اصل او را بود متجه و او را بقال و قیل دادند و او را بقال و بیاع بدل کردند
 و همزه و صل را افکندند از جهت عدم احتیاج حاکم که در اصل اقوم بود
 متجه و او را بقال دادند و او را بقال و قیل کردند و اقوم شد و اقوم که در اصل

اقواما بود و نه وادرا اقباب دادند و با الف بدل کردند و الغبار احن فاکردند از جهت اجتماع ساکنین و محو ا و در آخرش تا آوردند اقامه شد استقام که در اصل استقام بود و انقل کرده با قبل دادند و او را با الف بدل کردند استقام شد و استقامه که در اصل استقام بود و فتنه و او را نقل کرده نقاب دادند و با الف بدل کردند و انکسند و عرض اردن آخرش تا آوردند تا که ممتاز باشد از فعل و نزدیک اخفش و عباس الف اول و بدل و ف است و نزدیک سیمویه و حلیل الف ثانی و ف است زیرا که زائد است و گاهی حذف کرده میشود تا از مصدر مضارع نحو اقام الصلوة قائم و هر لفظ که صحیح باشد قیاسا پس فروع و متصرفات او نیز صحیح می باشد نحو عور و استعور که ما حود اند از عور و کن اعا و رسا و دمن شود بخلاف اذا و استفا و از فود بالنسبه زیرا که تصحیح آن شاذ است و هر کسی که تعلیل میکند در عور پس میگوید اعار و استعار را کثرت می آید تصحیح و او را که مذکور اند با وجود علت تعلیل و شرط و راجود و احوال و اطول و اطیب و اخیلت و اعمیت و اغیلت و استزوح و غیر آن (و در) اسم (مفعول) (یا ئی صمه مفعول و اگر اکره کرد اند) برای مناسبت یا (و در) (مفعول را یا) کنند نیز مبعوض ضمه یا را بیا دادند و ضمه یا را بکسره بدل کردند و ساکن بهم آمدند یا را حذف کردند بعد از آن و او را مثل پس مصنف من حسب اخفش را ذکر کرد (و در) (و در) (یا) در اسم مفعول یا ئی (تصحیح بسیار آید از این جهت بنی قسیم است) (نحوه مبعوض و مطبوع و مطبوع و معیوب و مضبوط و مک یون) (و در) (و ای کم) (ای تصحیح در اسم مفعول وادی کم می آید) (نحوه مبعوض و مصوب قائم) (و در) (یکه عین متصل یا جمع و بدل کسره و ساد و در فعل و راحل معلل بود یا در راحل ساکن و در جمع قبل الف امتن یا سوده در ناقص) یعنی و در یکه در عین مصک و عین جمع باشد و ما قبل و او مکسوز باشد و در فعل و راحل تعلیل شده باشد یا در راحل ساکن باشد و در جمع قبل الف باشد و راحل و جمع ناقص نباشد آن و او باشد (چون قیم و قیام) که در اصل قوم و قوام بود که مصدر رقام اند و در عین کلمه افتاد و بعد کسره و در فعل ان تعلیل شده است و او باشد پس قیم و قیام شد (و دیم و جیاد) که در اصل دیم و حو اد بود جمع دیمه که اصلش دیمه بود بمعنی مطرد ایلم که بدون رعد و برق یا شد و جیاد جمع جیل که اصلش

قیاس مشتق از مصدر زانفل و این جواب صریح باطل است زیرا که مشتق از مصدر است
 پس گفتن خلاف قیاس مانده که تن فوقه ارض بر آسمان است و لفظ شایمانند
 شک کردن که نادر است یا جائز و میاید اسم فاعل بعث ف حرف علة نه و هاج و لاح
 که در اصل هاید و لاح بود و در قرآن شریف آمده است علی شفا جرف هار که در
 اصل هاید بود و میاید اسم فاعل بهمه و بعث ف همین و عین بیای لام لغوشک شاک
 در بین سه وجه اول یکی شاک بهمه و درم شاک مثل قاض یعنی یا بیای لام پس
 شاک که در اصل شاک بود ضمه بر یاد شوارداشتند حاکن کرد ای اجتماع ساکنین
 شله میان یا و تنوین یا افتاد شاک شد و حیوم شاک بعث ف همین قاعده (چون در حرف
 هاله پس و پیش الف مفاعل افتد پسین همزه بشود) یعنی ذ و حرف علة که یکی بعث الف
 و یکی قبل الف باشد یعنی در میان هر دو و حرف علة الف مفاعل باشد یعنی جمع که
 در وزن مفاعل باشد پس حرف اخیر همزه بشود خواهر دو و او باشد نشد نسو خیا تر جمع
 شپور یا لشکی یا ا و این واژ باشد و ا غری یا یا با لعکس نسو سیاقی اصله سیاق (چون
 بواجع) جمع با نعه که در اصل بواجع بود پس الف میان او و او افتاد پس یا همزه شد برای
 نقل اجتماع در حرف علة بواجع شد بخلاف طوار پس جمع طوار و من زیرا که بوقوع مد
 بعد آن هغه مفاعل شد و درم و درم و درم شد زیرا که در وزن مفاعل نیست که اصل آن
 و او ویر در وزن مفاعل و ا حش حرف آخری از دو و حرف علة بیل نه یکند مگر و قتیکه
 هر دو و او باشند زیرا که اجتماع را در یاد اول کلمه فتویم جو جب همزه نیست
 هیچین درم و او (و او) جمع اول که در اصل را و لب بود (و همچنین درم و او اند که)
 (بعد آن) ای درن الف مفاعل نقل (همزه کرد) یعنی مد و او در مفرد و قتیکه واقع شود
 بعد الف جمع که در وزن مفاعل است واجب است که آن مد را بهمه و بیل کنند (لشور
 رسا قل) پنج رساله و قتیکه جمع کرده شود در وزن مفاعل پس واقع شد الف رساله بعد
 الف جمع پس الف همزه شد بعد از آن همزه را کسره داده شد و مائل شد و عجا نیز جمع پیچور
 و صیغه جمع صیغه مفاعل اول زیرا که جمع جدول است پس و او آن را اند و مقترحه است
 و در معادش همزه شد زیرا که جمع معیسه در وزن مفاعل کسره عین است لکن مد و او اند نه بیست
 و همزه و در معادش ضمه است پس آن مد و او اند و او همزه و او را بیل کنند جواب فتویم

منه رائد و حامله است بلکه ممکن نیست و تنبیه الی ما مثل قاعده (۱) بعد از آنکه قضا
 الی معایل و معامله است و او شود (یعنی الف و رائد که قتل الف جمع که در روز
 معایل نابود و اصل است و او شود زیرا که تعزیر الف ممکن نیست و تعزیر بر
 جمع قاروره بمعنی شیشه و هر چه در آن شراب و غیر آن قرار گیرد و بول مرید
 که پیش طیب است چون حواستد که جمع در روز معایل یکبار الف جمع را بعد
 الف و در آرد و در آن را که کسر و دادند قاعده یا تند که در او خاکس ما قبل
 مکسر و در یا کشت و الف رائد که قتل الف جمع را خن شود آنرا و در آن کسر و
 قرار بر شد و صواب جمع صاحب چون حواستد که جمع کند الف جمع و رائد الف
 صاحب آورد و در الف صاحب را و در آن کسر و صواب شد قاعده (۲) در کلمه
 که را و در با هم آید و اولی ساکن بیرون است و در آن کسر و اولی ساکن
 قتل مرد و صمد بود کسر و کرد (یعنی را و در آن کلمه واحد جمع شوند و اول ایشان ساکن
 باشد و در آن از چیزی باشد آن را و در آن کنند و را و در آن کسر و اگر ما قبل و
 مضموم باشد شصت را یک کسر و در آن کسر و مرمی و مسلمی آمد که در اصل میورد
 بود و او در با هم آمدند و در اول ایشان ساکن است و او را با کردند و را و در آن کسر
 کردند و در مرمی که در اصل مرمی بود و او در با هم آمدند و در اول ایشان ساکن
 است و ما قبل و مضموم است و او را با کردند و صمد ما قبل و اکسره و در آن کسر و
 و یا در با اتمام کردند مرمی شد و مسلمی که در اصل مسلمی بود و در با اتمام
 یا بون افتاد و مسلمی شد و او در با هم آمدند و در اول ایشان ساکن است و ما قبل
 او مضموم است و او را با کردند و صمد و اکسره و در آن کسر و یا در با اتمام
 کردند مسلمی شد اگر کسی اعتراض کند در مصد که مسلمی کلمه واحد نیست زیرا که
 مصاف و مصاف الیه است پس را و در مسلمی چو این کسر و در آن کسر و میگویم که
 مراد مصد از کلمه واحد مطلق است و حواستد حقیقی داشت یا حکمی پس مصاف و مصاف الیه
 از جهت شدت اتصال حکم کلمه واحد میل در حوال در توابع را و در این کسر و در
 حوال را و در آن است از الف تابع که ماضی معروف از باب مسأله است و اگر در آن کسر و
 شود و او را با اتمام کرده شود پس التماس میورد ماضی مجهول از باب تفعل

و چنانچه در ردیاری و زیا و زیه یا بن ال و او مبداء از جمله یا و ادغام
یا در یا را که تخفیف کننده قوی را پس بگویند قوی بسکون ال و اریا بگویند قوی یا بن ال
و از یا و ادغام یا یا و (بمعنی یا دوم از سید جوازا) یعنی جازا است حذف یا
درم از سید (و از کینونه و جویا) یعنی واجب است حذف یا دوم از کینونه زیرا که قبل
است کینونه که در اصل کینونه بود و او را یا بهم آمده اند و اول ایشان ساکن است
و او را یا کردند و یا در یا ادغام کردند کینونه شد بالتشیل بعد از ان یا را حذف
کردند برای تخفیف کینونه شد و این مصدر است از کان بکون چنانچه کید و دة از کاد
یکاد و این هر دو لفظ اجوف و ادی است و در مصدر اینها یا یافتند حکم کردند که اصلها
کینونه و کید و دة بود و وزن فعلی سوا قیلولة را چرا فیه لوله میگویند جواب قیلولة
بر وزن فعلی میگویند چرا که اجوف یافتن است از قال یقول و بعضی میگویند که
در اصل کینونه بود و وزن فعلی یضم فایس ضمه را بفتح بدل کردند بعد از ان
و او را یا کردند کینونه شد و در سید نیز اختلاف است بعضی میگویند که بر وزن قیل
بکسر عین است و فتح فارزباده الیاء الساکنه و بعضی میگویند که بر وزن فیهل بفتح
عین و بعضی میگویند که بر وزن فعلی است یعنی سید که در اصل سوزید بود پس واد مکسور
را بجای یا آوردند و یا ساکن را بجای او آوردند بعد از ان و او را یا کردند و یا را
در یا ادغام کردند پس ش قاعله (و ادی که میوم بود چون بیشتر و دقه پس ضمه باشد و
نه پس و او را میگویند یا شود) یعنی هر دو آوی که در کلمه ثالث باشد چون بیشتر و دقه پس اکثر از کلمه
ثالث باشد یعنی در کلمه رابع باشد یا زائد از ان و ما قبل او مصوم و واد ها کن نباشد آن
و او را یا بدل کردند زیرا که لام کلمه محل تعبیر و تخفیف است و یا است از او و دیم
آنکه در بعضی تصریفات واقع است بعد کسره پس واجب است قلب آن یا نحو دیمی
و اعلی و علی در استعلا و غیر آن و باقی را نیز این محل کردند (نحو دیمی) که در اصل بر صو
بود و او در طرف افتاد و ما قبل او مفتوح است و او را یا بدل کردند قاعله یافتند که یا متحرک
ما قبل او مفتوح یا را یا لب بدل کردند و عی شد و اید عیان که در اصل یعد عوان
بود و او در کلمه ثالث بود و در کلمه رابع شد و ما قبل او مفتوح است و او را یا بدل
کردند و عیان شد و عوان در اصل (یل عوان) بود و او را یا بدل کردند قاعله یافتند که

یا متحرک و ما قبل او مفتوح یا را با الف بهی که در نده و ساکن می آید از الف ابتدا
 و نون شد (و اعلی) که در اصل اعلی بود و او را یا یا بدل کردند بعد از آن قاعده یافتند
 که یا متحرک و ما قبل او مفتوح یا را با الف بهی که در نده اعلی شد (اعلیا) که در اصل اعلی
 بود پس این قانون میگوید که اگر در اول یا یا شد (و اعلی) که در اصل اعلی بود
 بود پس این قانون میگوید که اگر در اول یا یا شد بعد و قاعده یافتند که یا متحرک
 و ما قبل او مفتوح یا را با الف بهی که در نده و ساکن می آید از الف ابتدا و اعلی
 اعلی است که در اول طرف نباشد چون احتیاج به یا بعد و در طرف یا شد بخود ما یا بعد ضمه باشد
 معرب و یا بعد و او ساکن باشد نحو این میروا در اینجا و یا می شود (و همچنین وای که بعد کسره در
 آخر کلمه افتد یا قبل از آن معلان) فتح یا و کسره و غین یعنی را و هکه در آخر کلمه یا
 کسره و آن با قبل زیاد معلان یعنی قبل الف و نون باشد آن را و را یا یا بدل کردند
 (نحوه ای) که در اصل و او بود در آخر کلمه ابتدا و ما قبل او و مکسور و است
 و او را یا یا بدل کردند (و اعلی) که در اصل و او بود پس این قانون میگوید که
 کردند و یا یا شد (و اعلی) که در اصل و او بود پس این قانون میگوید که
 و او را یا یا بدل کردند و ضمه بر او شد از او یا یا شد (و اعلی) که در اصل و او بود
 ساکن هم آمدند با ابتدا و او شد (و غزین) که در اصل و او شد و او قبل الف
 و نون ابتدا و ما قبل او و مکسور است و او را یا یا بدل کردند غزین شد پس اگر تفتیف
 کسی در و می و غزین بکوی رضی بسکون عین بلا ما دة و او را یا یا بدل کردند کسره و او را
 مقبره مانند ملفوظ است و گفته میشود در جمع و در تفتیف سر ضیم و او را یا یا بدل کردند بسکون
 ما قبل قاعده (ضمه و کسره از این) ای حرف عین است که پس حرکت آید به فتحه زیرا که حرف عین اگر
 بعد فتحه خواهد شد از الف بهی که در اول خواهد شد چون جاف و طال اصحاب خوف و طول
 (از الف) نماید بنقل اگر قبل ضمه کسره بود و بعد از آن و او قبل ضمه کسره باشد و بعد
 از آن یا را اگر قبل نقل یعنی حرف علقه مضوم و مکسور باشد و ما قبل او متحرک باشد
 و مفتوح نباشد پس ضمه و کسره حرف علقه را از الف تا قبل نقل اگر ما قبل قبل ضمه کسره بود
 و بعد ضمه را و یا شد و ما قبل کسره ضمه باشد و بعد از کسره یا باشد و اگر هیچکس نباشد پس
 ضمه و کسره حرف علقه را از الف تا قبل نقل (نحوه حشوا) که در اصل حشوا بر او یا بعد

و ما قبل او مکسور بعد ضمه یعنی فعل یا و او است پس حرکت یا را نقل کرد و بها قبل دادند
 و از جهت اجتماع ساکنین یا را اقل احتیاج حشوا شد (وقودا) که در اصل قودوا
 بود و از دو مضموم و ما قبل او مکسور و او دو م را بیا بدل کردند و قودو بود پس
 ضمه یا را نقل کرد و بها قول دادند اجتماع ساکنین شد میان یار و اریا را حذف کرد
 قو و است و یرمی که در اصل یرمی بود ضمه یر یا دشوار داشتند ساکن کرد آن یرمی
 بین وضحه یا را نقل نکردند زیرا که بعد یا و او نیست (یرمیان یرمون) که در اصل یرمیون
 بود و با مضموم و ما قبل او مکسور بعد یا و او است پس حرکت یا را نقل کرد و بها قبل
 دادند اجتماع ساکنین شد میان یار و او یا افتاد یرمون شد و (یر عو) که در اصل یی عو بود
 و او را ساکن کردی بغیر نقل زیرا که قبل ضمه کسره نیست پس عو شد (یر عوان یرعون)
 که در اصل یی عرون بود و او مضموم و ما قبل او نیز مضموم است ضمه یر و او دشوار
 داشتند ساکن کردند بغیر نقل اجتماع ساکنین شد میان هردو اریس و او اول افتاد و
 یی عوان شد (و رام) که در اصل رامی بود ضمه یار از ائل کرد و اجتماع ساکنین شد
 میان یار و قو یی یا افتاد و رام شد (و امیان رامون) در اصل رامیون بود و با مضموم و ما قبل
 او مکسور بعد یا و او است ضمه یار را نقل کرد و بها قبل دادند اجتماع ساکنین شد میان
 یار و او یا افتاد و امون شد (و کن عین) که در اصل کنه و یی بود و او مکسور و ما قبل او مضموم
 و بهشت از او یا است پس حرکت او را نقل کرده بها قبل دادند اجتماع ساکنین شد
 میان او و او یا و او افتاد کن عین شد (و تومین) که در اصل تومین بود یا مکسور و
 ما قبل او نیز مکسور یا را ساکن کردند بغیر نقل پس اجتماع ساکنین شد میان هردو یا یا
 اول افتاد تومین شد قاعده (عرب علیه غیر ما و ض) ای لازم (که طرف متممکن و بعد ضمه بود
 بعد کسره کرد) یعنی اسم متممکن ای اسم معرب که در آخر و حرف عالم باشد که داخل است
 در بناء کلام و ما قبل او مضموم یا شد و این است که ضمه را بیکسور بدل کنند اگر حرف
 عالمه و او بنا شد یا کنند زیرا که در کلام عرب هیچ اسم متممکن نیاید که در آخر آن
 حرف عالمه پیش از وی ضمه بود اگر در تصرف چنین کلمه افتاد قافیه ضمه را بیکسور بدل
 کنند اگر حرف عالمه و او بنا شد یا کنند از جهت بودن در طرف و کسره ما قبل (نحو خلق)
 که در اصل خلقی بود ضمه قافیه را بیکسور بدل کردند و ضمه یر یا دشوار داشتند

ماکن گردد بد اجتهاد ماکن شد میان و توین با امداد ثانی شد (و اصل) که در اصل
 اند لو بود جمع دلوصه لام را یکسره بدل کرد بد و او را همان بدل کرد بد و ضمیر
 یادش را در اشتد ماکن کرد بد اجتماع ماکن شد میان و توین با امداد بدل
 شد تویه غیر عارض احتراز است از سر لم یکس کنوا احب و اکبر الله اکبر و غیره که در
 طرف امداد در وقت در اول شد و بعد صمه احتراز است از سر و لو طبعی طرف متمکن
 احتراز است از سر و قول (چنانکه در او یا بد و از مصوم و بدل حرف تأیید باز داده
 معلان) یعنی و او و یا که ما قبل او را مصوم باشد و بعد او را با حرف تأیید باشد یا فعل
 را در او یا با دة فعلان باشد و معنی زیاده دنی قنیه صمه را یکسره بدل کند تویه که در
 اصل تویه بود و او و م که ما قبل او را مصوم است بعد از آن تا قنیه است
 پس صمه را و یکسره بدل کرد بد تویه شد و قویان که در اصل قوای بود و او و م که
 ما قبل او را مصوم است فعل او آن زیاده دنی حرف تثنیه بعدی العا و یون است
 پس صمه را او را یکسره بدل کرد بد و او و م را یا بدل کرد بد قویان شد
 تفصیل ایست که اسم متمکن که در آخر از حرف علامه عیر و یونی باشد و بعد صمه
 اصلی باشد کسره داده میشود ما قبل را و با اگرچه واقع باشد قبل زیاده دنی عارض
 ما بعد تا عیر لازم در زیاده دنی تثنیه و جمع لکن ز او بعد کسره دادن ما قبل یا میشود
 و مراد بعروض زیاده دنی است که مستعمل شود بنزد آن نیز بحواله ملقیان و ملقیات
 و تلقیه و تلقیه اصل آن ملقیان و تلقیه و تلقیه و عارض و صمه را یکسره بدل کردند و یک
 قبل زیاده دنی لازم باشد یعنی بدل آن مستعمل باشد پس صمه کسره نمیشود و نه
 یا بعرض صمه بتثلیث العین و هم الصاد را قوای و با او میشود بعوض مود و مود از
 رمی چنانکه در او یا بدل و از مصوم باشد صمه کسره میشود اگرچه قبل زیاده لازم
 باشد بعوض طویه و طویان یکسره الو او از طوی و قویه و قویان یکسره الو او از طویه اصل
 ان طویه و طویان و قویه و قویان بصم الو او قاعده (جمعی که هر وزن بعول است) در او
 (بد و او) بود (آخرش یا شود پس کسره) یعنی جمع که هر وزن بعول باشد بصم یا و عین
 و در او را بدل پس و او و م یا شود بعد از آن صمه را یکسره بدل کرد بد (بعوض
 دلی) بصم دال که در اصل دلو بود و او و م را یا بدل کرد بد و صمه لام را یکسره

در دل کردند یعنی از آن قاعده یافتند و او ساکن ماقبل مکسور و او اول را یا کردند
و یا در یا ادغام کردند دل دل شد جمع دلو یعنی کوزه که بآن آب از چاه کشند (و قل یکسر
اینها عا) ای گاهی کسر داده میشود و ال برای مناسبت کسره لام و گفته میشود دل
یکسره ال سر ال ن را بود و اخور و نحو چرا ماقبل و از یکسره دل ادنک جواب

مثلاً به قیاس و شاذ است و نزد قراء تصحیح قیاس است (و همچنین در در را خیمه و بدل را و)
یعنی در او آخر که بعد از نون اول و ثالث یا شود وضحه و او اول و یکسره بدل کردند (نحوه قوی)
که در اصل مقصور بود و او ثالث یا شد مقصودی شد ضمه و او اول را یکسره بدل کردند
قاعده یافتند و او ساکن ماقبل مکسور و او دوم را بیابان کردند و یا را در یا ادغام
کردند مقوی بدل (و قل جاد) یعنی کم می آید ابدال و او اخیره من الوارین در اسم
مقصود بیا وضحه ماقبل هر دو و او بدل یکسره (نحوه معنی و مرصی) که در اصل معن و
و مرصی بود و او ثانی را بیابان کردند وضحه دل و ضا در بدل کردند یکسره
قاعده یافتند و او ساکن ماقبل مکسور و او اول را بیابان کردند و یا را در یا ادغام
کردند معنی و مرصی شد سوال در معنی و مرصی در او بدل و او مضمرم نیست
پیدا و او را بیابان کردند جواب در معنی بدل می کنند برای موافقه ماضی و در معنی
بناذ است قاعده (حرف هاء آخر کلمه اگر چه قبل قاء عارض بود) یعنی گاهی باشد و گاهی
نه باشد و (بعد از الف و ا) ثانی (همزه کرد) یعنی حرف علة در آخر کلمه باشد اگر چه
قبل قاء عارض باشد و ماقبل او الف و ثانی افتد آن حرف علة بهمزه بدل شود (نحو
کنیا) آوردند که در اصل کسب و در او بود و او در آخر کلمه است ماقبل او الف و ثانی
است و او را بهمزه بدل کردند کسب آوردند (و عیاده) که در اصل صیغه بود یا در آخر
کلمه است و بعد آن قاء عارضی است زیرا که عاء نیز گویند یا را بهمزه بدل کردند
عیاده مثل قاعده (فعلی اسمی یا لامش و او شود) یعنی فعلی و معنی فاعل و مفعول تین اگر
اسمی بود و در لام کلمه یا بود و او شود (نحوه تقوی) که در اصل تقین بود یا را بدل کردند
تقوی شد بمعنی رحمة (نحوه یا) یعنی فعلی اگر ضمه باشد و در لام کلمه یا باشد و او است
که یا را بدل کردند تقوی یا قوی که ضمه است بمعنی زن نقشه سوال در قاء
پیدا یا را بدل کردند یا وجود یک ضمه است بجواب شاذ است سوال اگر فعلی

[illegible]

یو کسره افتاد و او را حذف کردند یعنی شد و پسندم یا افتادیم یعنی رفتن (ن) که در اصل یوت
 در دبا و در افتاد و حذف کردند و او را حذف کردند و بر آنکه در لغت حذف شده
 این امر و اصل افتاد از لغت ادغام معانی قاعده (یا) آخر معانی و معانی را بعد و بر نش
 قویس آید (یعنی یا) که در وزن معانی آخر کلمه باشد در حالت ریم و حریمند و در
 قویس آید (نحوه واری) در حالت نصب او و در حالت ریم و حریم و در حالت ریم
 و حریم را حذف کردند و در حالت نصب را حذف کردند و در حالت ریم و حریم را حذف
 است و نتیجه نقل نیست قاعده (اردو) آخر معانی را است یکی نیست و دیگری حکم یا
 معانی داد (یعنی دو) که در آخر و از معانی است که یکی را حذف کنند و دیگری
 حکم یا معانی داد یعنی در حالت نصب یا قی مان و در حالت ریم و حریمند (نحوه
 صغاری) که در اصل صغاری بود یکی را حذف کردند و در حالت نصب و صغاری
 میشود در حالت ریم و حریم و قاعده نورد قیله (طی) از معانی معلول و معروف مکسور و المعنی
 اگر در لام کلمه یا ابتدا یا بعد بدل کردن و نشود چنانچه در لغت و در معانی
 و بر آنکه ثقیل می آید کسره و نقل یا پسندم می کنند کسره را بجهت ندادن آن را در اول
 بدل کردن در قاعده (نحوه و معنی) یکسانند و در بیکه و قیائل و یکبار پس
 (نحوه و او و او) که در معانی است (یعنی نحوه و او) و در بیکه و قیائل و یکبار پس
 و او و او معانی است نحوه و او را الی نحوه و او را (چون قاعده) که در اصل توده بود
 (و او شد آن) اصله آن در معانی بود (و او را و او) که در اصل آن صاردس بود و معنی قال
 الله تعالی و ان الله ان اساحرا و قال النبي صلى الله عليه و آله من احب كرمه ما لم يكتب
 من العصور العربيه اصله کرمه معنی احب (اصول معانی) یعنی دواعی معانی
 معنی ان عام در اصل لغت آن حال شعی شعی گفته میشوند آن معنی الثیاب فی الیوم
 اذا دخلت خاتمتها و ان معنی العام العرس اذا دخلته فی قبه معجین ان تا م بتشدید
 اللال بعد ازان مستعمل شد در ادحیال حریف و حرف با این طور که حرف اول ماده
 عهذک بالتشدید در دروم به حقیقه تداحل و ان حرف مشدیه که زمانه آن طول باشد
 احرف واحد و اقصر یا شد و زمانه آن و حرف و غرض ازان تعجیل است و بر آنکه
 در عرب حرف بعد بطق آن ثقیل است قاعده (چون در حرف یکم در) که کلمه بهم

آیند و اول ایشان ساکن باشد ادغام واجب است (یعنی دو حرف یکپس در يك كلمه
 بهم آیند و اول ایشان ساکن باشد و دوم متحرک باشد حرکت لازمی ادغام واجب
 است چون مثلاً و ذی که در اصل می‌باشد و ذی یک بود بسکون دال اول در می‌د و بسکون با اول
 در ذی (راگر) اول (متحرک است و دوم ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بعارض)
 بلکه لازم بود (بجز ادغام) (لازم است) یعنی دو حرف یکپس در يك كلمه بهم آیند و اول
 متحرک باشد و حرف دوم یا متحرک باشد یا ساکن لازم حرکت لازمی باشد بسکون وقف
 که بمنزله حرکت است نیز ادغام واجب است (چون قر) که در اصل قر بود حرف با اول
 متحرک است و دوم نیز متحرک اول را ادغام کردند در دوم قر شد (و داب) که در اصل داب بود و داب
 اول متحرک است و دوم ساکن بسکون وقف که بمنزله حرکت است ناء اول را در ناء دوم ادغام
 کردند که ناء اول بعضی گفته در اب آمده است اصله دواب (مکرر) صورتی که ساکن باشد
 قبل و حرف متجاوین و بعد ناء افتعال ناء دیگر باشد (و اتمل) در صورتی که حرف اول
 از متجاوین مکرر بود (حیی) غوا و معروف باشد غوا و مجهول لیکن در مجهول
 اگر ادغام کرده شود گفته می‌شود نمی‌توانیم الحاء و کاف می‌شود (و احووی) ای
 در باب افعال و قتی که همین دلام و او باشد (که) در هر دو ادغام (جاگز است) یعنی در این
 صورت که دو حرف یکپس بهم آمده اند و هر دو متحرک اند ادغام جایز است نه لازم
 و را تمل ادغام جایز است واجب نیست زیرا که اجتناب ناء اصلی تا ناء ذال در حکم
 انفصال است پس مشابه شد در وض مثلین آورد و کلمه در حبی ادغام جایز است واجب
 نیست زیرا که در حبی ادغام کنند برای موافقتش در مضارع که در آن نیز ادغام کنند یعنی
 که این پس ضم و لازم شود در مضارع و این ضعف است زیرا که اعلال مقلم است بر ادغام
 و در احووی ادغام واجب نیست برای تحریر از تعلیل عین در ناقص و در صورت ادغام
 قتل و حوی و وزن ماضی معلوم یا ب تفعیل (و دریم اگر جنان مذود) یعنی حرف دویم اگر
 ساکن بسکون وقف و متحرک حرکت لازمی نباشد (پس اگر حرکت عارض دارد)
 یعنی اگر حرکت بسبب امر حاضر منقصل است (ادغام جایز است) یعنی ادغام
 واجب نیست بلکه ادغام جایز است بنظر حرکت و عمل ادغام بنظر هر دو حرکت
 غیر امل و القوم پس دال ثانی از آمدن دال ساکن است و کسره عارض است برای التمام

ها که بین میان دال و لام پس اگر ادغام کنند لِیْلُ الْقَوْمِ گویند اِذَا کَرِهَ کَرِیْلَ لَیْلَ است
 یعنی کَا می بجای مکون حرکت نیاید ادغام (متشع) است (بعونک ذر) زیرا که دوم محتسب
 است (و اگر ما و ض) یعنی سکون اگر عارض است چنانچه در اُمْدُ دُ که کَا می متحرک
 میشود چون اُمْدُ لَیْلُ الْقَوْمِ ادغام (حائز است) تَحْرِیکِ کِسْرَه یا سَجَه یا صَه (و اگر اُمْدُ
ها کن حرکت داده میشود بکسره یا سجه زیرا که فتحه حقیقتاً است و صمه هم اگر حرف
 اول صمه دارد) زیرا چه در صورت مناسب است میشود (و بلا تَحْرِیکِ در حال وقف) یعنی
 در حالت وقف حاجت حرکت نیست (تحرول) که در اصل آمدن بود چون حواستند که
 ادغام کند دال دوم را سجه یا کسره و عمل و صمه هم برای صمه دال اول که آن را بنا
 قمل بر دند هیره وصل بر این معکسند نه از جهت علم احتیاج دین در حال وصل است
 ای در حالتیکه کلمه من را بماند ش متصل حوائی اما در حال وقف پس احتیاج نیست
 که دال را حرکت دهی زیرا که سکون اوقف دسره حرکت است یعنی در حالت
 توقف ادغام حائز است وَن تَحْرِیکِ حَرْفِ یَس و تنبیه حرف اول متحرک بود
 طریق (ادغام متحرک با ساکن بلا نقل) است (اگر ما قبل او متحرک است یا
 در کسره) ای ما قبل متحرک وصله بود و ساکن آن (فانقل) کنند یعنی اگر حرف اول
 متحرک باشد پس طریق ادغام این است که آن را ساکن کن پس وَن نقل حرکت
 به ما قبل اگر ما قبل آن حرف اول متحرک باشد یا آمد و تحرول و ماد که در اصل مدد
 مواد بود پس حرف اول متحرک است در مد ساکن کردند بلا نقل زیرا که ما قبل حرف
 اول متحرک است و اول را در دوم ادغام کردند مد شد و هر مان حرف
 اول متحرک است پس ساکن گوید که وَن نقل زیرا که ما قبل او مد است و اول
 را در دوم ادغام کردند مد شد و اگر ما قبل حرف اول متحرک و مد شد آنرا
 ها کن کنند بقل حرکتش به ما قبل اول را در دوم ادغام کنند (تحرول) که در اصل
 مد بود حرف اول متحرک است و مانده است نه متحرک است مد پس حرکت آنرا نقل
 کرده به ما قبل مد شد و در دوم ادغام کنند مد شد محصل اینست که اگر دو حرف
 یک پس در یک کلمه بهم آید و اول ساکن باشد ادغام واجب است چون مَد مصلد
 و اگر اول متحرک بود و در هم ساکن اند سکون و قفا یا متحرک متحرک است که لازمی

است نیز ادغام واجب است سوال در حقیقت چرا ادغام واجب نیست جواب در حقیقت
 اگر ادغام کرده شود پس در بعضی مضارع نیز ادغام کرده شود پس ضمه بر یا واقع شود
 و ضمه بر یا ثقیل است و بعضی جواب دادند یا اخیر لازم نیست زیرا که گاهی حذف کرده
 میشود و نحو حیوا که در اصل حیوا بود و بر وزن همعوا حرکت یا دوم را نقل کرده بهما قبل
 دادند یا را حذف کردند حیوا شد و گاهی بدل کرده میشود و نیز یعنی که در اصل یعنی
 بود حاصل اینست که ادغام میکنند برای تحقیق و تحقیق حاصل میشود گاهی بدل
 گاهی بقلب پس احتیاج ادغام باقی نمائند و نزد اکثر ادغام کرده میشود زیرا که
 علت ادغام موجود است و حرف دوم اگر ما کن یا سکون وقف و متحرک حرکت لازمی
 نباشد پس یا حرکت عارضی است اگر یا سکون لازمی است یا سکون عارضی است
 اگر حرکت عارضی است ادغام جائز است فراصل دال القوم حرکت دال دوم عارضی است
 سوال حرکت دال دوم چرا عارضی است جواب بسبب اجتماع ساکنین است و اگر سکون
 لازمی است ادغام ممتنع است زیرا که در سکون لازمی حرکت ممتنع است و اگر
 سکون عارضی است ادغام نیز جائز است لیکن وقت ادغام حرف حرکت در هکسره
 یا فتحة یا ضمه نحو اول دوم دال سکون عارضی است زیرا که گاهی متحرک میشود
 چون اول دال القوم و اگر سکون عارض باشد دو حال وقف حاجت تحرک نیست نحو
 مل متحرک است یا مل و پس ادغام متحرک با ساکن بلا نقل است چون مل دوماد
 اگر ما قبل او متحرک و مل و یا مل پس ساکن را نقل کنند و نحو مل قاعه و اگر ثانی
 (درد و حرف از و کلمه) یافته شود (ادغام) حرف اول (ساکن غیر مل و واجب است) چون
 اضرب بشر او قل لهم یعنی او حرف یکم پس در و کلمه بهم آید پس واجب است ادغام
 حرف اول ساکن غیر مل و نیز اگر ادغام مل و در قالوا و مالنا لا لثقل فی سبیل الله
 و فی يوم کان مقل اربعة سنین الف سنة جایز نیست زیرا که مل ثابت شد قبل مروض
 انضمام کلمه دوم بطرف کلمه اول پس برای محافظه افضلیه می ادغام نمیشود سوال
 در مل و در می چرا ادغام کنند جواب و اول عوم و نیست قبل اجتماع و اول و او
 درم و بعضی شاربین گفته اند که ادغام مل و جائز است کما لو ار مالنا تعجب است زیرا که

ادعاء در قبال او و اما اگر ثابت شود کسی او کمال معتبر و معلوم نمیشود که ادعاء در قبال او
 حائز است موافق دین قاعده ادعاء پس او واجب است که ادعاء شرعی ادعاء مذهب
 است از غیر تعریف و یا دقتی عملی و ممکن و غیر ممکن (ادعاء مذهب حرکت حاکم را
 اگر ماقبل او متحرک است یا متحرک و دوم متحرک) ادعاء یعنی ادعاء حرف متحرک یا
 است اگر ماقبل او متحرک باشد و حرف دوم نیز متحرک باشد تا که التقدیمها که
 لازم است تا بعد از لغو مکمل و لغو علی الاصل پس ساکن کرده شد پس ممکن زیرا
 بعد حرف متحرک است یعنی کاف ادعاء کرد بدین معنی قاس و و اینکه داخل شد لغو
 در لغت الارض و غیره و اصل اما پس جمع شدند دو حرف یکجمله لام مل و لام التقرین
 و دوم ساکن است و غیره الارض حرف کرده شد بدین معنی که بطرف لام تعریف
 جمع شدند دو حرف یکجمله متحرک بعد متحرک پس اول ساکن کرده شد و در
 ادعاء کرده شد مکمل و عارض شد با ماقبل مل و با سک و حرف در
 متحرک باشد ادعاء حائز است زیرا که ادعاء ساکن پس در مل و حائز است
 لغو و ثواب بشر و حاکم بشر و حرف یکجمله هم آمل و مل و ماقبل او مل و است و حاکم
 دوم متحرک است پس ثواب را در ادعاء حاکم کرد بدین معنی ادعاء احتیاج ساکن
 لازم آید لیکن اول این مله است و دوم مله هم ادعاء احتیاج ساکن پس هائیکه
 موافق این احتیاج ساکن پس حائز است حاکم مل و مله حرکت است زیرا
 زما به مل و اطول است از غیرش چنانکه متحرک اطول است از ساکن (والا نه) ای
 اگر چنان بود یعنی ماقبل حرف به متحرک باشد و نه مل و یا حرف دوم ساکن باشد
 ادعاء مستبعد است زیرا که احتیاج ساکن لازم می آید چون قرم مالک و قال احمر
 و قرم مشترک است که بر روی نار نکنند و همه کسی دعا و ذاریه ایست آنکه مراد شود و نکشا
 موافق در نظم قره آب ادعاء واقع است و این شرط ادعاء موجود نیست لغو و مضاعف
 قره در شهر مضاعف است و در ای و مضاعف ادعاء کردند یعنی احفاء حرکت کردند پس و
 حقیقت ادعاء نشد و ادعاء میگوید معیار از یوا که احفاء حرکت مشابه ادعاء است
 و سکون میگوید که حائز است ادعاء حرف اول ارد و حرف یکجمله ساکن پس بعد حرف
 ساکن صحیح باشد (شرط ادعاء آن) است که (اعلال مزاحم شود) ای مانع ادعاء بشود

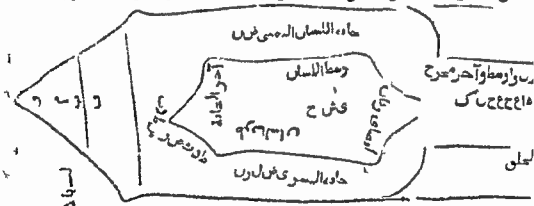
(تسوار عوی) که در اصل اربعه و نبود پس را و اول را دزد دوم ادغام نکردند بلکه را و درم را با الف بدل کردند زیرا که اعلال مقدم است بر ادغام زیرا که سبب اعلال بر سبب اعلال است و همب ادغام موجب ادغام نیست بلکه میوز است (و افس) بکامه دیگر (پس و ای) را رسم با تیسرک اول یعنی انغام ن را رسم جائز نیست اگر التباس رون بکامه ن یکوز و حرف اول متحرک باشد اگر متحرک نباشد انغام نکنند اگر چه التباس موجود باشد و در فعل اگر چه التباس رون ادغام ممتنع نیست (تسور سبب) و عد ن و قص و شرر بالتسویک پس اگر ادغام کرده شوند التباس میرون به سبب عد و قص و شرر که بیرون فعل اند (و عرمد اول هاء سکنه) ای ها ئیکه در حال وقف زیاده میکنند و گاه ن در حال وصل زیاده میکنند نحو هاء ریه هاء ریه هاء ریه هاء ریه (و بدل از همزه) چون تودی را و اول وی بدل از همزه است برای اجتماع همز قین مع السكون الثانية نه برای انغام (و ابدل از الف) چون قول را و اول بدل است از الف قائل و مقصود انغام نیست ازین ابدال بلکه مقصود ضمه قاف است سوال در مرسی چرا انغام کردن با و بود بلکه با و اول بدل از و است و جواب مقصود ازین ابدال انغام است (و من غم و یه نباشد) تسو قبل د و مس سقر پس اگر انغام کردن شود لازم آید از ازالة انغام اول و و حرف ن و یک حرف (و دوم برای التاق نبود) تسو سلب (با تیسرک اول) اگر حرف اول ساکن بود پس ادغام نکنند اگر چه لبس موجود است حاصل اینست که شرط ادغام اینست که حرف اول هاء سکنه نبود تسو عد و یه هاء پس در عد و یه هاء ادغام هاء سکنه در هاء هاء سکنه جایز نیست زیرا که هاء سکنه طلب انفصال میکند از مابعد خود و ادغام اتصال را خواهد پس اتصال و انفصال در یکجا ممکن نیست بدین از همزه و الف نبود تسو توری و قول و او در تودی بدل از همزه است و او در قول بدل از الف قائل است پس ادغام جائز نیست زیرا که اگر ادغام کنند معلوم نمیشود که بدل از همزه و الف است یا نه و من غم فیه نباشد تسو بدل ن دال ثانی من غم است پس ادغام در نالک جائز نیست پس اگر ادغام کرده شود لازم آید از ازالة ادغام اول با ادغام دو حرف در حرف و این جائز نیست و حرف دوم برای التاق نبود با تیسرک اول و اگر ساکن بود ادغام جائز است

اصول لغت
 نحو جلب باء درم برای الجاء الخرج آمده است پس درین ادغام جائز نیست
 تا که باقی ماند ملحق بصورت ملحق به او مستثنی است و در موردن این معنی ادغام ممنوع
 است در الجاء که حرف اول کلمه بود (و نحو یون و) یعنی ادغام مستثنی است در الجاء که حرف
 اول کلمه علیحدّه باشد زیرا که اگر ادغام کرد و شود لازم آید این است سکون (مکرم)
 (تثنی و) در (نبا عن که بعد متحرک افتد) یا بعد (مل) افتد یعنی ادغام تاء مصارع در
 تاء باب تفعّل و تفاعل جائز است در نحو تثنّی و تفعّل و تفعیله و تفعیله مضارع معلوم و بعد
 متحرک باشد نحو تثنّی و تفعّل و تفعیله یا بعد مزه یا ضمه بعد تاء تثنّی و تفعّل و تفعیله
 فعل فاعل است پس بتکرار فعل ثانی می شود اگر چه قیاس آنست که ادغام نشود زیرا که
 حرف اول از مثلین آن تاء مصارع و تاء است و در ضمن کلام رد و مضارع مجهول
 ادغام جائز نیست برای ترقی ثانی معلوم و مجهول (و در در موزه ای مستثنی است
 ادغام در در موزه (مکرم) آن دو موزه که (معل متجدد الوضع) بود مثل فین کلمه با تاء
 تفعیل که واجب است) یعنی ادغام در در موزه و تثنّی و جانی نیست مکرم در آن در موزه و تفعیله
 اگر دشمن است متجدد ادغام واجب است زیرا که اگر ادغام نشود لازم آید حلال
 وضع و ادغام واجب است در در موزه در دو کلمه ندویم یقظه آیه اگر موزه تا کن باشد
 و جائز است اگر اول متحرک باشد نحو ملاء انا (نحو سال) بی آنکه نزد جوار الله و محشر
 معنی ادغام آنست که در تک کردن حرف واحد در مخرج تمکین آورد و حرف را در مقام
 در حرف امکان حرف اول و ادخال آن در حرف دوم مدغم و منغم تیره در لفظ و
 حرف اند و در کتابه حرف واحد است نحو الرحمن هرگاه که بود متقاربین در
 مخرج یا صفة مانند مثلین در صفة و ادغام و عمل میان هر دو و موقوف بود بر معرفت
 مقارن و صفات پس شروع کرد در بیان مقارن و صفات آن ابیان مقارن و صفات مقارن
 شد و الجهر و اللهمس و الاطباق و الافتاح و الاستعلاء و الاختلاف و غیر ذلک مقارن
 جمع مخرج و مخرج اسم مخرج خروج است و آن عبارت است از جای که وارد حرف باشد
 بعضی گویند چهارده اند بعضی گویند شانزده اند این را امصفا هم اختیار کرده
 هرگاه که دو حرف متقارب المخرج و صفة حکم متجانسین می دارند اینها در ضمن
 بیان توافقی مضاعف نمود اما مقرب مخرج و صفة هر دو در بافت مقارن و صفات مقارن

نمی شود و لهذا اول بیان مضارع و صفات نمود بعد از آن بیان قوافل متقارب الصخر
نمود پس بدانکه مضارع حرف از این افعال حلق باقیست و هر دو لب است لیکن هر حرف را
مخرج و معنی علیحد است و اول هر حرف را مخرج علیحد نیست زیرا که اکثر میگویند
که مضارع حروف شش و ده اند جواب شش و ده میگویند تقریباً و اما لا و در حقیقت
همه حرف را مخرج علیحد است زیرا که اگر هفتین قبایل پس حرف علیحد را اختلاف
پیدا شد پس معلوم شد که جمیع حرف را مخرج علیحد است سوال هر مقداری را در
نهایه اند چنانکه انسان بمنصب و قائم می شود پس لازم شد که سرانسان اول باشد و با آخر پس
ازینجهت میشود اول از مضارع دو لب چیزی که متصل است او را در دم مضارع زبان
میورم حلق پس اول حلق را پدر ایمان کرد جواب با ماده آواز هوا است که در آید
از اندرون پس چاره نیست که اول از مضارع حلق باشد لهذا مصنف ترتیب داده
است با اعتبار آواز بدانکه (حلق مخرج هفت حرف است) ای از حلق هفت حرف میزد همزه
و هاء الف و عین و حاء و این هفت حرف را حلقیه گویند زیرا که مخرج ایشان
از حلق است (اقصاء) ای ابتدای مضارع از حلق است و اقصاء آن آنچه متصل است
به سینه له بهم (مر) مخرج (همزه و هاء و الف) است یعنی مخرج همزه و هاء و الف اتصالی حلق است
و همزه مقدم است بر هاء و هاء بر الف یعنی همزه پیشتر است پس هاء پس الف
و عین پس اشاره کرد مصنف ترتیب مذکور بطرف ترتیب متلی در کل بعضی میگویند
که همزه مقدم است بر الف و هاء و بعضی میگویند برای الف مخرج نیست
و بعضی میگویند که برای الف همزه مخرج داخل است (و میانس را) مخرج (عین و حاء) است
یعنی مخرج عین و حاء بهر ترتیب میان حلق است و عین مقدم است بر هاء و عین میگویند حاء
مقدم است بر عین (و ادنام را) مخرج (عین و حاء) است یعنی مخرج عین و حاء معین
ادنی حلق و قریب زبان است و عین مقدم است بر حاء (و مخرج قاف اقصای زبان است
و میانی) ای مقابل (آن از حلق اعلی) یعنی مخرج قاف با ثمین زبان که متصل حلق است
و مقابل از گام بالا که مافوق اقصای زبان است یعنی مخرج قاف مجموع امرین است
(و مخرج اکتب مقارن) ای نزدیک (آن) یعنی مخرج کاف و جمیع متلین که متصل آید
با قصای زبان اما نه و قرا از مضارع قاف و مقابل آن از حلق اعلی و این دو حرف را

از هر جانب ده پنج از زیر پنج از زیر و چهار که متصل ثانی است یعنی اولی از هر جانب
یکی از زیر یکی از زیر این چهار را ضراس احک کویند زیرا که ظاهر میشوند وقت
حذف کردن و دوازده که متصل ضواحک اند از هر جانب ده از زیر آنرا طواحن
کویند زیرا که طعام با اینها میشود و چهار که متصل طواحن اند آنرا نواجل کویند و در
بعضی انسان نواجل نیست پس در اینصورت دست و هشت است انسان میشوند
و بعضی میگویند که سی و شش اند چهار ثانی یا چهار در با عیات و چهار ثانی یا چهار
ضواحک و ده و شش ضراس و چهار نواجل و بعضی میگویند که سی و دوازده در صورتیکه
نواجل نباشد (و) مخرج (راء مقارن آن) ای مخرج را عمقارن مخرج لام است یعنی مخرج
راء مهمله یکی از دو خانه زبان تا آخر خانه و مقابل آن از حذق اعلی که اسفل است
از مخرج لام (و) نون مقارن راء و خیشوم است و مخرج نون خیشوم است و مقارن مخرج راء
و خیشوم و راء داخل یعنی را کویند و بعضی میگویند که مخرج لام و نون در راء واحد
است و نزد سیبویه مخرج نون میان طرف لسان و میان فوق ثانی و آن مخرج راء است
مگر داخل راء در ظاهر لسان قلیل است و این سه حرف را ذلقه میگویند زیرا که از
ذلق زبان اند یعنی از سر زبان (و) مخرج (طاردال) معجمه (و) نون (طاردال) معجمه (و) نون (طاردال) معجمه
ای بیخ (و) نون (طاردال) معجمه (و) نون (طاردال) معجمه (و) نون (طاردال) معجمه
بالاروند و سوری حذف و این را نطایع گویند زیرا که خروج این از نطاع خارا اعلی یعنی سقف
دهان است و نطاع زیر شکنهای گام است و این را ذلقه نیز گویند و بعضی لام و راء و نون را
ذلقه گویند (و) مخرج (صاد) مهمله (و) زاء) معجمه (و) سین) مهمله (طاردال) معجمه (و) نون (طاردال) معجمه
است یعنی مخرج صاد و زای معجمه و سین طرف زبان و در نونیه مغلی است یعنی این سه
حرف به صورت سردیدان نهایی از سر زبان خیزد و این سه را اسایه میگویند زیرا که
خروج ایشان از اصل زبان یعنی میان سر زبان و میان سردندان سغلی است بمقدم کردن مخرجی
زار از سین و صبیح است نقلیم همین برز را زیرا که قریب است بطرف مقدم خم از سین
و بعضی میگویند که مخرج این سه حرف میان طرف لسان و در نونیه مغلی است و نون
انصال زبان باد و نونیه سغلی (و) مخرج (ظا و ذال) معجمه (و) نون (طاردال) معجمه (و) نون (طاردال) معجمه
(و) نونیه علیا) یعنی مخرج ظا و ذال و نونیه علیا است و این حرف را

نیزه گویند زیرا که هر دو حرف ایشان از لثه است و آن یعنی اصبع که در دند و گوشت و لثه است و نیز گویند زیرا که مخرج این حروف لسان است (و مخرج آنها لسان است) و هر دو طرف دوشده بالا یعنی مخرج مانند حروف لسان و هر دو لثه بالا (و مخرج آنها) و هر دو (و مخرج و دوشده) و لثه یعنی مخرج باز و مسطح و در دما بین دو لثه است لیکن در حیم و دما و طباق در لب و در سر و در لب و در دما و در لب نمی بیند بلکه اندک منحنی میشود این چهار حرف را در استواری گویند زیرا که هر دو حرف ایشان از سمتین است (و در حشوم را داخل است در مسطح) یعنی در مخرج هم حشوم را علامت است (و مخرج) (نور حقی) یعنی بون ما کن غیر طاهر (مضموم است) و هر دو مکس معقول میشود از مخرج اصلی و معالضه معقول میشود مخرج حروف مد یعنی الف و ما قبله و و از ما کن مامل مضموم و ناها کن ما قبل مکسور از مخرج اصلی و حروف و مراد از حروف حلا و است یعنی این همه حروف از حائنی معنی نسبت و از این شکل ظاهر میشود تصور مخرج حروف لسان را



در اصول از حروف عربیه نه و نشت اند اول آن همره است و این آن است که مبدع میشود در نهجی و نام بها ده میشود الف زیرا که در صد و کلام و صورت الف مبدع و آن چمزه که نوشته میشود در را از حروف هجا و صورت لسان الف است داخل شد بر آن لام برای امکان نطق و کتابت همره بعد از هجا است زیرا که در غشت و دست اند و میگویند که همره نوشته میشود گاهی و از گاهی با رگهای الف پس شمار نکردند از حروف که اشکال آن محفوظ و متمایز اند اما در اصول که متعرج است از اصول که مخارج آن مستعاد میشوند از مخارج اصول پس بصح

از خروج و آزاد و ان همزه بین دین و این سه ان یکی میان همزه و الف و دویم میان همزه و د و سوم میان همزه و یا و این منشرع است از همزه قائمه و غیر آن یکی از حروف ع ه و ا م ل ه و این منشرع است از الف قائمه یعنی متصنیه و پنجم لام تقسیم ما نند لام الله که واقع باشد بعد فتح یا ضم زیرا که تقسیم کرد و میشود در لابق بعد از یک برادر ما نند لام که واقع است بعد صاد یا ضا یا ط یا حوا و مقترح باشد یا ساکن این فرع است از لام که متوسط است میان ترفیق و تقسیم و تقسیم بر کردن حرف و خلاف اما له و الترفیق نیکو کردن و نکردن حرف را هشتم الف تقسیم که اما له کرده شود بطرف و ا و ک الف الصلوة و الزکوة و العبوة زیرا که ممال آید بطرف و ا از نتیجه بصورت و ا نوشته میشود هفتم شین معجمه ساکنه که تین دال باشد مانند جیم است ای کرد ان یل میشود میان جیم و شین زیرا که میان شین همزه رخ و دال مجهور و شد یل و تبا و است پس قرینا کرد هشتم از جیم زیرا که قرب مخرج ان و مرافق دال است در شده و چنین فوارجی در اشقی هشتم و نهم و دهم جیم و شین معجمه و صاد مهمله که ممال ان زیرا معجمه و واقع ان قبل دال نحو اجل و اشقی و اصق زیرا که صاد مهمزه است و دال جهری و میان هر دو تبا و است پس قرینا کرد دال بصورت ز که در مخرج اخت ان و مرافق ان برای هر و در جهر و باز هم نون خفیفه نحو مناک ای نون ساکن شین ظاهر خارج نمیشود از خیم و فقط این فرع است از نون ساکنه ظاهر و از دهم یا مانند و ا نحو قیل و بیع ممال شد یا طرف و ا غیر فصیح از فروع مستهین ان واقع نیست در کلام معجمه ز نه در غیر آن از نثر و نظم از کلام فصحا و منشأ آن حروف مبایلة عرب از جیم و تیم که اسلام آمد و اخذ کرد دین جزای سایم اخذ اولاد آن اخذ کرد دال حرف را از لغات امهات خود در خط کرد دین بلغة عرب و ان باز دو حرف ان اول رد وم باز فانحر بور در فور در بول سوم جیم مانند شین معجمه که قبل دال و تا ان نحو اجل و کاش در اجتمع کاش مجمع چهارم صاد مهمله مانند شین مهمله نحو سیخ در صیغ پنجم ضاد معجمه ضعیفه که مخرج آن میان صاد و ط است هشتم ط مهمله مانند تأ نحو السلطان در السلطان هفتم ط معجمه مانند تأ مطلقة نحو طالم در تالم هشتم کاف مانند جیم نحو کاف در جاء نر نهم نکس آن نحو کل در خل و در جمل کمل دهم قاف مانند کاف این اکثر است در لغة اهل پرا دی و باز دهم واو مانند یاد در عزای یمال

هو اصله ان قد راعیه فی تفریق الایضاق امبا و این حروف را مطاعه گویند
 یعنی تلاصق و چسبیدن زبان با هم که اعلی نزد تلفظ کردن مرا حروف میرا میرا میرا
 را راعیه که است و بیخ آن چنانست که میگوید جواب افتتاح در لغت بمعنی امرانی شدن است
 و این حروف را میگویند از جهت آنکه هر یک از حروف اعلی از یکدیگر است
 آنکه را بر این اصل اعلی بردارد (یعنی مستعلیه آن حروف را گرفته که بلند کنند زبان را بطرف
 حنک اعلی حواء ملاصق ناشد یانه و آنست حروف اول حروف مطاعه و حوا و عین معجبین
 و قاف و مجموع و دهی (مطاعی حقیق و معصده حر آن) یعنی معصده آنرا گویند که بلند نکند
 زبان را بطرف حنک اعلی این اسماء صیغه اسم ناعل است و مطاعه صیغه اسم مفعول
 سوال این حروف معصده را مستعلیه چرا میگویند جواب استعلاء در لغت بمعنی بلند شدن
 آمده است و این حروف را میگویند از جهت بلند شدن زبان پسوی حنک اعلی سوال
 میرا این حروف معصده را معصده چرا میگویند جواب استعلاء در لغت بمعنی پستی است
 و این را میگویند معصده پستی زبان از حنک اعلی نزد تلفظ کردن و آن نیست و دوا و
 (حروف الل لاقه) ای مرصعة المعانی (که هر رایی و حمای را این حروف دارد) یعنی حروف
 دلاقی آن حروف را گویند که حالی باشد از این رباعی و حمای و رباعی و حمای و رباعی
 ثقیل است و این حروف حقیق اول پس سرور شد که این حروف در رباعی و خماسی
 باشد تا که بر زبان ثقیل باشد و آن شش حروف اند میم و اءباء و نون ماول و مجموعه
 وی (مرسل) یعنی بمعنی غنیمت ای حکم کن نصیحتات تفصیل این است که حروف دو لاقیه شش
 حروف اند که مجموعه وی مرسل است و هیچ کلمه رباعی و حمای با مد بشود که حالی
 باشد از این شش حروف سوال این حروف را دلاقی چرا میگویند جواب دلق در لغت بمعنی
 نراحت و این حروف را میگویند از جهت آنکه حروف ایشان از نیز زبان ر لسا است
 (و معصده مقابل آن) ای مائل دلاقی یعنی معصده آن حروف را گویند که رباعی و حمای باشد
 شود از این حروف نقطه از این جهت معصده گویند زیرا که معصده آنرا گویند که برای
 آن حروف باشد و این نیز حروف نیست زیرا که در این حروف چهار رباعی و حمای
 ثانیه میشود بلکه صم کرده شود این حروف را صیرور درم آنکه الصمت در لغت مع گردن
 است و این حروف را معارج اول از ترکیب رباعی و حمای بمعنی یا مد همیشه کلمه

از کلام عرب که بنا به آن از رباعی و خماسی باشد مکرراً در چون سخت و عس و س این
 عجمی اند و حروف مضاعفه هستند و آنی و (حروف القلقله که در زبان شکسته ضغله بود) یعنی حرف
 قلقله آن حرفی است که منتظم شود پسری شد آواز در آن دشواری باشد در
 حالت رقف این را القلقله نیز گویند أَلْقَلْقَلَةُ شد أَلْقَلْقَلَةُ شد أَلْقَلْقَلَةُ شد أَلْقَلْقَلَةُ شد
 این پنج حرف اند دق طبخ میخوردی (قل طبخ) هر آینه زده شد بر شیء میخورد مانند
 طبل سوال اینتوز و ف را قلناسه چرا میگویند چرا ب ز چرا که این
 ضغله منع میکند خروج آواز را پس وقتی که اراده کرده شد بیا آن برای مخاطب پس
 محتاج شد بطرف قلقله زبان تا که خارج شود آواز یعنی قلقله در لغت جنبه ایست است
 و این حروف را میگویند از جهت آنکه چون رقف کرده میشود بر آن حروف ناممکن
 مخرج اینها تا آنکه شنیده میشود آواز قوی بجهت شد و حبس آواز و نفس که پیدامیشود
 یا نه دشواری را (حروف الصغیر میباشند الصغیر ای آواز شکاری یعنی حرف الصغیر آن حرف
 را گویند که آواز گرفته شود که مشابه آواز صغیر باشد و آن سه حرف است (ص) همزه
 (واو) معجمه (دس) همزه (زاد حرف مکرر است) یعنی مخرج زامکر راست گویا که دومرتبه
 خارج میشود و مراد از تکرار در اینجا زیاده در ذات حرف نه اعاده آن در قطع او و را
 قبول میکند تکرار را بجهت لغزش هر زبان نزد تلفظ کردن با آن لیکن نگاه باید کرد
 از اظهار تکرار زیرا که تکرار را این و خطا است و تاء مهموت است زیرا که هست
 کلام بر سرعت است و این حرف خفیف است که تکلم آن بر سرعت مشکل نیست و بعضی
 میگویند که تاء مهموت است برای ضعف و حفاء و سرعت آن در میان از هست
 امرح الکلام و دلیل آن قول خلیل است لَوْلَا هَتَهُ فِي الْهَاءِ اشتبهت الهماء و شین
 تفشی بمعنی پراکنده گفته میشود و نشی بشین ای انتشار حتی ادراک مخرج الطاء
 همچنین فادصاد یسمی متفشی و نزد بعضی زیرا که هر دو مانند شین اند در تفشی (ولام متصرف)
 زیرا که انتشار میکند زبان نزد نطق بسبب لام بطرف داخل حنك و الف شاری ای صاحب
 هوا زیرا که مهمل میشود در هوا که متعلق نمیشود با چیزی از عضو خلاف او و زیرا که
 در او هر دو لب و دندان میسنویند و در زبان میسرود لسان بطرف حنك علی پس لا ینق
 آنست که یا از دست تعلیه باشد و گفته میشود از هوای یا ضم یعنی صعد و از تاج و عرس نیز گفته

میشود زیرا که این صوت است که در حلق متولد می‌شود و پس صوت حروف است
 و بعضی مکررند و بعضی ثبوت است زیرا که هر صوت است و این مکرر و ثبوت
 است و اصل حلق و لاحق میشود این را قریب و قلیس و قلب و بعضی میگویند موهوت
 بالعناء از جهت و نام نهاد میشود و حروف ملائیس زیرا که خارج میشود در لیس و در
 کلمه در زبان و میم و نون و صاد مستطیل (پس این افعال و افعال متغایر این در معارج
 با صفت و طلب اول ثنائی است مکرر و غرض از این مانع (و لیس ای التماس) حروفی در آن
 کلمه مانع افعال است و بعضی در حروف متغایر و باشد در معارج با در صفت پس اول را
 ثنائی بدل کرد و افعال از آن افعال گردانید زیرا که در افعال تغییر حرف اول است و ثنائی
 مثلی باشد پس ضرورتی که در قلب هم اول تغییر داده شود تا که تغییر در حرف اول
 باشد و در حرف مکرر هم پس ای اگر مانع باشد پس ثنائی را اول بدل میکند
 بجلال قیاس بخوبی که در اصل میبود پس و او را نباید کرد زیرا که یا حریف
 است و بعضی را در تمام تعریف است و افعال حائز قیمت میان متغایر است که در کلمه
 اینها یکسان است و در حروف نیز از ترکیب ترکیب (فعل و فعل و فعل) ای صواب و
 پس اگر در این افعال خود التماس میوزد و بدو پس معلوم نمیشود که بود و الی الله یا طار دال یا نون
 و الی حرف حلقی در حرف حلقی که از آن افعال است و در معارج ای بسیمه برد یک اثر است
 (ملمع نشود) پس افعال اعلی در افعال روان شود زیرا که حرف اول در حلق است
 از این پس افعال کرده نشود و حرف در افعال زیرا که این حرف است افعال است
 (مکرر) افعال (که اعلی است) در همین و ها که افعال است (قلب هود و لغا) یعنی افعال
 حرف حلقی در حرف حلقی که معارج از بسیمه نزدیک تر است حائز قیمت زیرا که افعال
 حریف در ثقیل حائز قیمت مکرر افعال حائز قیمت در معارج و حائز قیمت زیرا که
 متغایر کمال اند در معارج لیکن قلب ها و همین لغا اگر چه معارج حروف و افعال
 است ای لغا بسیمه و معارج اعلی است ای در لغا پس لغا و همین و اندل میگویند
 لغا را افعال میگویند و افعال حرف اول را اندل میگویند پس باید که حروف اول کسره
 از لغا و همین لغا اگر چه قیاس اینست که حروف اول کسره و اندل میگویند تا که
 عمل لازم باین زیرا که لغا و همین ثقیل اند زیرا که داخل در حلق است و افعال را خارج

و عین دها در حلق ادخل است از غا و آن اخراج ای ما ثل ایجاب نم پس اگر حمل کرده
 شود و موافق قیاس لازم آید نقل از نتیجه خلاف قیاس نکردند برای تضعیف (نحو
 اداعتودا) کدر اصل از فتح فتودا بود پس عین را بدل بسا کردند و حار را از حار ادغام
 کردند از اعتودا شد العتود و لد المعن یا آن چیزی که قوی باشد از اولاد معن و کن شده
 یا بدل در آن حول (از اضافه) که در اصل از فتح فتودا بود و حار را بدل کردند و حار را
 در حار ادغام کردند از العتود شد (و دیگر خاد و غین) جمعیتین یعنی اخبار بدل میکنند بعین
 و غین را در غین ادغام میکنند سوال چرا ادغام میکنند با وجودیکه معرّج آن املی
 است از معرّج غین جواب و شرح هر دو ادغام در حلق است بطرفا نم پس قائم کرده
 شد در مقام محرف نم پس جائز شد ادغام از هر واحدی در آخر یعنی حار را بدل میکنند
 بعین و غین را در غین ادغام میکنند نحو : سلاح غنمک و غین را بدل میکنند نحو : سلاح
 در حار ادغام میکنند نحو : ابلق خلیلی یعنی ادغام غین در نحو : سلاح و غین موافق
 قیاس است زیرا که حرف اول را بدل کردند و در دوم ادغام کردند سوال در و تن
 و سکون تا رد میگردند چون اب و تن پس سکون تا خوازه یا الواضع باشد یا بدل و کشنده
 مانند کتف واجب است ادغام در لغة جمع برای شد و تقارب همان تا و دال پس سکون
 الاول سوال در و طه چنانچه رد میگردند جواب در و طه ادغام جائز نیست با وجودیکه
 اول ساکن است و شدت تقارب میان هر دو برای زما یه لطافت و این امر مهم است سوال
 در ایسی و طیر و تمی و تطیر چرا ادغام کردند جواب بعد ادغام می شود و افعول به بدل
 الفاء و العین پس التماس نهی و رد زیرا که این آیه از کلام عرب نیست سوال در
 اسمع چرا تغییر داد و در حرف ثانی را جواب خلاف قیاس کرد و شد چنانکه معلوم
 خواهد شد با اینطور که از نام افعال بدل شد و عکس نکردن باین طور که ما قبل تا بدل شود
 یثا زیرا که نام افعال اکثر متغیر میشود (و ادغام اجزوف که در لغوی مشغرا اند) در متغارب

خبر داد (و ادغام) صغیریه در غیوش و ادغام (نام استغفر و الق و غیره) مستمع است یعنی جائز
 نیست ادغام هر دو که در لغوی مشغرا اند و در حرفی که متغیرند از ادغام حروف صغیریه که صاد
 و زای و عین اند در غیر خود مجتمع است و ادغام جائز نیست نام استغفر را و ادغام الف و هاء و
 مجتمع است سوال ادغام از و یا در و او یا مانند مر می و می و واقع است با وجودیکه او را یا

از حروف صوی مشربان حروف این ادغام از مثل مماندن نسبت با یکدیگر از قبیل مثلی
 است زیرا که داد یا اهم آمدند و ادوا یا کردند پس یکی را در دیگر ادغام
 نمودند موال بعضی از حروف صوی مشرب را ادغام کردند معر لغت شامه و اعتراف
 و مجمع اهم و علی مریم اما ناعلسا در مالم نالشا گریں صادر در شین و راه را در لام
 و مارا در نا و میم و ادوا یا ادغام کردند و جواب این ادغام دست بلکه اخطاء است پس
 تضعیف صوت است موال حروف صوی مشرب را ادغام چرا نمیکردند جواب ادغام نمیکند
 برای رعایت صفت آن و انعام و صلیب چهل نکهدها در استعمال است و در ادوا یا
 پس در رعین انتشا و در راه و همایه فکر از استیاد و میم غده و در مانا فیض و آن صوتی که
 خارج است از هم در دلفن موال ناء استعمال را چرا نایل نمیکند جواب اگر ادغام
 کنند ناء استعمال را لازم می آید اجتماع ما کیس علی پیچید و موال ناء احتیاطا که
 در اصل ناء احتیاطا موا بود ناء استعمال را نلی کردند نظا و طرا را داکس کردند و ادغام کردند
 در دوم و ادوا یا یکده اجتماع ما کیس است یکی میس و دوم طاع من غم در طاع جواب ناء را است
 و نادر کالعه و م است موال العار چرا ادغام نمیکند در غیرش جواب ناء ادغام الف و ر
 الف جائز نیست و در احکام تحرک آن ممکن نیست پس و قتیکه ر مثل حو ادغام نکرده
 شد پس در مقارب آن طریق اولی جائز نیست و دوم آنکه اگر ادغام کردند و شود در معر و خود
 پس نلی کردند و شود آن پس و اقل شین بصیلت آن از نند و استعمال را ادغام نمود و حال
 نیست در مقارب خود و درگاه که فارغ شدن ریای ناعوا یا حروف در عروج و معة که دایمه باشد
 از ریای معة ادغام احتیاطا نش شروع کردند در تفصیل آن و گفت که صمیم است ادغام هار عین
 و همایه (ن زحاه) و همایه (و) ادغام (خا د) و همایه (در ه و در بعضی آن بها) و همایه (معت) ادغام
 هار عین در حایم و اقی قیاس زیرا که ادغام هر حرفی که اقبل است در حروف حلی که
 احب است و اول را نشانی نلی کردند پس چون اصح میا که در اقل احب است حرا میادون
 هار میادون نگزینند پس از این ادغام گوید ناء اصح میا شد ای یزید بر صمیمه او و
 از نجا نجا که در اصل از نجا نجا بود پس را بها نلی کردند و نلی از این ادغام کردند
 از نجا نجا و ادغام هار در عین و هار صمیم است لکن بر خلاف قیاس است زیرا که همین و هار
 اصل معر است از حار و اقل و اعلی و میاس آس است که ادغام کرده نشود از حلف و

انقل مع هذا ادغام كز دو شود حال هر دو واگرچه قیاس این است که اول را بدل
کنند چون از این ادغام کنند اینکین بر خلاف قیاس ها و عین را بدل میکنند پس و حارا
در عین و ها ادغام کنند چنانکه در این معنی است و این بختون اگوید و در این معنی
ادغام در قرآن و او معنی از قرآن و خارج عن النار و این بختون اگوید و در این
پس خلاف قیاس نشد زیرا که از این و این بدست کرد و جواب اگرچه بدل اول مطابق
قیاس است لیکن بدل اخف در انقل خلاف قیاس است (و) صحیح است ادغام (جیم در
شین) معنی و حکایت کرده اند غام شین در جیم شد که التقارب بین هون و با و چون یک
هون از غمض ضوی مشغول است و غمض و غمض که در اصل خروج شاه یون جیم و این بدل
کردن بدل و شین از این جیم کرد و این خبرها شد (و) صحیح است این غام (باء) موحل و
(ان) جیم و این را (فا) چنانچه در ارباب معنا ار که معنا کرد و در ادب فلا فلان افسر فلا فلان گویند
و این بدل بین و یا که باء متقارب فارمیم است و ادغام متقارب در ضوی مشغول جائز
است و ادغام ضوی مشغول در متقارب جائز نیست (و) صحیح است ادغام (میان) عین و
خا (میان) عین یعنی صحیح است ادغام عین در خا و در عین قیاس لغو من ابلغ خلیف و
ان مع حوازیج و ادغام خان ریم نیز صحیح است لیکن خلاف قیاس است زیرا که خا
اعلی و اخف است و عین انقل و اقل است لیکن مخرج هون و قریب است بطرف فم
پس قارنم گرد و شد بخلاف آن نحو سلیم غمض (و) صحیح است ادغام (میان) قاف و کاف
و عین صحیح است ادغام قاف در کاف موافق قیاس زیرا که قاف اقربا است بطرف
حروف هاق از کاف و ادغام کاف در قاف بخلاف قیاس است لیکن در خلعتکم و الک قال خلعتکم
و الک قال گویند (و) صحیح است ادغام (میان) طاء و عین ادغام این یکدیگر طاء و عین معنی
و طاء معنی را در طاء ادغام کنند چون قریط ظالم و حفظ طریق (و) صحیح است ادغام میان
(دال و ذال) معنی دال و ذال و این ادغام کنند و عکس نیز میکنند (و) صحیح است ادغام میان
(تاء و ثاء) معنی تاء و ثاء و این ادغام کنند و عکس نیز کنند حاصل اینست که صحیح است
ادغام هر واحد از شش در هر واحد از پنج (و) صحیح است این غام (هش) ای طواظ و دال و ذال
و ثا و ظا (در صان) مصله (و اد) معنی (و اد) معنی (و اد) معنی (و اد) معنی (و اد) معنی
(و) صحیح است ادغام (میان) هاء و نون کوره یعنی این غام و یکدیگر صان را در هاء و زاء

[illegible]

واجب است یعنی اگر تاء افتعال بعد دال و ذال و زاء افتل تارای ال بدل کنند و دال را در دال ادغام کردند بر ای اجتماع مثلین چون ادغام که در اصل ادغام بود تارای ال بدل کردند و دال را در دال ادغام کردند بر ای اجتماع مثلین ادغام شد سوال تارای ال بدل چرا کنند جواب زیرا که دال مجهول است و تاء مهموله و اجتماع ه و د میگردند است پس تارای ال بدل کردند زیرا که تادال قریب المخرج این سوال دال را بتا چرا بدل نکردند جواب دال اصلی است و تارای ال است و تغییر زائد اولی است از اصل و اگر بعد ذال افتد ادغام (ذال جائز) است (بقلب آن بدل و بعکس) یعنی اگر تاء افتعال بعد ذال معجمه افتد رواست که آن ذال را بدل ال بدل کنند و ادغام کنند و این موافق قیاس است زیرا که در صورت ادغام اول است بنا ای و عکس نیز جائز است یعنی دال را بدل ال بدل کنند بر خلاف قیاس نبود اگر بدل ال مهمله که در اصل اذ نکند و تارای ال بدل کردند و ذال معجمه را نیز بدل ال بدل کردند و دال را در دال ادغام کردند ادکوش و اذ کو بدل ال معجمه که در اصل اذ نکند و تارای ال بدل کردند و دال مهمله را بدل ال معجمه بدل کردند و ذال را در دال ادغام کردند ادکوش سوال دال را در ذال معجمه چرا ادغام کردند جواب دال و ذال قریب المخرج این در مجهول (و) ادغام (زاهم بقلب دال آن) یعنی اگر تابع زاهم معجمه بدل ادغام جائز است بقلب ذال بزاهم و از آن که در اصل از تین بود تارای ال بدل کردند و ذال را بدل ال کردند بعد از آن ادغام کردند و یا را بالف بدل کردند از آن شد سوال زار در دال ادغام چرا کنند جواب زار دال قریب المخرج اذ و ه و د مجهول است سوال دال را بدل ال کردند و زاء را بدل ال چرا بدل نکردند جواب زاء اعظم است از دال در امتناع صوت پس اگر بدل کردند شود زاء بدل ال لازم می آید وضع کانه کبیر و صغیر لیکن احسن این است که ادغام نکنند زیرا که در ادغام دوش و ذال لازم می آید یکی ادغام حرف صغیر در غیر آن و دوم بدل دوم طرف اول قاعده (و) اگر تاء افتعال (بدل تا) افتد (روا است) که نشود یا عکس گردد قالا دغام یعنی تا نشود یعنی اگر تاء افتعال بدل تاء مثله افتد رواست که تارای ال بدل کنند بعد از آن ادغام کنند یا تاء مثله را بتاء فوقانیه بدل کنند بعد از آن ادغام کنند یعنی تارای ال بدل کنند و تارای ال بدل کردند و تارای

لیکن از ما بعد خود مقطوع آید و حسب معنی پس چنانکه در حال و قیاس التماسها گنیم
 جائز است در حال وصل این کلمات نیز جائز است و دوم آنکه اجتماع ساکنین
 درین کلمات در حال وصل جائز است تا که فزق باقی ماند میان اجزای که علت
 برای اوجدهم مقتضی اعراب است و آن ترکیب است از اسمی که سبب باشد او وجود
 مانع اعراب است و آن مشابهه مبنی اصل است و در این اجتماع ساکنین در حال وصل
 جائز نیست پس اگر در اول نیز جائز باشد فرق میان این دو قسم مبنی باقی نمیداند
 سوال عکس چرا نمیکند جواب مبنی برای عمل مقتضی اعراب قابل است و مبنی
 برای وجود مانع آن کثیر است (و اصحیح است جمع دو ساکن (در کلمه که ساکن اولش من
 یا یا تصغیر است و دویم مک غم) یعنی اجتماع ساکنین جائز است و قیاس که ساکن اول
 حرف لین یا یا تصغیر باشد و ساکن ثانی مک غم چون خاصه و خوبه ائمه درین
 صورت اجتماع ساکنین چرا جائز است جواب مک غم یا مک غم فیه منزله یک حرف اول
 و مک غم فیه متحرک است پس مدغم بمنزله متحرک شد پس اجتماع دو ساکن محض
 لازم نیاید یک حرف هله و قیاس که ساکن باشد شواهد حرکت با قبول آن مذا سبب آن باشد یا نه آن
 را لین گویند و حکما قبول آن حرکت مناسب آن باشد از امده گویند سوال مصتف کلمه
 و این را چه اشروط کرده است جواب اگر دو کلمه باشند اجتماع ساکنین در آن جائز نیست چون قالوا
 اللهم و یا ایها النبی پس اجتماع ساکنین در این جائز نیست بلکه ساکن اول را چه فک کردند
 پس از او اخل ف کردند و قالوا و الف را حذف کردند در اینها (و در آ الحسن) یعنی صحیح
 است جمع در ساکن در صورتیکه هر همزه وصل همزه استهفام داخل شود آ الحسن که در اصل
 الحسن بود فتح همزه استهفام و همزه حرف تعریف اجتماع دو همزه موجب ثقل است پس
 همزه ثانی را با الف بدل کردند پس دو ساکن جمع شد یکی الف منقلبه
 از همزه و دوم لام سوال همزه دوم را چه اخل ف نکردند جواب حذف همزه دوم
 محتمل نیست زیرا که اگر حذف نکوده شود الحسن هتس شود و یک همزه که عیارت است
 از همزه استهفام مشهور میشود و همزه تعریف و توهم می شود که این کلام مجمله مغیره است و حال آنکه
 در تصدیق استهفام است ازین جهت همزه را حذف نکردند سوال همزه اول را چه اخل ف نکردند
 جواب این اشتباهی که لازم آید (و صحیح است اجتماع ساکنین در (اضربان) ای در صورتیکه

بعد الف لول ثقیه لاحق شود و حروف در آخر این اجتماع ما کین چنانچه در اجتماع
 حروف الف و یون قائم مقام هزه و عمل اند برای شدة اتصال الف و یون بعمل و اند
 قبول نمیکند حرکت و (و) صحیح است اجتماع ما کین (در لای الله) ای در صورتیکه
 کلمه فاء نمیده داخل شود و بر لای الله و یون حرف قسم لیکن آن در ما کن دود رکما
 باشد اما مجموع بمنزله کلمه واحد باشد چون لای الله که در اصل لای الله بود
 ناموس و اوست و او قسم بمنزله جبر کلمه است زیرا که حرف حرام است حرام
 است از مکحول پس گویا مجتمع شد و دو ما کن مکرر رکما و (و) صحیح است اجتماع ما کین
 در (ای الله) ای در صورتیکه داخل شود کلمه ای بر لای الله و حرف قسم مقلد باشد پس
 ای الله که در اصل ای را الله بود پس و از حذف کرده شد ای الله شد پس اجتماع
 ما کین شد سوال یا را چرا حذف نکردند حروف اگر حذف کرده شود و الله گفته
 شود بکمر همزه پس توهم میشود در لفظ که متکلم کسر داده است همزه را (و حذف
 الف و یا و فتح آن بی ضرر است) یعنی در لای الله و ای الله اجتماع ما کین و احسا
 بیست بلکه حائز است و حذف الف در لای الله و حذف یای ای الله نیز حائز است
 برای روح اجتماع ما کین و مع الله نیز حائز است در ای الله یعنی در لای الله
 لای الله معروف است زیرا که ما موس از در اوست پس بل حول آن السه معروف
 حروف شد زیرا که ما موس از حروف هاء است و در ای الله نفسا مختار است
 زیرا که حروف حار میگویند و اختار موسی قومه بالنص که در اصل
 من قومه بود و معنی حروف نیز کردند باعتبار آنکه مقدر و حکم ملووظ است (و اجتماع
 ما کین) در حلقه الطاء غایب است در پس دو ما کن جمع شدن یکی الف که در اصل
 حلقه الطاء است و یون همب اصالة افتاد و دیگر لای الطاء پس قیاس آن بود و انب حلقه الطاء
 حبه اجتماع ما کین اینست لیکن چون همانند حلاف قیاس است زیرا که ما کن اول اگرچه
 مد است لیکن نالی غیر منعم است و درم آنکه کلمه واحد بیست و حلقه الطاء مثالی
 است مشهور که رده میشود و حائیکه و هشدین واقع شود و در اصل گمابه از لای
 شتر است زیرا که لای تنبک شتر است و در تنگ شتر و حلقه آنکه که بیم آمده این
 در حلقه در شتر و در لازم دارد بهایت کشیدن تنبک آنرا گفته میشود و انب حلقه الطاء و

گویی این را نیز بزرگ گرداند و قیاسی میکند (و در غیر صور مذکور ساکن اول اگر مک
است یا نون ضعیفه بیفکنند) یعنی اگر اجتماع ساکنین در غیر صور مذکور متحقق شود
لا بد است که رافع اجتماع این دو ساکن شود پس ساکن اول اگر حرف مد و باشد یا نون
خفیه باشد بیفتد خواه آن دو ساکن در یک کلمه باشند یا در دو کلمه چون قل که در اصل اول
نون ضمه و اریکاف دادند پس را وقتاد و همزه وصل را دور کردند از جهت عدم احتیاج
به روافی و تیش و تیشی القوم و لا تهین القوم اصله و لا تهین بود نون ضعیفه حذف
شد جزا در صورتی که در صورتی که در جواب حذف نمیکند برای تحقیق سوال
مد و را چنانکه فعل کردند و ساکن دوم را چنانکه فعل نکردند جواب مد و تصرف
در میان است و در غیر مد و قلیل است (و اگر نه) یعنی اگر ساکن اول مد و نون موکد و باشد
پس (محرکه مد و) مد و ای اول را یعنی در صورتی که غیر مذکور و اگر ساکن اول ا و مد و نون
موکد و باشد پس ساکن اول را حرکت میدهند * تعولم ابدا * که سیر لام و سکون ها که
در اصل ابائی بود مضارع معلوم از باب مفاعله چون لم در آمد یا افتاد لم ایال شد و چون
این کلمه بسیر لام متصل و شائع است پس از جهت تحقیق کسر لام بیفتاد و اتفاقا ساکنین
شد میان الف و لام افتاد بنا بر قاعده سابقه زیرا که ساکن اول حرف مد و است
لم ایال شد یعنی با و سکون لام بعد از آن ها و سکون با و لاحق شد باز دو ساکن بهم آمدند
لام و عاء سکون پس لام را که غیر مد و است کسره دادند برای دفع اجتماع
ساکنین لم ایال شد و مقصود از این مثال اجتماع ساکنین اخیر است زیرا که اول
ن اخل در حرکت قاعده سابقه است سو ا ل حرکت ساکن اول را چنانکه دانند حذف
چرا که تکتک جزا ب حذف جا نمیست زیرا که حرف علت مد و نیست پس مد و که
ما قبل از جنس او نخواهد بود پس الف نخواهد بود زیرا که ما قبل الف الف الهمزة
منفوح است بلکه صرف غله یا را خواهد بود یا یا و ما قبل ایشان منفتح و زیرا که حرکت
ما قبل و او از جنس او همی ضمه نموده باشد پس یا فتحه خواهد بود یا کسره و کسره
ساکن نیست زیرا که او ما قبل مکسور و منقلب میامد پس لازم می آید که آن حرف
و یا باشد نه وا و همچنین حرکت ما قبل یا از جنس او یعنی کسره نباشد پس فتحه خواهد بود
یا ضمه و ضمه جا نمیست زیرا که یا و قبل مضمر و منقلبت و او میسر

پس لازم می آید که آن حرف علة را در مورد با شدت یا راین خلاف درس است
 پس با شدت که اگر ما کس اول حرف علة باشد و یا با ما تسلسل معنوی
 خواهد بود و حذف و او با ما تسلسل معنوی است زیرا که حرکت ما قبل ایشان لابد
 بر آنست و از آنکه توهم میشود که حذف اولی باشد با شدت پس تحریر یک لازم شد و این
 کسره را در آنکه حزم و در عمل قائم مقام کسره است پس حرکت عرض معکوس باشد که
 کسره باشد تا که لیاقت از طریق متعاقب شود یعنی کسره و نیز قائم مقام معکوس خود
 چنانکه معکوس قائم مقام کسره است (و حرکت معین کسره دوم را در نحو انصاف و هم و این و این
 و در صورتیکه ما قبل ماکس را ساکی که در برای تعریف و مشایخه کتب در و لم بود و پس
 برای تعریف با عام یعنی اگر ساکی از اوله نشاند پس اول را چرکت میباشند و
 در این چهار صورت مذکور تحریر یک اول حائز نیست زیرا که در صورت میشود و آنکه
 در صورت تحریر یک ماکس دوم لازم است چون اطلاق نتایج ما و معکوس لام و نتیجۀ نادر
 که در اصل اطلاق بکسر لام از معکوس قاف بود لام را ساکی کرد و برای تعریف و در
 مشایخه کتب زیرا که اطلاق بر وزن کتب است پس لام ساکی شد چنانچه قادر کنند
 ماکس میشود و برای تعریف پس دو ساکی جمع شد و یکی لام و دوم قاف پس تحریر یک
 لام حائز نیست زیرا که در صورت مقصود از ساکی آنکه تعریف است و ثبوت میشود
 پس نتیجه جمع التواء ماکس تحریر یک قاف را حساب شد پس اطلاق شد نتیجۀ قاف و اول
 نتیجۀ چنانچه آمدند و اول برای متابعت طاکه معنوی است و لم باشد و نتیجۀ یا و معکوس
 لام که در اصل لم باشد بود بکسر لام و معکوس دال لام ماکس شد برای تعریف مشایخه کتب
 تحریر یک لام حائز نیست زیرا که تعریف ثبوت میشود پس دال معنوی شد برای متابعت با
 یک و شد و در که دال اصل از دو در صفت دال اول نقل کرد و با قبل دادند
 و ماکس کردند برای تعریف زیرا که ادغام ثقیل است پس اجتماع ماکس شد میار
 و دال و تحریر یک دال اول حائز نیست زیرا که تعریف ثبوت میشود پس دال در
 را حرکت دادند و صورت وصل را حذف کردند از جهت عدم احتیاج را در آن
 همزه وصل داخل شد و در وقتیکه را ماکس بود و این را معکوس میباشند و این
 و وقتیکه معکوس دال را نقل کرد و بر دادند پس احتیاج همزه و عمل باقی میباشد و شد

و لم یرد که در اصل یردد بود لم آوردند آخر را جزم کردند و دال اول را ساکن کردند برای ادغام پس اجتماع ها کنین شد میان در دال بر تحریک دال اول جائز نیست زیرا که تخفیف قوت می شود پس دال دوم را حرکت دادند و ادغام کردند لم یرد شد بلکه (کسره در اینجا باصل است) عل و ل از آن نبود مگر برای وجهی* یعنی در تحریک ساکن خواسته ساکن اول باشد یا دوم کسره باصل است زیرا که سکون در افعال مجزومه عوض کسره است پس هرگاه که سکون در کلام مجتنب شد کسره عوض آن اولی است از حرکات دیگر پس مخالفت از آن جائز نبود مگر برای وجهی که مانع کسره است (چنانچه و جواب ضمه در مک جمع) یعنی چنانچه وجه ثابت است در جواب ضمه ذال من و ضم میم جمع من که در اصل منی بود بضم ذال نون را حذف کردند و ذال را ساکن کردند برای تخفیف پس در وقت اجتماع ساکنین ذال من را ضمه دهند برای متابعت حرکت ما قبل و آنگاه کردن حرکت اصلی چون هَذَا الْيَوْمَ وَلَهُمُ الْمُقْصُورُونَ وَلَكُمْ الْمُلْكُ وَاتَّخَذْتُمُ الْفُقَرَاءَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ اجتماع ساکنین شد میان ذال و لام و در لهم المقصور و ذال و لكم الملك و اتتم الفقراء اجتماع ها کنین شد میان میم و لام پس برای دفع اجتماع ساکنین ذال و میم را ضمه دادند برای متابعت حرکت ما قبل و قبیله کردن در حرکت اصلی زیرا که حرکت اصلی ضمه است در میم جمع زیرا که اصل ضربتم ضربتموا بود لهذا در وقت لحوق ضمیر ضایع ضربتموه گویند (نه) در نه مانند علیهم و بهم) یعنی و قبیله میم جمع بعد ها باشد و ما قبل ها همگسور باشد یا میم جمع بعد ها باشد و ما قبل ها یا باشد چون علیهم الیوم و فی قلوبهم العجل پس درین دو صورت ضمه واجب نیست بلکه بعضی میم را ضمه دادند و هارا کسره و بعضی هارا نیز ضمه دادند برای قبیله میم و بعضی میم را کسره دادند برای متابعت ها (و اختیار ضمه در و او ضمیر و جمع) یعنی ساکن اول و او ضمیر و جمع باشد پس درین صوره مغایرت ضمه ساکن اول است برای متابعت او و اشعار کردند بر این که و او ضمیر و جمع است و کسره نیز جائز است لیکن مرجوح است (نخواهشوا و مصطفوا الله که در اصل احتشوا و مصطفیون بود یا متشربک ما قبل منتوح یا رایانف بدل کردند انما فتاد به حسب اجتماع ها کنین اخشوا و مصطفون شد بسکون و او پس

مصلحت نگاه نظر آنه همزه وصل اما در ثوب در مصداق اول افتاد به سبب اشابه پس اجتماع
 ما کین شد میان و اولام پس ضمیه داده شد برای اجتماع ما کین پس
 اخذ و الله مصداق افتاد شد و حواش در حای که بعد ما کین دوم ضمیه اصلی است در کلمه آن *
 یعنی حرفی که واقع است بعد از ما کین دوم و آن حرف مصوم باشد در اصل اگر چه
 بالفعل مصوم نباشد و این حرف مصوم در آن کلمه باشد که ما کین دوم در آن
کلمه است در پی صورت ضمیه ما کین اول حائز است از همه تا نعت آن حرف مصوم
 (الحو قالی اخرج) تا ثالث ما کین و حاء اخراج هر ما کین است پس اجتماع ما کین
 شد میان تا و حاء و ما کین حاء و مصوم است پس از همه رفع اجتماع ما کین
 هم تا و کسر آن هر دو حائز است (وقالت امری) تا ثالث ما کین و عس اغری هر ما کین
 است و ما کین یعنی را اگر چه بالفعل مکمور است لیکن در اصل مصوم بود زیرا که
 در اصل افرو و آورد کسره و او نقل کرد و ما کین داد و در اول حذف کرد و این
 از همه رفع اجتماع ما کین هم تا و کسر آن هر دو حائز است * تا ثالث از موارد
 امره و این الحکم یعنی اگر بعد ما کین دوم در آن کلمه حرفی باشد که بالفعل مصوم
 باشد و در اصل مصوم باشد در پی صورت هم ما کین حائز نیست بلکه کسره واجب
 است چون ثالث از مرآت ما کین و راء از موارد ما کین پس اجتماع ما کین شد
 میان تا و راء که هر نا واجب است و هم آن حائز نیست هر چند که ما کین دوم
 بالفعل مصوم است لیکن ضمیه اصلی نیست زیرا که در اصل از میوا بود و کسر
 میم و هم یا پس ضمیه را نقل کرد و بییم داد و تا اشاده از همه اجتماع ما کین
 و چون امرأ نصم راه اجتماع ما کین شد میان ثوب این و میسم امرأ پس
 برای رفع اجتماع ما کین کسره ثوب واجب است و هم آن حائز نیست
 زیرا که ما کین دوم ضمیه اصلی نیست زیرا که ضمیه عارضی و
 به نسبت میرا امره است بلکه هر گشت راء تابع امرأ است و حواش بی امرأ
 بصم راء و رایت امره به فتح راء و در راء با امره یک کسره راء و همچنین اگر ما کین
 دوم ضمیه اصلی باشد لیکن آخو حارب مصوم در کلمه دیگر نباشد غیر کلمه که ما کین دوم
 و است در پی صورت هم ما کین اول حائز نیست چون ان الحکم کسره ثوب

واجب است و ضمه جا نزن نیست اگر چه بعد ساکن در م ضمه اصلی است لیکن در کلمه
 دیگر است زیرا که الف و لام کلمه است که در حکم کلمه دیگر است (و در جواب گفته اند ر
 نون من بالام تعریف) یعنی نون ساکن در من جا ر جمع شود بالام ساکن در حرف
 تعریف و در صورتی گفته نون من واجب است بجهت تخفیف باء تبار کثرت استعمال من
 با حرف تعریف و توالی در کسر و ثقیل است نحو من الرجل (و در جواب گفته اند) در ر نون
 و دها و) و غوب ضمه در نون و دها و * یعنی ضمیر من گزیده و متصل شوند بر د
 امثال آن که در صورت اتصال ضمیر مونث گفته ساکن در م واجب است و با اتصال
 ضمیر مذکر ضم ساکن در م لازم است برای مناسبت الفی که آخرها است و او ای
 که آخر ضمیر مذکر متلفظ میشود چون رد ها که در اصل ارد د ها بود حرکت دال اول
 را دروا ساطع ادغام با قیل و ادنی اجتماع ساکنین شد میان د و دال پس دال دوم را
 فته د دال از جهت موافقت الف ها و رد ه که در اصل ارد د ها بود حرکت دال اول را
 بر ساطع ادغام نقل کرد و با قیل و ادنی اجتماع ساکنین شد میان د و دال پس دال
 دوم را ضمه دادند از جهت موافقت هو و وای که متلفظ میشود آخر هو و کوئی میگویند
 که در رد ها ضمه و کسره نیز جائز است و در رد و فته و کسره نیز جائز است لیکن در
 رد و وای که بعد از ضمیر متلفظ است در حالت کسره منقلب میشود و بیار و رد ی گفته میشود
 و اختیار و فته در الم الله * که در اصل الم الله بود چون لفظ الله متصل شد همزه افتاد
 پس در ساکن جمع شد و الم میم و لام میم و افتاد دال و ای بر مایه کلمه الله و دها و ای
 فته و ضمه در نون و دها و * یعنی اجتماع ساکنین واقع شود در فعل الم و دها و دال
 آن از ضاعف که مضوم المین در محل جزم بود و باشد در صورتی جائز است ضم
 هاکن در م برای متابعت ما قبل و فته از جهت تخفیف و کسره نیز جائز است برای
 زیادت اصل بشرط آنکه ساکن دیگر بعد از آن لبها شد چون رد و دها و که در اصل ارد
 دها و بود در دال اول را ساکن کردن برای ادغام پس جائز است دال دوم را
 ضمه برای موافقت ضمه اول و جائز است فته برای تخفیف و جائز است کسره برای
 جاست چون ساکن در م متحرک شود یا اتصال ضمیر قائل و نون تأکید بکلمه که از آن
 هاکن اول افتاد و است * هاکن اول * باز آید * یعنی ساکن اول که جانی نکرده

پس هائیک اول یعنی با یا زنیاید زیرا که حرکت لام ماضی است پس فلتخمز شد یا هائیک
اول که متحرک شد بود باز نیاید نحو من لعمركه در اصل من الا حمر بود پس من
متصل شد به الا حمر همز و سا قط شد پس اجتماع ها کنین شد میان نون و لام نون را
حرکت دادند بعد از آن حرکت همزه نقل کرده بلام دادند پس متحرک شد ساکن
دوم پس هائیک اول که متحرک شد بود باز نیاید زیرا که حرکت لام عارضی است
پس من لعمركه با بقا فتمت نون و گاهی میخوردند فی لعمرو من لعمرو یعنی با عاده یا
در فی و عاده سکون در من (فصل) در بیان تصریفیات کلمه که وقف است (یک آنکه اق
جهله تصریفیات وقف است) وقف در لغت بمعنی بازداشتن است چنانچه میگویند و وقت
الذی به یعنی بازداشتن او را از حرکت. ای کلمه را بما بعد نه پیوستن و درین حال ای در
وقف (آخرش) ای آخر کلمه (جز ساکن نبود) یعنی وقف در اصطلاح قطع کلمه است
از ما بعد شریباسب بازداشتن زبان از تکلم بما بعد آن و آخر آن هوای هائیک چیزیه
دیگر نباشد (و نه و نه) ای در وقف بسیار طریق اند و بعضی از آن بهتر اند از بعضی
و مبهمه و بی احد مشروطی اند اول (توین و حرکت آخر را بپایان کلمه که
حرف آخرش متحرک است خواه حرکت امرایی باشد یا بنائی در حال وقف آخر آن کلمه
بناکن میشود بل در دم بهتی ساکن حرف و اشمام) با جواز در دم حرکت یعنی جائزا است در دم
حرکت در حال وقف در دم در لغت حرکت پنهان دادن حرف را چنانکه شنیده شود و در اصطلاح
آنست که قطع حرکت از آخر کلمه بالکلیه نشود بلکه اندکی حرکتی واقع شود که سامع
از حرکت آگاه شود (و اشمام ضمه) یعنی کلمه که حرف آخر آن مضوم باشد در حال
وقف اشمام جائزا است و اشمام آنست که بعد حرف حرکت آخر در و لب را با هم به ایوانند
بل و آنکه آرازی از آن مضوم نشود و با بقا پارۀ آن فرجه قایمند و بلانی که فصل
متکلم بضم هر دو را با اعلام ضمه است پس روم متکلم را و ادراک میکنند سامع بینند
و غیر بینند بشلاف اشمام که ادراک نمیکند مگر سامع که بینند باشد قنیل و ک الروم
(البصر و غیرها) و لاین و ک الاشمام غیر بصیر و التانی (یا حرکت را حک نکنند و
توین را باختش اندک کنند مطلقا) خواه مرفوع باشد یا منصوب یا منصوب و ک مجرد از
قاع قانیست باشد چون ضرب زید دورا است زید او مروت در نی (یا در منصوب مجرد

ارتقاء باشد (نه) دریا مرقوع و معرور باشد می در حال نصب تنوین و واجبند از مکسیر
 در حال بارع و حرکت مکسیر (را می) در حال (اصح) از وجه حائزین حاصل است
 که ابتدای تنوین در حال وقف بر هر کلمه که منصوب و معرور و مرقوع باشد چنانکه
 بشرط آنکه حرف آخرش تاء ثانیست باشد پس در حال وقف تنوین در حاء تنوین کسبه
 میشود و در او در روایتی آنگونه میشود و تنوین ابدال و در مرتب در یک کسبه میشود
 در یکی بسیار واجب است ابتدای تنوین با الف در وقف بر هر کلمه که منصوب باشد بشود
 آنکه حرف آخرش تاء ثانیست باشد پس در حال وقف در روایتی آنگونه میشود
 و بدینا الف در مرقوع و معرور تنوین را بدینا الف تنوین حائزینست بحر و بیگانه صاحب
 حرکه آنهاست که آن را در است و بدینکه در حال وقف تنوین می است و حرف آخر را اگر
 میشود و این مدعی است اصح است از مدعی سابقه و بر آنکه ترقی میاید مرقوع و منصوب
 و معرور این است که تنوین علامت نمک است و قلب تنوین با الف موجب ثقل است
 بلکه مقتضی حجت است از جهت اسقاط آن حائزینست بر آنکه مقتضای و قلب حجت
 است بحال قلب تنوین در او و بر آنکه موجب ثقل است و مقتضای و قلب در تصور لازم
 محقق نمیشود از جهت اسقاط آن لازم است و مقتضای و بر مصوب در اینجا تنوین را
 لازم داشته باشد با اعتبار آنکه قلب تنوین با الف اگر چه موجب ثقل است لیکن این با آن است
 است و در وقف جمع مشترک است و ثالث (وقف عصبی از روی) و اولی این است که در هر
 لفظی که در آخر آن الف منصوبه باشد چنانچه در عصبی و در حی و در الف میشود با الف یعنی لیکن
 اختلاف است در الف که این الف عوض تنوین است یا الف کلمه است و مرد کسبه بد
 که این الف لام کلمه است در جمیع احوال و دلیل او رد و اند که بیابوشته میشود و الف
 بدل از تنوین یا الف نوشته میشود و مسوده میگویند که در حال نصب بدل از تنوین است
 و در حال رفع و حرکت تنوین با قطعش و این الف لام کلمه است زیرا که و تنیکه حال معتدل
 مشکل شود آنرا حمل بر صحیح کرد و در صحیح در حایل نصب تنوین بدل با الف میشود
 و در حال رفع و حرکت تنوین با قطعش و در معتدل چنانچه فاشل پس تنوین با قطعش
 و الف که لام کلمه بود پس تنوین اما در دو پس تنوین اما در الف با آمد و ماری
 کرد که الف بدل از تنوین است در حال و در بدل از تنوین که تنوین در احوال

فائد بعد از وقفه واقع شد و پس باین که منقلب بالغ شود و الزایع (نور خائمه در فقهه
و کسر و بیعت و مسطور با زایع) یعنی نور خائمه که بعد فقهه و کسر باشد در حال وقف
بیفتد و چه باینکه مسطور با زایع چون اضربو و اضربی در اضربین بضم با و اضربین
بکسر با پس در حالت وقف نور افتاد را و دریا که مسطور باشد بود با زامل اضربو و
اضربی شد (و الزایع نور خائمه که بعد فقهه) باشد در حال وقف الف گردد (چون اضربا
که در اصل اضربین بود و فتح با پس در حال وقف نور الف شد اضربا شد (چنانکه نور
اذن) الف میشود در حال وقف چون اذافران (تا ثابت است آنچه در تصویر است
و مسلمات باشد) یعنی هو اسمی که در آخر آن ثاء ثابت اسمی بود جائز است که در
حال وقف باشد چون زخمه و طلحه سوال ثاء ثابت اسمی چرا گفته است جواب
زیر آنکه ثاء ثابت فعلی چون ضربت و وقف بر ثاء واقع می شود بالا تعاقب سوال ثاء ثابت
اسمی زایع جائز است که در حال وقف جواب برای قرق میان ثاء ثابت اسمی
و ثاء ثابت فعلی سوال مکسر چرا نمیکنند جواب در ضربت اگر ثاء منقلب باشد
در حال وقف ضربه گفته شود پس مشتبه میشود اینها با ثاء ضمیمه که در بدل نمیشود
در حال وقف در اسمیکه ثاء عوض از لام کلیده باشد لغو است و در بدل نمیشود در
حال وقف در اسمیکه ثاء جمع مقابل نور منکر است نحو مسلمون پس در مسلمون و وقف
بر نور میشود و همچنین در مسلمات و وقف بر ثاء میشود و اجاء الرحمن اینهمه گاهی است
که ثاء ثابت را در حال وقف مابعد افتل و لسا دس (رواست نقل حرکت از هر دو
بساکن صحیح) یعنی جائز است در حال وقف نقل حرکت هر دو با قبل بشرط آنکه ماقبل
هر دو ساکن باشند و دیگر آنکه ماقبل هر دو صحیح باشند و بی ثاء علة نباشد چون جز
بسکون زاد گفته میشود و در بعضی از ادراست حرکت بفتح زاء و موزون نیز بکسر را سوال
ماکن چرا شرط کرده است جواب متمیز که قابل حرکت دیگر نیست سوال ماقبل هر دو
حرف صحیح پس شرط کرده است جواب این نقل حرکت که بی ثاء علة موقوف نقل است و ثانی
مقام و ثاء است سوال در حال وقف حرکت هر دو نقل چرا نمیکنند جواب و ثانی
هر دو یا سکون یا قبل در ثاء قبل است پس از نتیجه نقل حرکت کرد ثاء (و از غیر هر دو
جز فقهه) یعنی جائز است در حال وقف نقل حرکت حرف آخر کلمه که هر دو یا قبل باشد

(غلامی) در رایست غلامی گفته میشود غلامیه (در جائز است الحاق هاء سکنه در ضمیمه
 (هر و لم یفتی) گفته میشود و هو و لم یضحه (ای هر کلمه که حرکت آخر وی نه اعراب است و نه شبهه اعراب
 یعنی حرکت آخر و ضرب) زیرا که حرکت ماضی مشابه مضارع میل آورد و یازدین لا رجل از برای که
 حرکت یازدین و لا رجل اگر پیچیده بنامی است لیکن شبهه اعراب است زیرا که در سبب در اصل ن
 یا و لا حادث شده است (و) جائز است الحاق هاء سکنه (در هئا و هو و لا و یا ربا) ای جائز است
 الحاق هاء سکنه در کلمه که آخر آن الف است لیکن آنکه مشابه با ضانت نشود و حاصل
 اینست که در حال وقف جائز است الحاق هاء سکنه در رماء اعتقها میوه و قتیقه بر آن
 حرف جار در این چون م در الام که در اصل الی ما بود و الب استغها میوه بن ضول حرف
 الی حذف شد پس الام مثل و گفته میشود در حال وقف الام و جائز است الحاق هاء سکنه
 در حال وقف در اسمیکه مضارع بطرف یا ی متسکلم باشد نحو غلامی در ترکیب
 رایست غلامی گفته میشود در حال وقف غلامیه سوال در الامه الحاق هاء سکنه جائز
 است و واجب پیرایست جواب الحاق و غیر الحاق در دو جائز است زیرا که الحاق
 جائز است ازینجهت که حرف واحد است پس اگر هاء لاحق نشود در حال وقف این
 حکم بر یاد وقف بر متحرک لازم آید و علی م الحاق جائز است ازینجهت که مانده حرکت
 است از ما قبل خود پس مجموعه کلمه و انشد شد پس لازم نمی آید این سکون و
 جائز است در حال وقف الحاق هاء سکنه در هو و سکون و او گفته میشود و حائز
 است الحاق هاء سکنه در حال وقف در لم یضح گفته میشود لم یضحه بها برای بیان
 حرکت و جائز است در حال وصل لم یضح سکون الآخر و جائز است الحاق هاء سکنه
 در هر کلمه که حرکت آخر وی حرکت اعرابی نباشد چنانچه زین در جاء نی زین حرکت
 اعرابی است و مشابه حرکت اعرابی نیز نیما مثل مانند حرکت فعل ماضی چون ضرب
 و مانندی منادی مفر دنی و یازدین و مانند حرکت اسم لا نفی جیس چون لا رجل سوال
 ماضی مبنی است پس مشابهت حرکت اعرابی چرا شد جواب ماضی اصل است در بنا
 و اصل در بنا سکون است و حرکت در ماضی از جهت مشابهت یا فعل مضارع که معرب
 است در معنی زیرا که معنی آن ضربت ضربت تعین معنی آن تضرب تضرب است سوال
 منادی مفر دنی و مانندی و اسم لا نفی چندی مبنی است پس مشابهت نیزه طور شدن جواب

حادثه این در حال و لا و حل مشابه لغز است اعراب است و در آنکه این هر که
مارس است حسب آنچه که گفته شده باشد اعراب است از جمله صفات ایشان مدرب و بیشتر
چنانکه گفته میشود را و این العالم برده عالم ولا و حل قائماتی الدار به حسب قائما و حاتم
است الحاق هاء مکتبه در کلمه که آحران الب باطل برای اظهار الف چون هاء و لام
یا را پس در رقی گفته میشود ده و هو لا و را و یا و بلحقن هاء مکتبه تا که الف در
ظاهر شود و حاتم است که وقف بر الب واقع شود پس در این ها زیرا که کلمه که مشتمل
بر الی است زیاده از یک حرف است پس دستاویز را الف ابتدای حکم لاریم
آید احد عشر) و اردو اصریده و صریحه و نه ویه و بهم پیوسته یعنی واحد است
حنف و اردو در حال وقف گفته در آخر صریحه و صریحه ملغوظ میشود اگر چه در کتاب
میست گفته میشود صریحه و صریحه با مکان ها و صریحه با مکان میهم و حذف کرده میشود
در ده ویه و بهم گفته میشود به ویه و اسکا ن دا و بهم نا سکنا میهم (د و وصل
جائز است) یعنی حذف اردو در ضربه و صریحه ویه ویه و بهم در وصل
جائز است اصل این است که ضربه و صریحه ویه ویه و بهم که در اصل صریحه
و صریحه ویه ویه ویه بود اگر چه مو شتا میشود پس در حال وقف
واحد است حذف اردو گفته میشود صریحه و صریحه ویه ویه و بهم و در حال
وصل جائز است حذف اردو پس در وصل گفته میشود قیه لحن ف یا سکون ها و نباتات
پاییز گفته میشود بصورتی بیاهما که اگر چه این یاد رکاب نوشته نمیشود (بصیح آمده
یعز ویرم و لم یعز و لم یومی) یعنی در حال وقف بصیح است حذف وار و باد ربعز
ویرم که متردد گرانند چنانچه اثبات وار و بصیح است گفته میشود یعز ویرم
و بصیح است اثبات آن و اردو یاد و لم یعز و لم یومی چنانکه بصیح است اثبات حذف وار
و یا بصیح حذف اردو و نباتات آن مرد و بصیح اندک شرط آنکه مشتمل بر فاصله یا قابلا
باشد (و قلیل است حذف سمیرا ز لم تعز و جمع مذکر) (لم قرمی) واحد مؤنث (در
فواصل و قوافی) یعنی در حال وقف حذف او علامت جمع مذکر چون لم تعز و یا بلا مسا
واحک مؤنث چون لم قرمی در فاصل و قافیه قلیل است یعنی اگر در علامت جمع
مذکر باشد یا علامت واحد مؤنث باشد در صورتی که در فاصله و قافیه حذف

اثبات هر دو آمد و ثابت لیکن حق فائداحت زیرا که اگر حق فائداحت شود علامت
جمع و خطاب مؤنث باقی ذمیمانی زیرا که وارو یاد و آن اعم اند و علامت جمع و خطاب مؤنث
پس حد بان منحل است بخلاف یغز و یرم زیرا که هر دو کلمه است پس وقتی که حد فائداحت شود
دلالت نمیکند بقیه کلام بر آن چنانکه سیبویه گفته لا یجعل الله اخوانا ناذ هبوا الم اذ و
بعد غل اقا لبین ماصنع ای ماصنعوا پس اگر گفته شود صنعوا معلوم نمیشود که وقف است
یا نه و قتی که حد فائداحت معلوم شد که وقف است قاصله آخر کلام نثر را کویند
و ثانیاً به آخر کلام نظم است (و بعضی یاء مرو قاض را با زآرنند) یعنی در حال وقف
بعضی یاء را با زآرنند و مرو قاض مَرکب در اصل مرئی بود ضمه بر یاء شوارداشتن ساکن
گردن اجتماع ساکنین شد میان یاء و تنوین یا افتاد و هر که هب و نقل کرده بر ادا داند
هب و را حد فائداحت میزند و قاض که در اصل قاضی بود ضمه بر یاء شوارداشتن
ساکن گرداند یا افتاد قاض شد حاصل اینست که قاض و مرد در حال رفع و جرد رجاء نی
قاض و مرد و مررت بقاض و بمر گفته میشود در حال وقف قاض و مر بسکون ضاء و
زاء و حد فائداحت تنوین بدون امداد یا زیرا که مقتضای وقف بسکون حرف
آخر است و بعضی در حال وقف یاء را با زآرنند و میگویند قاضی و مرئی بسکون یاء زیرا
که موجب حد فائداحت تنوین بود و تنوین در حال وقف انتان پس جائز شد که یاء با زآرنند
لیکن حد فائداحت است زیرا که تنوین موجب حد فائداحت اگر چه در حال وقف
افتاد لیکن این اسقاط ماضی است پس گویا که تنوین در لغت باقی است (و یاء غلامی و
یاء ساکن القاضی و یاء قاضی بیفکنند) یعنی جائز است در حال وقف حد فائداحت که ماقبل
او مکسور یا شد خوا و آن یا ضمیر متکلم یا حد چون یاء غلامی خوا و متحرک یا حد یا ساکن
و خوا و آن حرف علة باشد بشرط حکون التخصیص ماضی چون القاضی در حال رفع و جرد
خوا و معرف باللام باشد نحو القاضی یا متادی مفرد معروفة نحو یاء قاضی لیکن اثبات یاء انصاع
است در حال وقف زیرا که وقف موجب سکون است و در اینجا یاء ساکن است پس
گفته میشود رجاء نی القاض و مررت بالقاض بسکون ضاء و در حال نصب مانند صحیح
است زیرا که حرکت در حال نصب داخل میشود پس اگر تنوین باشد یا ساکن میشود در
حال وقف گفته میشود در رأیت القاضی و اگر تنوین باشد الف میشود در حال وقف گفته

میشود و راست مانده و وقت که آنرا در تحلیل گفته میشود به نامی سکون یا زوال است و
 حال نشانه آنرا در ای توین و برای مادی معرکه داخل نمیشود و در ای توین
 و معبود یا نه پس بعد از آن سکون صادر و آنکه اندک از آن در تعبیر است و اصل
 میشود از جسم و کانی حذف کرده میشود در هر دو این دو اصل است و در هر دو اصل
 بهاء میشود در سلامی ظاهر است (اعلاف الموی و بامری) یعنی اتفاق مکرر در حال
 و نفس و در هر دو اصل است المری و بامری یعنی در هر اسم و علی که با نص یا نفس و
 معرکه و اللام یا مادی باشد المری و بامری که در اصل المری و بامری بود اسم یا کد
 اسم داخل است از ای پری سه بر یا تعبیل است اما در هر دو سکون یا زوال است
 نقل هر کتب معرکه با مثل موه و افتاد مری شد موال در المری و بامری در حال و نفس
 و باز اگر اصل یکسب حواب اگر در اصل ماحل یا کد و در ماحل شود پس اصل
 کله لا رم آبن بعد از ای ملة و این حائز است موال در مری و بامری و اصل لا رم
 می آبن حواب این اصل حائز است بر آنکه این اصل است بلکه بعد از اصل
 است (در) از جمله تعریفات (اماله) است (ای متجه را مائل و کسر و ماحل) ای
 آورده شود در هر کتب که به مری معرکه باشد و به بعضی کسر و باشد بلکه میان هر دو
 باشد (پس المری را مائل یا ای معنی معرکه که مائل شود و کسر و از معرکه الف معرکه
 فتح است مایل میگوید بطرف کسر و پس معرجه این الف میان معرجه الف و میان
 معرجه یا میشود اما ماله مصدر است گفته میشود و اصل الف الف و الف الف
 المعرجه التي هو بينا من مال الشيء مایل میلا اذا التعريف عن القصد و در اصطلاح آنکه
 آورده شود متجه بطرف کسر و یا بی طور که لغزش کند متجه چیز یکبار صورت کسر و است
 یا بی طور که متجه میان کسر و و معرکه باشد و از آن اگر اصل الف باشد پس الف
 میان الف و یا باشد و بعضی تعریف اماله کرده اند که الف مائل باشد بطرف یا و معرجه
 و الف بطرف کسر و باز اگر کسی احتیاج کند که مصعب این تعریف را چرا احتیاج
 میکرد حواب میگویم که این تعریف ها مع نیست زیرا که متجه معرکه و کاهی مائل
 میشود و معرجه من الصریح است تعریف اول و احتیاج کرد تا که شامل باشد اماله متجه
 قلیل است بطرف یا و اماله متجه قلیل و بطرف کسر و اماله متجه قلیل را بطرف کسر و

(باعث بر آن) یعنی باعث در اماله چند اشیا و از مراد از باعث در اینجا آن چیزی است که مجبور باشد نه بوجوب لهذا اجاز است تقسیم هر مال زیرا که این اصل است چرا که الف و قیقه ممال نشود و خقیقه میشود و قتیقه ممال شود دائر میشود میان الف و با و اصل در حر و ف آنست که ممال زوج نشود صوت آن صوت غیر را در اماله هر مقسم اجاز نیست زیرا که محتاج میشود بطرف باعث پس منتفی میشود نزد انتفاء آن بعضی از آن * بودن الف قبل کسره * لازم که متصل الف باشد نحو عالم) پس درین فتنه همین مائل بکسره است و الف مائل بیا * یا * بودن الف بعد کسره بیک حرف یاد و با سکون اول * یعنی ممال چرا ز اماله کسره است که قبل الف باشد و میان کسره و الف یک حرف باشد یا میان الف و کسره دو حرف باشند بشنیمکه حرف اول ساکن بر یک * نشو و کتاب مثال الف که بعد کسره افتد بیک حرف فاصل * و چون آن * مثال الف که بعد کسره افتد پس و حرف فاصل و اول ساکن تفصیل اینست که باعث منتضی اماله است در آن کلمه که در آن فتنه ممال است یا نه اگر در آن کلمه است پس باشد و الف که بعد فتنه است یا نه اگر در الف نیست پس یا آنکه حرکت باشد یا حرف اگر حرکت است پس نمیشود ممکن کسره زیرا که ضمیمه و فتنه منساب آن نیست پس درین ممال الف ضمیمه واقع است بعد فتنه بدل از و او است یا نه اگر منقلب از و از نیست پس آن کسره ملفوظ است یا متحرک اگر ملفوظ است پس قبل الف است یا بعد آن اگر بعد است پس کسره اصلی است یا هار ضی اگر اصلی است ممال میشود نحو عالم اگر هار ضی است پس بر راء است یا نه اگر بر راء نیست اماله آن قلیل است نحو من کلام بیخلاف آنکه در و با باشد بنحویں دارا اگر کسره قبل الف باشد پس میان کسره و میان حرفی که بر آن فتنه است فاصل است یا نه اگر فاصل نیست ممال میشود و نحو کتاب و اگر فاصل است حرف ساکن ممال هم میشوند نحو و چون آن و در غیر آن ممال نمیشود و در کسره مقدره اختلاف است (چون الف از و بود کسره غیر رای اثر نکند) یعنی آنچه مذکور شد بر نژد یری است که الف بدل از و او نباشد و الف اگر بدل از و او باشد پس کسره غیر راء قایم در اماله آن نمیکند خواه کسره قبل الف باشد یا بعد الف پس اماله نمیشود و من عامه و لا بعامة و شأن است در من با به و من ماله زیرا که الف بدل از و او است و لیل

ابراب و اموال مذكوره كه ارواء است تا نريد و اماله ميكنند زيرا كه را ي حركت
 مكرراست كسره بمنزله دو كسره است پس اماله ميشود در مس دار و الزم را از ابراه
 كسره و اماله دو كسره است پس قوي شد بر اتمها اماله و مغلوب شد مانع * يا *
 بودن الف * ادل يا * معنی آنچه مذکور شد بر نقل بر آنكه سبب اماله ثابت با نقل در
 آن كلمه كه در آن فتحه يا فتحه حركت پس اگر حرف باشد يعني يا ا ثرونيك مكر
 آنكه قبل الف باشد خوا يا ما كن باشد يا مفتوح (يا رسل يا فصل) میان هر دو (يا كسوف)
 يعني آوردن الف بعد با جوا او ما كن يا مد يا مفتوح يا رسل يا میان هر دو يك حرف فاصل
 باشد يا علت اماله است (نحو سبيل) عنه السا متصل بیس اجت نام درخت ها رد ان
 (و شهبان) عنه السا منقطع بیک حرف است با م زحل (و رايت زيل) يا ماله فتحة و ال
 بطرف كسره ليكن اماله در رايت زيل اضعيف است زيرا كه الف را تنوين لازم نيست
 و اگر بعد الف باشد اثر نميكنند پس ممال نميخورد نحو ما ثرو (يا) يا است در اماله بودن
 الف (ن ل از يا يا ر م كسور) معنی آنچه مذکور شد بر آنكه سبب اماله در آن
 كلمه باشد كه در آن فتحه است ليكن در الف قبضت و اگر دو الف باشد پس الف كه اول
 از يا است يا بدل از او و مكسور يا علت اماله است (نحو مال) كه در اصل حيل
 بود (و كاد) كه در اصل كود آورد بكسور او (يا كشتن الف يا مفتوح در و قتي) معنی
 يا است اماله الف است كه ميشود يا مفتوح و بعضي اوقات يعني الفيكه قائم مقام
 الف يا مفتوح باشد در كلمه اخري (نحو دعا) معنی در دها اماله ها ثراست زيرا كه
 اجاي الف دعا يا آيد در مامي مجهول و آن دعيا است و (حيان) معنی در حلي اماله
 ميكنند زيرا كه اجاي الف حلي بامي آيد در ثنيه و جمع و ان حبايان و حبايات است
 سوال در فال چرا اماله نميكنند با و خود بيه الف يا می شود در ذيل جواب الف يا مفتوح
 نميشود بلكه ما كن است در ذيل (يا روق اماله سابق) يعني يا است اماله در آن كلمه
 موافقت اماله سابق كه واقع است در آن كلمه يعني آنچه مذکور شد بر آنكه
 سبب اماله در آن كلمه باشد كه در آن فتحه ممال است و اگر در آن نباشد پس يا سبب
 اماله اخري باشد يا هبي از باب مذکور و چنانكه ممال ميشود و الف اول از تنوين
 در وقت بحر و است زيل ابراي يا كه كلمه آخر است و اگر اماله اخري باشد يا سابق است

که متصل الف و بعد ما تبع باشد یعنی بدل آن چیزی باشد که منع کند اماله را پس این را
رای مانع مانع است یعنی رای مکسور که بدل مانع است پس منع کند این را و مکسوره
آن مانع را که منع اماله کند حاصل آید مست که رای مکسوره که بدل مانع است اماله را
را جائز میکند زیرا که زاء حرف مکرر است گویا که دو کسره دارد پس سبب اماله
قوی شد (نحو صارف) پس درین اماله جائز است زیرا که رای مکسور متصل الف است
و بعد مانع است یعنی صاد پس رای مکسور مانع آن مانع است که صاد است پس اماله جائز
شد نحو من قرارک پس درین اماله جائز است زیرا که رای مکسور متصل الف است
و بعد مانع است یعنی رای که مفتوح است پس رای مکسور مانع شد آن مانع را که رای
مفتوح است پس اماله جائز شد خلاصه اینست که رای مکسور که متصل الف است اگر قبل
الف است پس اثر نمیکند لهذا کسی اماله نمیکند در قوله تعالی و من رباط الخیل تا که لازم
نیاید عمل و لا از مقل بطرف علو و اگر بدل الف باشد پس مستعلیه یا رای غیر مکسور اگر قبل
الف است پس برای ظلمه رای مکسوره بر آن اماله کرده میشود چون صارف و من قرارک
و اگر بدل الف باشد پس غالب نمیشود زاء مکسور بلکه غالب میشود مستعلیه بر آن پس اماله
گرفته نمیشود نحو فاروق لهذا مصنف گفت بدل مانع مانع است (و رواست اماله و تبع منفرد
قبل هاء تانیث یا رای مکسور یعنی اماله کرده شود بطرف کسره فتحه که منفرد از الف است یعنی
فتحه که بدل آن الف نیست بلکه فتحه واقع شود قبل هاء تانیث یعنی هائمی که بدل شود از تاء تانیث
در حال وقف ماقبل رای مکسوره باشد نحو (رحمة) پس درین اماله جائز است زیرا که فتحه میم
منفرد از الف و قبل هاء تانیث است (و حقه) فتحه قاف منفرد است از الف و قبل هاء تانیث
است این هر دو مثال فتحه منفرد است لیکن این اماله احسن است در حرفی که
سرای حرف رای و مستعلی باشد پس اماله در رحمة بهتر است زیرا که در فتحه
بر غیر حرف رای و مستعلی است یعنی میم و قبح است این اماله در حرف مستعلی و زاء
پس در حقه و در کسره اماله قبیح است زیرا که در حقه فتحه بر حرف مستعلیه است
یعنی قاف و در کسره فتحه بر رای است سوال چرا اماله میکنند در فتحه منفرد که قبل
هاء تانیث است جواب هاء تانیث که منقلب است از تاء تانیث در وقف مشا به است
پالغ لفظا زیرا که در درخفی ابد و حکما زیرا که هر دو برای تانیث اند سوال در

و نه مکنه در سبقت ناه ثانیه که در افعال است چرا اماله کرده نمیشود و جواب شبه حکمی
معلول است سوال در هاء مکنه و ضمیمه ماقع چیست جواب شبه حکمی مفقود است و جائز
است اماله فتنه اطراف کسره که فتنه منفرد از الف با تل و قبل هاء قالیث نه باشد
در منته و ام مکسور باشد فهو (ومن الصرف) پس فتنه راء اول که معرود است از اماله
قبل زاء مکسور است پس اماله درین جائز است (و المعاقرة) بفتح ذال در راء مکسور
اسم معلول از حاد در سوال در المعاقرة و الف اماله چرا نمیتواند برای موافقت
اماله لاحق جواب حرکت و حروف مانع اماله حرکت نمیشود و حروف مانع گفت اماله ذال
در اینها اماله اماله الف نمیشود چنانکه ضمیمه و فاء و حاضری است اماله الف نمیشود
و تشبیه داد و بدل ذال در اینها با صا چرا که متعده آن مانند متعده ضاده و روش میکنند
متعده آدر کسره اماله چنانکه روش میکنند آنرا اماله و سوال دوم البصر را در راء چرا اماله
میکشند با و و دیگر امه متوج است و این برای اماله برای مکسور و مغایرت حروف مستعربه در راء (و در اسم
مجنی و حرف حزمی وائی و داء و حز بی و یاء و لا در ا ما لا ز داء و داء) یعنی در اسم معنی
و حرف اماله جائز نیست زیرا که در معنی و حرف نصرفی جائز نیست و اماله از باب
تصور است مکرر در معنی وائی و ذال اماله جائز است اگر چه اسماء لازم الیناء اند
یعنی درین سه اماله جائز است برای استقلال آن در جواب و استنها هم دانی
ذکر فعل یعنی اگر کسی کرد من فعل کن پس گفته میشود ذال ای بعثت ذال اگر کسی
کرد ای صیر پس گفته میشود معنی ای متنی نصیر اگر کسی کرد ای عذبت ما لا دینا و پس گفته
میشود انی ای من این اعذبت و پیوسته گفت اماله ذال جائز است زیرا که مشابه اسماء
ممکنه است از جهت آنکه وصف کرده میشود و تشبیه و جمع و تعصیر کرده میشود و الف
بدل از باست زیرا که داکه در اصل ذی بود یک یاء را حذف کردند برای تشبیه و دوم
و الف بدل کردند داشت و جائز است اماله در بانی اگر چه حرف است برای استقلال
در جواب راء از ذکر جمله پس مانند فعل یا ما عمل شد در استقلال پس اماله حائز فعل
مانند من رقی قال ایه تعالی الست و در حکم قالوا لانی ای بلی انت ربنا و جائز است
اماله در بانی اگر چه از حروف نه است لیکن قائم مقام فعل است یعنی اداء و حائز
است اماله در لام نعی که در اماله است زیرا که قائم مقام فعل است اگر کسی کرد برای

برای کسی اخرج پس گفته میشود اما لا فتکلم ای ان کنست لا تفعل الخروج فتکلم یعنی
اگر خروج نمیکنی پس یاری بکوچ را نمیتکنی و در اصل اما الاختلاف است بعضی میگویند
که در اصل ان مالا بود بکسر همزه ای ان لا تفعل کن فتکلم پس ان حرف شرط است
و ما زائد لا حرف نفی پس لفظ تفعل کن! فتکلم را حذف کردند بعد از ان نون را در میم ادغام
کردند اما لا شد و بعضی میگویند اما لا بفتح همزه که در اصل لان کنست لا تفعل کن فتکلم
بود پس لام جر و کنت را حذف کردند و عوض کنت ما را زائد کردند و نون را در میم
ادغام کردند و لفظ تفعل کن انتکلم را حذف کردند برای اختصار پس اما لا شد فصل
(و تشبیه یعنی التام الف و نون) در مرفوع (یا یا و نون) در منصوب و مجرور (بکلمه)
تا دلالت کند بر دو شی از یک معنی) یعنی تشبیه آنرا گویند که لاحق شود در آخر
آن الف و نون یا یا و نون تا که دلالت کند بر دو فرد که گرفته شوند از مفهوم و
واحد اگر چه مجازی باشد نحو زین بن و قمرین و زین و قمر کرد این و شد لفظ زین
و قمر بمعنی مسمی زین و قمر و زین عالم است که ممکن نیست تشبیه آن با له یعنی العلم
زیرا که شخص معین متعال است که د و باشد و تشبیه که علم شد برای شخص آخر و فصل
مکرر شد تشبیه آن گردانید شد بمعنی شخص مسمی زین و این مفهوم کلی معنی مجازی
صادق میآید بر هر دو گفته میشود زین و قمر موضوع است برای مرکب مخصوص مانده
بهم در حسن پس و تشبیه که اراده کرده شد جمع هر دو در تشبیه و اطلاق مکرر شد
لغاً قمر بر شخص و گردانید شد بمعنی کوکب عظیم و این معنی مجازی است که صادق
می آید بر هر دو پس گفته میشود قمران و بعضی میگویند که معتبر در تشبیه شرکت و امن
استاد و لفظ آخر او شرکت در آن حقیقی باشد یا ظاهری که این لفظ موضوع باشد برای
هر واحد از دو امر یا مجازی باین طور که موضوع باشد برای امری و مستعمل باشد
در غیر آن برای متابعت میان هر دو پس صحیح شد که گفته شود عینان و اراده کرده
شود همس و میزان و بن و ن و بل و جائز است که نون تشبیه مفتوح باشد در لغتی
کقول الشاعر (ح) و احب منك الالف و العینان) در عینان و قول آن (شهری ربیع و
جوادینه) شهری ربیع بدل از شهرین است نون ماقطع یا ضامة طرف و ربیع ای شهر ربیع الاول
و شهری ربیع الثاني و جوادینه عطف بر شهری ای جمادی الا و لی و جوادیه الثانیة پس فتجه داد

[illegible]

لا واء ان و عشواء (ان با ثبات همزه نه لا و اوان و عشواء ان زیرا که مکرره و منیل از ثل جمع
 در و را و را لا و اوان) یعنی همزه در مفرد نه اصلی باشد و نه برای تانیث بلکه بدل از یا
 باشد یا را و پس در تثنیه جائز است بدل آن همزه بواو و نحو کساء و رداء که در اصل کسار
 در دای بود پس همزه و کسار بدل از و است و همزه و رداء بدل از یا است پس در
 تثنیه آن دو وجه جائز است یکی اثبات همزه و م بدل آن بواو و نحو کساران و رداءان
 و کساران و رداءان و ال اثبات آن چرا جائز است جو اب اثبات آن چرا است
 برای آنکه در مکان اصلی است و ال بدل آن بواو چرا جائز است جو اب بدل بواو
 شود تا که مشابه نشود بده همزه تانیث حوال مصنف تثنیه را بر جمع چرا مقدم کرده
 است جو اب اعلی تثنیه مابق است بر عدل جمع و ادوم آنکه تثنیه قریب است از مفرد
 تثنیه و جمع کافی حذف کرده میشود بر همزه تانیث یا مل و آن وقتیکه رسیده بر چهار
 یا شدن نشو قاصدان و قاصعات در قاصعاء و هرا هم که حذف کرده شود آخر آن حذف منسیا
 اگور کرده شود و اضافت پس در تثنیه هم و در کرون میشود و نحو ابون و اخوین
 و نحوین و نحوین رد کرده شد لام زیرا که در اب و اخ و هم و هن اصل آن اب و اخ و
 نحو و نحوین است پس حذف کردن و شد از آخر آن برخلاف قیاس و جاری
 گردد و شد امر اب بر ما قبل مضاف و رد کردن و شد آخر آن در حال اضافت نشو اب و
 و اخ و و نحو و پس رد کردن و شد آخر آن در حال تثنیه فصل (و از جمله تصدیقات
 جمع) است که دلالت کند بر زیادتی و از یک معنی ای یعنی جمع آنرا گویند که دلالت
 کند بر زیادتی و زد و فن و که گرفته میشود از یک معنی و آن جمع (در نوع است)
 اول (صحیح) جمع صحیح آنرا گویند که بناء و احدش بعینه باقی ماند و آنرا جمع
 ما لم نیز گویند (که توان) و (انون است) یعنی را کرده فردش مانده است پس جمع او
 بر او و نون است و حال رفع و یا و یا و نون است و حال نصب و جر یا ال و تا یعنی اگر
 مفردش مؤنث است پس جمع او یا ال و تا و نیز و زین و زاین و مسلم و مسلمون
 و مسلمین و مسلمات و جمع صحیح (موضوع است مؤنثه را) یعنی جمع صحیح و فراموش برای
 اعدا و دلیل که از سه قاعده (و) و م (مکسر) جمع مکسر آنرا گویند که بناء
 و علتش در تثنیه باقی نماند بلکه تغییر یافته باشد و جمع مکرر بر (در قسم است)

[illegible]

[illegible]

نیامده است جز آب چنانکه واوی بر وزن فعال اکثر آید اگر یا می نیز برین وزن آید و جمع بیت مثلا بیات گفته شود معلوم نمیشود که واوی است یا یا می زیرا که در واوی و او برای مناسبت کسر و ما قبل متقلب میآید شود چنانکه دانسته شد پس جمع کثرت اجوف یا می برین وزن نیامده لهذا مصنف گفته که نه میل و را همی در جمعی که مضاعف و اجوف نبود یعنی جمع مکسر بر وزن فعال میآید در اسمی که بر وزن فعل باشد بفتح فاء و عین چون در جمعی که مضاعف و اجوف نباشد و قصه و رقبه یعنی میآید در فعله بفتح فاء و سکون عین چون در قصه تصاح بمعنی کانهایی بزرگ و میآید در فعله بفتح فاء و عین چون در رقبه رقاب (واسم چار حرفی که رابع ا و الف تانیث است) یعنی میآید در اسمی که دو وجه از حرف باشد رابع ا و الف تانیث باشد چون در انثی اناث و جمع عن و جواد و همچنان یعنی میآید در فعل بفتح فاء و کسر عین چون در عن و جواد بر وزن اولی آید در فعال بفتح فاء و عین چون در جواد جمعا در می آید در فعال یکسر ثا چون در همچنان نویان کوین کسری هجان در حال جمعیت مثل کسر رجال است و در حال افراد مانند کسر کتاب است بمعنی شتر مفید مساوی است دران مل کر و مونث و جمع و واحد گفته میشود ابل همچنان و امره همچنان ای کریمه و می آید جمع فاعله بفتح فاء و کسر عین چون تجار و تاجر و می آید در فعل بفتح فاء و کسر عین چون در جود جمعا و می آید در فعل فاعله بفتح فاء و کسر عین و یا ساکن چون کرام در کریم و می آید در فعله بفتح فاء و کسر عین و سکون یا و فتح لام و زیاده التاء بعد چون کریمه و کرام و می آید در فعلی بفتح فاء و سکون عین و فتح لام که مونث فعلان است بفتح فاء و لام و سکون عین چون عطشی و عطشان و عطاش يقال امره عطشان و می آید در فعلان بفتح فاء و کسر عین مل کر بفتح فاء است چون غضبان که مل کر غضبان است غضاب جمع و می آید در فعلان بضم فاء و سکون عین و فتح لام و زیاده الالف والنون که مل کر فعلان است بضم فاء و سکون عین و فتح لام و زیاده الالف والنون و التاء بعد چون خصمان خصمانه خصمان گفته میشود در جل خصمان و امره خصمانه و می آید در بطناء و عشراد یعنی صفتی که بر وزن فعلا باشد بفتح فاء و سکون عین جمع او بر وزن فعال آید چون بطناء و بطناء بمعنی واوی و آب میل که دران هنک ریوها باشد و صفتی که بر وزن فعلا باشد

بهم تار و تنج من جمع ا و زوزن تعال آید پیوسته عتراء مشار عتراء و عا آ است
 ما و بمعنی الالهة النسی التالیة من یوم ا و مل تبها الیعل و صلا بمعنی
 برورن تعال درین اوزان مذکور و میاید و تنیکه صلا باشد و میاید در فعل
 نا و سکون بین چیر (در فتح ح) قد اح بمعنی تیره که دران هر و یکسان ترکیب بیافته با
 و تیرتا و آن در ا ز و تیر است که عرب دران باری گشت (و امی آید در فعل بهم
 سکون بین چیر در احد) حاف (و امی آید در فعل بفتح و در صم عین چیر در (صغ) ه
 بمعنی حیران در نك است (و میاید در فعل بهم تار و تنج عین چیر در * ریح * رباح بمعنی
 بیه که در ریح زاید و ان اول تار و تنج باشد * و می آید در فعل بهم تار و سکون بین با به
 چیر در * جمه * جماد * و میاید در فعل بکسر و سکون عین و تفتح لام چیر در * لعل * ل
 بمعنی شتره و شردار * و می آید در فعل بهم تار و سکون عین و تفتح لام چیر در * برما
 برام در نك میگیس * و میاید در فعل بفتح ما ز کسر عین چیر در * نصیل * نصال بمعنی
 آنچه از شتر باز کرده و از ما در جند اگر ده * و میاید در فعل بکسر و سکون عین چیر
 در * مو حان * مو حان بمعنی کرک (احسان) بمعنی جمع برورن تعال در بین اوزان مذکور
 می آید و تنیکه اهم باشد * و میاید در فعل بفتح و امی چیر در (حسن) حسان بمعنی
 حیران (و امی آید در فعل بفتح و سکون عین چیر در (اصله) عال * و می آید در * اعل * اعل
 همراه و سکون نا چیر در احمق حماق (و میاید در (امله) بفتح نا و کسر عین و تفتح لا
 و ربادة الهاء نك چیر در (امله) تعال و تار و تنج قیام و راعی راعاب (صغ) بمعنی و تنیکه این اوزان
 مذکور صلا باشد (و حر آن نیز آید * معا معو عیاء و * و و و عیاء و تار و تنج و تار و تنج ا و زوزن
 جمع مکرر (فعل * استانهم ما و عین و زیاده الوار الساکمة * جمع اسمی نه احرف زاری
 که بر نلس و حمل و تیره و دگر و بند رة بود * بمعنی جمع که در روزن تعال میاید در اسمی نه
 لم و واری باشد در روزن فعل باشد بفتح و سکون عین چیر و سکون و فلور و رد لور و طی
 و اجر و برد و می آید در اسمی نه روزن فعل است بکسر و چیر و حمل و تار و تنج عین
 آن با مبدل ا ز را و نا شد معو ریح اصهار و ح و می آید در اسمی نه روزن فعل است
 بهم تار و سکون عین چیر و تیره و تیره و می آید در اسمی نه روزن فعل است بفتح و امی چیر
 فکر د کور و میاید در اسمی نه که در روزن فعل است بفتح و سکون عین و تفتح لام

جمع لعم یضم نون و سکون عین است * و می آید جمع مکسر * در * فعل بفتح فا و ضم عین چون * عذر * و مدی (و) می آید در فعله بفتح فار عین چون در * تارة * تبریکسر تاء نوا نیده رفتح یاء تستانی که در اصل تور بود اجوف راوی و میگویند فعل ذلك تارة بعد تارة کرد مرد آنرا ایک بار بعد بار دیگر پس تیر نور بود و او را ییابدل کردند تیر شد و صاحب صحاح گویند اصل تیر تیار است و حذف کردند الف را و ابو البقا گفته است که الف بدل از داد است و مشتق است از تور که بمعنی رهول و پیغام کند (راحت) (و) می آید در * ملیحة * مؤنث علی نام مرد است از کفار عجم چون علجة و علاج * و جز آن نیز آید * یعنی جمع مکسر بر وزن فعل درین اوزان مذکور و غیر آن نیز آید نحو صورة و معل و ناب و خراب و غیره و بعضی از اوزان جمع مکسر * فعله * است بفتح نا و همین و لام و زیاده التاء یاء * جمع فاعل صفة که ناقص نبود * یعنی صفتی که بر وزن فاعل باشد و ناقص نباشد جمع مکسر او بر وزن فعله آید نحو طلبة جمع طالب و حفظه جمع ها فظ * و می آید در فعله بفتح فا و کسر عین چون در حید * ماده که در اصل هیکه بود (و) می آید در فعل بفتح چون در * بر * بره * و می آید در فعل الیاء بعد العین چون در * خبیث * خبیثه * نیز آید (یعنی جمع مکسر درین اوزان نیز آید مما و بعضی از اوزان جمع مکسر * فعله * است بضم نا و فتح مین و لام و زیاده التاء یاء و بعضی شایعین گفته اند فعله بضم نا و عین غلط کردند (جمع فاعل که صفتها قل بود ناقص) ای هر صفتی که مذکور اقل که بر وزن فاعل باشد و ناقص بود جمع او فعله آمد است چون تضاه که در اصل قضیه بود جمع قاض و غزاة که در اصل غزوة بود جمع غاز * و می آید در فعل چون دغوی * غواة که در اصل غویة بود (و) می آید در فعلان بضم نا چون در * عربان * عراة که در اصل مربیه بود * و می آید در فعل بفتح نا چون در * مدو * مداة که در اصل مدیه بود (و) می آید در فاعل چون * مادر * مد * رہ * نیز آید * یعنی جمع مکسر بر وزن فعله درین اوزان می آید مما و بعضی میگویند که مداة و عراة جمع عاد و عرا است پس درین صورت داخل تحت اطرا است پس مما می آید و بعضی از اوزان جمع مکسر * فعله * است بکسر فا و فتح عین و لام و زیاده التاء یاء و می آید در فعل * بفتح فاء و سکون عین چون بطلة جمع رطل بمعنی مرد مست و نا باوخی که بقوت نرسید و باشد (و) می آید در فعل بکسر فا چون در (قره) ترزة (و) می آید در

فعل اسم ناچون در * در * نقطه * و * می آید در فعل یعنی (او) و می چرون در (چاره) که در اصل
چور بود و او را و او را باله بدل کردند از جهت متعده ماقبل جبره بکسر جبرم و انبع
الباء که در اصل چور بود پس و او را باله بدل کردند از آنکه و او می که عین کلمه
جمع و ماقبل مکسر و در واحد ملل و دیا میشود چون دیم * دیمه * اسما * یعنی جمع
که بر وزن معلوم می آید درین اوزان و قتیکه اسم باشد * و * می آید در زبانی که بر وزن
دل باشد بکسر و او مکون عین چون * در عاج * عاجه * و * می آید در ما در * مدره * و جز
ان ناد راست * و النا در کامه و م نور چل و نلس و ع م و بگه و ام ر ط و بعضی از
اوزان جمع مکسر * فعل * است بسم و او متعده بین مشدده * جمع فعل و ما ع له * صفت یعنی
صفتی که در وزن فعل و ما ع له باشد جمع از بر وزن فعل اید چون در راکع و راکعه
نائم و نائمه و حائل و جائله و حائس رکخ و نیم و حیض و جهل و صفتی که نائم باشد
و در وزن فعل باشد جمع او بر وزن فعل کم اید نور ع ار ماف م ری و عفی * و * می آید
(در) اصل بفتح عمره و عین و م کون نا چون در * امزل * مزل مردنی سلاح
و برنی باران (ز) می آید در فعل بفتح نا مکون عین چون در احمل) * خل بمعنی صفاه
از حال (و) می آید در علاء چون : در * نساء * نفس * نیز آید * یعنی جمع بر وزن فعل درین
اوزان نیز آید معا ع ار بعضی از اوزان جمع مکسر (فعل) است بضم ما و فتح عین مشدده
جمع فعل صفت * یعنی صفتی که مذکور عاقل که بر وزن فعل است جمع او بر وزن فعل
آید چون فعال در فعل قراء و قاری و علام در عالم (و در عالمه) و قتیکه صفت باشد
چون در عالمه فعال * و * می آید در فعل بفتح ما و فعل چون در (محل) معال (و در نساء)
نما (نیز آید * معا ع ار بعضی از اوزان جمع مکسر * فعل * است بکسر نا و فتح عین
* جمع فعل * بفتح نا مکون عین چون در کلب کلبه و فعل فعل و در عین عبا و صعب
صعب * نه میل بمعنی لعلی که بر وزن فعل باشد و اجوف یائی باشد را اگر اجوف باشد خوا
راوی خوا ه بائنی جمع کثرت احرف و ای عالب ار وزن فعال بکسر فا است چون مروض
و حیاض و ثوب و ثياب موا ل و در نیات یا چرا میشود حوا ب برای منا بست کسره
ما قبل و کم می آید بر وزن فعل بضم ما چون قوم قوم و در اجوف یائی اکثر بر وزن
فعل آید چون بیت و بیوت و میل و میر ل سوال اجوف یائی بر وزن فعل چرا

در هر آیه در اعمی که بر وزن فعل بهضم فا و سکون هین و ا حروف و اوی بود که
فایحه تمام (و مودا) و ان (و ا می) آید در صلی که از وزن (فعل) بود و تعنی
و کسر هین و زیاده الیاء الیاء کنه چون کرم کرمای و قد به قدما (و ا می) آید در
و فتح و ا سکون هین چون (صیل) فیما (و می) آید در فعل بهفتح فار هین چون * حرب
حربان از هین آید در فعل بهکس و فا و سکون هین چون * منو * صوان * و می آید در قاع
بهفتح فار و کسر هین چون حائما حیطان * و می آید در قول بهفتح فار و هم هین چون
قعد * و قدما * و می آید در فعال بهفتح فار هین چون * نزال * نزال * و می آید در فعال
بهکس و فار و فتح هین چون * صوار * صیوان که در اصل صوران بود بهمعنی رده کار
و اوی مشکی * و می آید در فعیل بهفتح فار و سکون هین و الیاء الیاء
چون (فلیم) طامان و معنی شتر مرغ (و جز ان نیز آید) معما الحور و صمان و بعضی
ار از ان جمع سکس (فعلی) است بهفتح فار و سکون هین و فتح لام و زیاده الیاء الیاء
من الیاء (جمع فعیل بهمعنی معقول) یعنی فعلی که بر وزن فعیل بهمعنی معقول باشد جمع
در وزن فعلی از ان چون فعیل و حریج و ا حریج بهمعنی معقول و معروض و دما و در قنای و
هر حی و اهری و جمع فعیل فعلی میاید بشرط آنکه فعیل منقول نبوده باشد از وصیت یا صیغه
صواب علامت چیست صواب علامت متعلق لوق تا است چون و تبعه و اکیل و لایحه و ا ل دلیل
و ا صیغه این ادویه نیست و ا ب دلیل ایست که ذبیحه به معنی مطلق ما یذبح ایست بلکه معصوم
انعام نشسته است و اگر در وصیت باقی باشد یا یستی که شامل غیر انعام نیز باشد چنانکه
فی جمع شامل است و اکیل نیز به معنی مطلق مایوکل ایست بلکه معصوم به حیوان است و بطیخه
معصوم به حیوان نیست که مرد باشد پس هر وزن شاخ از حیوان دیگر و اگر در وصیت
باقی میشود یا یستی که در غیر آنها نیز صادق آید حوال مصنفان چنانکه فعیل
معنی معقول باشد و ا ب دلیل معنی فاعل جمع او و از نون یا یا و نون و با نالفا و تا
آمد و چون طریحون و کرمون حوال فعیل معنی معقول جمع نون و نون یا یا و
نون یا نالفا و تا چرا که نیز است و ا ب اگر در فعیل بهمعنی معقول نیز این جمع باشد و نون
میان این دو فعیل باقی نمیماند پس نمیگردد در نحو و جریحات پس از این قاعده
معلوم شد که فعیل بهمعنی فاعل جمع از نون و ا ب است پس ایضا و متعین میشود

بر مصنف مثل مرضی در جمع مریض که بر وزن فاعیل بمعنی فاعل است پس مصنف برای این نقص جواب داد و گفت که (و میاید) در فاعیل بمعنی فاعل در لفظ * مریض فقط پس حاصل جواب این است که فاعیل بمعنی فاعل جمع از فعلی آمده است چون در مریض مرضی همایمی است و خلاف قیاس است و بعضی جواب دادند که مرضی معمول است بر جر حی سوال حمل کردن این خلاف قیاس را بر قیاس چه علت است جواب در مریض رجس ریح تشارک است در معنی الم و در صورت چنانکه حمل کردن بر جر ریح هالک را در اشتهال بر معنی ضرر پس و تمیکه قیاس هالک بر جر ریح جائز شد پس قیاس مریض بر جر ریح بر طریق اولی جائز شد زیرا که متشابهت هالک با جر ریح در معنی است فقط و متشابهت مریض با جر ریح در معنی و در صورت و در آمده (و میاید) در (فاعل) بفتح فاء کسر عین چون هالک هالکی (و میاید) در (فاعیل) بفتح فاء سکون یا و کسر عین چون میتامتی * (و میاید) در (افعل) * بفتح همزه و عین و سکون نا چون احمق حمقی * (و میاید) در (فعلان) * بفتح فاء سکون عین و فتح لام و زیاده الالف والنون بعد چون در حیران حیر و عطشان عطشی و سکران سگری (و جز آن نیز آید) اما عانحو بر مد و بعضی از اوزان جمع مکسور (فعلی) است بکسر فاء و سکون عین و فتح لام و زیاده الالف المنقاه من الیاء میاید (در فاعل) بفتح فاء و عین و میاید در فعلان بفتح فاء لام و کسر عین و زیاده الالف والنون بعد چون ارجل * حجلی بمعنی کبک (و ظربان) ظربی * فقط * یعنی مخصوص اند در حجل و ظربان و ذرغبه و این زیاده است چنانچه صاحب صحاح گفت لم یجئ الجمع علی فعلی بکسر الفاء الا حر فان حجلی جمع حجل و الظربان جمع ظربان و هنی حیوان منته الریح و بعضی از اوزان جمع مکسور فعلا و است بضم فاء و فتح عین و لام و زیاده الالف و الهزه بعد * جمع فاعل * بفتح فاء و کسر عین چون شاعر شعراء * و می آید در فاعیل * بفتح فاء و کسر عین و سکون الیاء الزایده بمعنی فاعل و تمیکه مضاف و ناقص و اجوف نباشد چون کریم کرماء * و می آید در فعال بفتح فاء و عین چون * جهان * جبناء * * می آید در فعال بضم فاء و فتح عین چون در * شجاع * شجاء که صفة عاقل اند * یعنی صفة مذکر عاقل باشد و فعال بفتح فاء و فعال بضم فاء و فاعل و فاعیل که بمعنی فاعل است جمع مکسور و بر وزن فعلاء آید * و می آید در فاعل بفتح فاء و سکون عین چون در * شجاع * و می آید در فاعیل که بمعنی مفعول است چون * اسیر * اسراء * و می آید

و در اولی بضم ما و سکون میس و ون * و داء و در بعضی لسه و لغزش دارد و در ورس و اول
 آمد است پنج ما چون و د و داء و در بعضی لسه و در ورس و اول لیکن نشی
 جمع و در ورس و اول است * و می این در قیامه پنج ما و کسر میس و سکون
 الاء بعد و فتح الاء و زیاده الاء الباقیت چون و * حلیفه * حلفاء و در خایند اختلاف
 است بعضی گویند که حلفاء جمع حلیف است که است نه حلیفه و ثلث و اول حلفاء جمع
 حلیف است که چراست و است بر آنکه بعضی فعل جمعش هر دو زن و یار آید چون گوماه
 در کریم و حلیف ال و یا بعضی حلیفه آمد است چنانکه شاعر گفته است * شعر آرا من
 القرم و محر د الخلیفه (و ما حلیف ابی موعی (و حرد) و بعضی گویند که تاء حلیفه تاء نایب
 است بلکه تاء متا لیه است پس در حکم و قبل شد بن و تاء و بعضی گویند که حلیف صاع
 است که است در حکم و قبل است و این صاع حلفاء در جمع این گفته میشود و بعضی که
 رعایت نایب لفظ کردند در جمعش حلفاء گفته اند چنانکه در قرآن شریف آمده است
 حلفاء من بعد قوم نوح و حلفاء الارض * و هر آن نیز این * بعضی جمع مکسر و ورس
 و علاه در این آوران که کوره و در میران نیز این معانیه و صلف و حلف و بعضی آرا و زاب
 جمع مکسر * و علاه * است بفتح همزه و سکون الاء و کسره وین و فتح لام و زیاده
 الالف و الهمزان و می این (جمع و قبل که صاع و کر عائل است و ناقص یا مصاعف) یعنی
 لفظی که بر ورس و قبل که صاع و کر عائل است و مصاعف و ناقص یا ناقص جمع از ورس
 و علاه می این چون می این و شد بد و می این و شد بد و می این و شد بد و می این و شد بد
 فائس اکثر آید چون می این و می این و می این و می این و می این و می این و می این و می این
 و در صدیق و پس * و در آن نیز آید * یعنی در غیر ناقص ناقص است چون در صدیق
 آمد تاء و در پس ابیاء و تم الاء و بعضی آرا ورس جمع مکسر * معالی * است بفتح با
 وین و زیاده الالف بعد و ما و فتح لام و زیاده الالف المسقله من الیاء می آید * جمع
 امیکه و ورس * علاه * است بفتح و سکون میس و فتح لام و زیاده الالف المسقله و د
 بعد و چون صحراء صحاری * و می آید در احمی که در ورس * معالی * است بفتح و سکون میس و فتح
 لام و زیاده الالف المسقله من الیاء چون دعوی و متوی و علقی دعاری و متاری و علانی * و
 می آید در احمی که در ورس (معالی) مکسر و چون در نگیری دکاری حاصلی است که هر

اسم مونثی که علامت او الف باشد و الحروف را جمع بود و باشد اگر الفش مجهول و باشد یا مقصور و پس جمع او بر وزن فعالی است و بعضی گویند اگر الف مقصور و باشد جمعش بر وزن فعال آمده است بفتح ف و لام مکسوره یا تنوین که در اصل فعالی بود بر وزن مساجد که صیغه منتهی الجموع است و بعضی گویند که بر وزن فعالی آمده است بکسر لام و تشدید یا بر وزن مصابیح چون در دعوی دعاوی آمده است پس در حال رفع اعراب ثقل یری بفتح یر و ضم یا بدون تنوین بابتیاء منع صرفا بعلیه صیغه منتهی الجموع ضمه بسبب ثقل از افتاد و عوض از ضمه تنوین در آمد التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا فتا و ما و شد پس تنوین او تنوین حذفا نسبت بلکه عوض است و در حال نصب و جر دعاوی بفتح یا گفته میشود چون جر او در حال رفع و هو ارد و حال نصب و جر و بعضی در حال جر نیز اعراب ثقل یری دانسته اند و در حال نصب اعراب لفظی میل اند دعاوی بفتح و او الف مقصور و در اصل دعاوی بود بکسر و او و تشدید یا بر وزن مصابیح از جهت تشقیق یا اول افتاد و یا ثانی منقلب بالف شد و ما قبل او مفتوح شد دعاوی شد و اسمیکه بر وزن فعلی بکسر و باشد جمع او نیز بر وزن فعالی آمده است چون در ذکرین گاری (و) میآید در (صفتی) که * بر * وزن * فعلی * بفتح ف و سکون عین ناشی * که مل کردند * چون در حریمی حرامی حریمی بفتح ح و اما مدحی و اناتسم در از را گویند که خواهش نداشتند باشد و آنرا مذکر نیست * و * میآید در صفتیکه بر وزن * فعلی * بود بضم ف * فالتی افعیل * یعنی چنین صفة باشد که مذکر او بر وزن افعیل اسم تفضیل نباشد و و حیل حبالی و اگر مذکر او بر وزن افعیل باشد پس جمع فعلی بر وزن فعل آمده است بضم ف و فتح عین چون حمر اعمر * و * میآید در * فعلان * بفتح ف و سکون عین و فتح لام و زیادة الالف والنون بعد که مذکرش * فعلی * است بفتح ف و سکون عین و زیادة الالف المنقلبه من الیاء چون در سکران سکاری * و * میآید در * فعلی * بفتح ف و معنی هر صفت که علامت ثانیه آن الف مقصور و است جمع او بر وزن فعالی آمده است در صورتیکه مذکر آن بر وزن * فعلان * بوده باشد چون در عطشی عطشان عطاشی آمده است * و * میآید در فعل بفتح ف و کسر عین چون (در وجع) و جاعی (و میآید در فعلیل بفتح ف و کسر عین و یاء الساکنه چون (در یتیم) یتیمی بمعنی بی پدر شدن آدمی (و میآید در فعلیل بفتح ف و کسر عین و یاء الساکنه ما بین الفاء و العین چون در * ایم * ایمی انیم که در اصل انیم بود و بعضی میگویند که ایمی در اصل انیم بود بر وزن فاعل پس میم بجای یا و یا ایامی میم آمده است بکسر میم و یا را بدل کردند

در آمد بکند و در وی نر و ذ و بعضی از اوزان جمع مکسر * و ماثل * است و فتح ما و عین
وزیاده لال و بعضی و کسره و همزه و الیاء الی ازل و می آید * جمع معیانه
و فتح ما و کسره عین و سکون و اول فتح لام که بمعنی معلول نداشتند و اما اسمی باشد یا صفت چون در
صفت معانی و طر و طرائق و شریفه شرافت * و می آید در معلول و فتح ما و عین
ای و است موند که بر وزن معلول باشد * جمع اوزان در وزن فعال آید * نحو محرز * بمعنی پر
شدن از معانز * و می آید جمع * فعاله و فتح ما و عین و لام و زیاده الالف عین و اللام
چون در سمامة * بمعنی کبوتر حمام * و می آید در فعاله بکسر فاجون در مهاله * و ماثل
* و می آید در فعاله بضم فاجون در ذوابة * و وائیه بمعنی کبوتر * و می آید در فعلیه
و فتح ما و کسره عین و مکرون الیاء چون در * مینه * بمعنی گشتی صافان * و می آید در فعل
و فتح ما چون در * حولة * و ماثل بمعنی شتر بارکش * و می آید در فعال بکسر فاجون در
* شمال * و ماثل الیاء من جانب الشمال * و می آید در * فائل * بضم فاجون و فتح عین
و زیاده الالف بکسر و کسره همزه چون در * حرائض * چراغین بمعنی عظیم العن * و
می آید در فعلیه و فتح ما و کسره عین و زیاده الیاء و فتح لام و الفهم و چون در * قراش
بنام مثلثه نر می از نر شیرین و حرسه قرائث * و می آید در نعالی * بضم فاجون و فتح
عین و لام و زیاده الالف بعد انبیس العین و اللام چون در عباری * حماثر * نام حافور و در * می آید
در فعلیه و فتح نا و عین و زیاده الالف و کسر لام چون در * حزایه * بفتح حاء و همزه
و زاء و معجمه الفیلط بمعنی درشت و سخت حزائب * اما * می آید جمع بر وزن نعال
درین اوزان مذکور و تنبیه اسم باشند (ر) می آید در فعلیه و فتح ما و کسره عین و زیاده الیاء
الساکنه بعد چون * در اذیل * افا * ذل بمعنی شتر یکساله * و می آید در فعلیه و فتح ما و عین
عین و سکون الواو بعد چون (ذ نوب) ذائب بمعنی ذل و بر آب * و می آید در فعلیه
و فتح ما و سکون عین چون در * ضرة * ضرائر * و می آید در فعلیه و فتح ما و سکون عین
چون در * حرة * حرائر * و جزان نیز آید * چون لیل و فتح لام و حقل بکسر حاء و
جمل بالتحریک لیاثل و فائیل و جمائیل بمعنی درین اوزان مذکور و جمع بر وزن
فنائیل شان است و بعضی از اوزان جمع مکسر * قواعل * است و فتح ما و و الیاء و زیاده
الالف بعد الواو و کسره عین * جمع باعل * بفتح فاجون و کسره عین * که اسم است * ای در اسم

مل کر که بر وزن فاعل باشد یعنی در فاعل زائد ذر و الف ثانی برود و باید که
 مکسور و العین باشد قیاس در جمع آن وزن فاعل است خواه آن اسم عالم
 باشد چون سنان خواه سنان و مخالف خواه الی یا عالم باشد چون کاهل کواهل
 (با صفت مولد) یعنی جمع بر وزن فاعل مطرد است در صفت مولد چون خاقص
 و ایض یا غیره تا قبل از یعنی جمع بر وزن فاعل مطرد است در صفت مل کر که
 غیره تا قبل است چون بازل و ازل نام شهری است که در آن باب شکسته باشد * و *
 میاید در فاعله و افتح فاعل الزائد فعل و کسر عین و فتح لام و الف المله و ده
 فعل (اسماء) یعنی اسمی که بر وزن فاعله باشد جمع او بر وزن فاعل نیز آمده است
 چون قاصع جمع قاصع و توافق جمع نفاق و دوام پیشه ی میم اصله و رامن بود
 جمع (داماء) به تشبیه میم اصله داماء و شوا بی جمع شائبه و عوامی جمع حمام
 و میاید در فاعله یعنی جمع بر وزن فاعل میاید در لفظی که بر وزن فاعله
 باشد بکسر عین خواه اسم باشد یا صفت چون ضرارب و فاعله فاعل و وقاعه
 قواعل و قائمه قوائم و کائنه کوائب و در غیر آن نیز آید * نحو جواهر و صومعه و گاهی
 جمع بر فاعل در فاعل بفتح عین نیز آید چون خاتم خواه اتم و دائق و وانق و طابع و طابع
 و طابق و طابق و بعضی گفته اند که خواه ایم جمع خاتم است و طابق جمع طابق و گاهی میاید
 جمع بر وزن فاعل در فاعل صفت چون فارس و شاهد خواه هالک خواه الک
 شأن است جمع بر وزن فاعل چون بوقرود و افس در پیشه و دشان و غساء و سوال
 چراغ است چو اب بر وزن فاعل فیه این مکر در آن وزن که فعل فاعل زائد باشد یا و
 زائد سوال طواصن جمع طاحون چنانچه است چو اب و طواصن جمع طاحون و موافق
 قیاس نیست بلکه جمع طاحون موافق قیاس طواصن است زیرا که مل و که در مقدر چهارم
 کلمه است نه فاعل آن در جمع بها نیز نیست و بعضی از وزن جمع مکسر (افعال) است
 بفتح همزه و نا و زیاده الالف بعد و کسر عین (جمع مثل اجل و اصبح) اجل لاجل نوری
 است که پیروغ نام دارد و اصبح انکبشت و جمع اشارت کردن با نکشت يقال صبحت
 بفعلان یعنی اشارت یعنی لفظی که در اول او همزه زائد و بر وزن فاعل باشد بشرطیکه
 اسم باشد جمع او بر وزن فاعل است بهر نحوی که تصریف باشد و باشد در شرکت آن

بعضی از اوزان جمع مکسر * تقاعیل * است بفتح التاء الزائده والفاء و زیاده الالف بعد و کسر عین بنی جمع اسمیکه سه حرف اصلی باشد و اولش قاف آید باشد و مشتمل بر مد و زائده باشد (مثل تناسف و تبار و بذر * تنضب) بفتح تاء سکون نون و ضم صاد معجمه درستی است که ازان قیر می سازند و (تجریفه * بفتح تاء سکون جیم و کسر راء و فتح با به معنی آفریدن * و * بعضی ازان جمع مکسر * تقاعیل) است بفتح تاء و زیاده الالف بعد و کسر عین و زیاده الیاء المنقلبه من الالف می آید جمع اسمیکه اول تابود در رابع مد بود * مثل * ذمیل در * ثمال و * بعضی ازان جمع مکسر * مقاعیل * است بفتح المیم الزائده و الیاء و زیاده الالف بعد و کسر عین می آید جمع اسمیکه اولش میم مفتوح زائده باشد * مثل * مساجیل و مساجل در * مسج و مسملة * مسج اسم ظرف مکان و مسملة مصدر میمی (و می آید در لغظی که اولش میم مضموم زائد باشد و هر وزن مکرم باشد چون مطافل در * مغافل نیز آید * مطافل زن با کوه دگر دشته ماده بایچه * و * بعضی ازان جمع مکسر * مقاعیل * است بفتح میم و فاء سکون الف و کسر عین و سکون یا می آید در * مثل میعاد * یعنی لغظی که هر وزن معال باشد بکسر میم مصدر میم زائد و بعد عین مد و شانه چون در میعاد معاعیل الوقت و الموضع * و * می آید در اسم مفعول که هر وزن مفعول باشد بفتح میم و سکون فاء و ضم عین و سکون و ا چون در ملعون ملاهین (نیز آید) و در میهون میا مین و در مشورم مشاقیم و در نکر و داعره و روزن فاعله من اکبر و من اعظم شأن است سوال پیرایشان است چو اب و در فرد آن میم زائد است و بعد عین مد و زائده نیست * و در موسی و سکر شأن است * یعنی جمع هر وزن معاعیل در مفعول بضم میم و کسر عین و در مفعول بضم عیم و فتح عین شأن است چون میا مین در موسی و اربل از یا است از جمله ضمه و اربل به معنی تو نکرده ما گیر در منکره و ان پیرایشان شأن است چو اب عرف ثالث مد و زائده نیست * و * بعضی ازان وزن جمع مکسر * معالین * است بفتح فاء و عین و سکون الالف و کسر لام می آید در * مثل زلقن * بکسر فاء و فتح لام و سکون عین معجمه چون در یلقن بلاغ * و * بعضی ازان جمع مکسر * معالین * است بفتح فاء و عین و سکون الالف بعد و کسر لام و سکون الیاء بعد می آید در * مثل سلطان * یعنی اسمی که در آخرش الف و نون زائد باشد جمعش هر وزن فاعلین آید چون سلاطین در سلطان هر وزن تعلان بضم فاء و سکون عین و شیطین در شیطان

[illegible]

یعنی ف همزه و نون و بعضی از اوزان جمع مکسر * فعلا * یفتح. فاعله و مین و سكون
 الف و کسر لام اول و فتح لام ثانی و زیاده التاء بعد * را فاعله * است یفتح همزه
 و فا و سكون الف و کسر مین و فتح لام و زیاده التاء بعد * و مانند آن * چون مفاعله
 و فاعله * جمع اسم منسوب یا عجمی * یعنی اسمی که رباعی باشد و منسوب بطرف کسی
 باشد یا عجمی باشد جمع آن بر وزن فاعله و فاعله و مانند آن ای با زیاده تاد آخر
 مثال منسوب چون اشعری اشاعره و مثال عجمی چون فرزین فرازیه سواد تاد آخر
 جمع عجمی چنانکه کردند جو اب عجمی فرح دری است پس تاء که علامت فرعیت
 است بدان ملحق شد سواد در آخر جمع منسوب چنانکه گردند جو اب تا بمنزله
 فاعله نیست است * و گاه است که جمع بر لفظ واحد نیاید * یعنی تاویل است که جمع بر لفظ
 واحد باشد یعنی مخالف لفظ واحد باشد * چون نساء * جمع امرءه است و ذرد را دلو
 سوانق لفظ نساء و اولو اجل نیامد است * و جمع را جمع کنند * یعنی جمع را جمع کنند
 بطریق مشهور * لیو اکال * جمع اکلب جمع کلب * و جماعت * جمع جمال که جمع جمال
 است * و بیوتات * جمع بیوت و بیوت جمع بیت است حاصل آنست که جمع را جمع کنند
 باین طور که مفرد منقسم میشود بسکس و ما لم و در حال جمع تکثیر جمع را بمنزله
 مفرد میکنند بعد از آن جمع میکنند بر وزن مناسبت مفرد پس در جمع تکثیر اکلب
 یفتح همزه و ضم لام که جمع کلب است اکال میگویند مانند اصبع که مفرد است جمع
 تکثیر آن اصابع آمد است همچنین انعام که جمع نعم است گفته میشود انا عیم چنانکه
 در جمع قرطاس قرطاس است و در جمع تکثیر جمال بسکس عیم که جمع جمال است
 میگویند جمائل بفتح عیم چنانکه در شمال شمال میگویند و جمع تکثیر بیوت که
 جمع بیت است بیوتات میگویند و در جمع جمع اخلاص است مبرد میگویند که جمع الجمع
 در جمع قله قیاسی است و بعضی میگویند که جمع الجمع در جمع تکثیر قیاس است
 بر اطلاق جمع الجمع کم از نه افراد نمیشود اگر کسی گویند که عدلی انا عیم پس لازم
 شد هشت و هفت نعل زیرا که اطلاق انعام کم از سه نیست و اطلاق انا عیم کم از نه
 نیست و ارض ب سه در نه بیست و هفت حاصل میشود هرگاه که فارغ شد
 از اینان جمع مکسر شرح کرد در رباعی جمع صحیح و گفت (پس جمع هواد

مفید است سوال ضمه چو دادند جواب برای متا بعدت فاسوال کسره چو
 این ادند جواب کسره چا نر نیست زیرا که انتقال زبان از ضمه بطرف کسره ثقیل
 است سوال ساکن چو انکر دند جواب برای فرق میان جمع اسم و جمع صفة
 زیرا که در جمع صفة عین ساکن است (و تهیم سکون نیز خوانند) یعنی تهیم در
 خبر است بسکون چیم خوانند اگر چه فرق منفی کو و منفی است لیکن نزد ایشان رعایت
 سکون عین اهم است زیرا که سکون اصل است و ثقیل است حر که عین بعد از ضمه
 و ناقص یا ئی و اجزایش سکون و فتنه نه یعنی اسم موند که هر وزن فعله بضم یا
 و سکون عین و معقل عین باشد یا نا تن یا ئی باشد بسکون و فتنه هر دو جائز است چون
 در اه بضم دال که جمع اود و لات بسکون و او و فتنه او هر دو آمل و در قبه بضم راء
 که جمع ادر قبات بسکون قاف و فتنه او هر دو آمل و سوال در معقل عین سکون و فتنه
 چو را جائز است جواب سکون اصل است و فتنه برای فرق جمع اسم و جمع صفت
 سوال ضمه چو اندادند جواب ضمه ثقیل است و او و مراد از معقل عین معقل و او
 است و یا نه و اول بود زیرا که ماقبل عین مضموم است سوال در معقل عین یا ئی سکون
 و فتنه چو اندادند و ضمه چو اندادند جواب اگر ماقبل مضموم باشد لازم می آید که
 ما بعد و صرف مضموم باشد و این متروک الاستعمال است باعتبار نقل سوال مصنف
 ناقص یا ئی چو گفته است جواب در معقل و او نیز ضمه جائز است زیرا که وقوع
 و اد بدل از دو ضمه مثل یا ثقلی نیست پس در عودات بضم و انیز جائز است (اما صفة
 و مضاعف هر سه بر سکون است فقط) یعنی ایینه سه که منفی کو و شک یکی فعله بفتح یا و فعله
 بضم فاء و فعله بکسره فا اگر صفة باشد یا مضاعف عین کلمه در جمع ساکن میشود و فتنه و غیر
 آن جائز نیست چون مضاعفات بسکون عین در صفة بفتح صا و و علیات بسکون لام در علییه
 بکسره عین و مضاعفات بسکون لام در صلیه بضم صا و و در ملة بضم میم ملات بسکون
 دال و در ملة بکسره عین ملات بسکون دال و در غة بضم عین معجمه غلالت بسکون
 دال سوال در صفة عین کلمه حرکت چو اندادند جواب برای فرق میان جمع اسم
 و صفة سوال عکس چو انکر دند جواب در صفت سکون الیق است زیرا که صفة مانند
 فعل است و فعل از اسم ثقیل است پس صفة ثقیل شد از اسم سوال دو مضاعف چو حرکت اندادند

[illegible]

نموده و گرد مسمی آنکه را با تنزیل کرد^۱ و در چو تنزیل و تصغیر مسمول باشد ای مسموم
 نشود فعل آنها چنانکه در اسماء کرحیل و ذریه یا معارم باشد چنانکه در صفات اسم
 پس و نیکه گفته شد زهید و عویلم پس ظاهر شد تنزیل با تعزیر علم او را زهد او و نیکه
 گفت شد لعینم و اقمیر^۲ مسموم شد تنزیل الثور و الحمیر با تعزیر هر دو همچنان در کلمه و نحو
 دَبِیْتَا تَرْدُنْ هَمَاتُ بَرَادُ هِمَا تَنْزِيلُ مَدِ الدَّ نَائِبُ و الدَّ رَاهِمُ و جاز است قصد کردن
 دهد و تعزیر پس مسمی شد باید لالت کند در قله مد او لش یعنی در مدد مدبر که نهم
 کثرت او شود و بمعنی د و تصغیر جمع میباشد چون دریه مات و دنیرات که دلالت میکند بر
 تنزیل مد در راه بود نایب و تصغیر برای تعظیم و ترحم نیز آید چون دُرُیْهَة ای دایره
 مفیده را یا ای دایمی لیکن مراد از تعظیم تعظیم معازی است چون احتیاط را هم حاتم
 برای تعظیم و تصغیر در اسماء متمکنه حاصل میشود بزبانهای ماکس بعد از حذف واو
 ارد و حرف مصوم میشود و گاهی مکسور شود در حرف دوم متروح میشود در جمع صورت
 و مانند با مکسور شود در چهار حرفی و اکثر آن در تصغیر و اسماء اشاره و موصولات
 حاصل میشود بزبان و اوال و گاهی ذالف بعد از واو آید و تصغیر مذهب بر پس و زن می آید
 ای وزن صوری نه صرفی بعضی نیز وزن تصغیر در اسم معرب پنج از آن آید بر وزن
 صوری نه بر وزن صرفی و هر صوری و زن صوری را کویند که حرکات بحرکات و سکات
 بسکات مقابل باشد و مقابله حرکات با اصول با اصول و زواید و زواید این شرط نیست چون رجبیل
 در وزن فعیل و مضرب بر وزن فعیل و وزن صرفی انرا گویند که حرکات بحرکات و سکات
 بسکات با اصول با اصول و زواید بر زواید مقابل باشد چون احمیو و مدیر با اصول
 بر وزن اعیل و مفعیل و فاعیل و در وزن صرفی انرا گویند که مقابله حرکات بحرکات
 و سکات بسکات شرط نباشد و عطف نام و زن عطف و ادغام بر وزن فعل حاصل است
 که تصغیر و معرب بر پس و زن آید و اعتبار در این وزن صرفی نیست زیرا که اگر وزن
 صرفی معتبر باشد لازم میآید که اوزان مضرب بسیار باشند و خارج باشد از احاطه آن
 اوزان و وزن صرفی نیز معتبر نیست زیرا که در وزن صرفی مقابله حرکات شرط
 نیست پس در مصور و نیز اوزان کثیر میشوند پس ضرورتی که وزن صرفی معتبر باشد
 پس وزن صرفی خاص است از صرفی و عام از صرفی و زن صرفی است از وزن

و وزن عروضی اسم است از لغوی (ما حرنی در فاعیل) بضم و فتح هین و سکون یاء و وزن
تصغیر هر کلمه که بر سه حرف باشد چون رجیل * بروزن فاعیل در تصغیر رجیل * و علیته *
افتح ما بروزن فاعیه تصغیر طلحه که سه حرفی است زیرا که تاء ثالثه کلمه علیته است
(و حیل) بفتح لام بروزن فاعیه تصغیر حیل سوال این در وزن بروزن فاعیل نیست پس چرا
داخل گردجو با این اوزان بروزن فاعیل اند زیرا که تاء الف کلمه علیته است
(در رجیلان و زیلدون) بروزن فاعیلان و فاعیلون در تصغیر رجیلان و زیلدون (و هیلان) بروزن
فاعیلان در تصغیر هیلان سوال این اوزان بروزن فاعیل نیست چرا که تاء ثانی تنذیه
و جمع مغل بروزن فاعیل نیست * و بصیری * بکمره بروزن فاعیل تصغیر در بصری سوال
ما قبل یا مکسور چرا شد جواب ما قبل یا نه نسبت مکسور می شود چنانکه ما قبل تاء ثالثه و الف
مفتوح می شود در یا نه نسبت کلمه علیته است (و هیلان و خمسه عشر و عبید الله) در تصغیر هیلان
و خمسه عشر و عبید الله و کلمه اعبر خارج است از کلمه بمزله امراب یا تنوین و تاء ثالثه
است * و ثلاثی مزید در رباعی و خماسی اگر حرف رابع آنها مد و نبود بر فاعیل * یعنی تصغیر
ثلاثی مزید و رباعی و خماسی اگر حرف رابع آنها مد و نباشد بروزن فاعیل آید بضم و افتح
هین و سکون یا و کسر لام (چون مضرب) در مضرب (و جمیع) در مضرب (و سفیر) در مضرب (و آخر
(و اگر) رابع آنها مد و (بود) بروزن فاعیل (یا میان دو لام آید) (چون مضرب) در مضرب (و قرطاس)
در قرطاس و خلد یزید و دو خند ریس و خند فانون سوال در خند ریس حرف رابع مد و نیست
بلکه خامس است چرا که نون از جنس زوایع است و یا دو خند ریس اگر چه مد و رابع
است لیکن بعد حرف فانون مد و رابع می شود و مراد این است که حرف رابع مد و باشد خواه
قبل تصغیر یا بعد تصغیر * و نحو سکران (و الجمال فاعیلان) یعنی لغوی که غیر مد صرف
و انش و نون دروزان باشد و هر جمعی که بروزن افعال باشد تصغیر آن بروزن فاعیل آید بضم و
افتح هین و سکون یا و فتح لام یعنی درین صورتها بعد یا مکسور نه می شود زیرا که اگر مکسور شود الف منقلب
بیا می گردد چون سکوران در سکران و الجمال در رجمان و در حیان و خماسی دروایت
انش فاعیل یعنی جائز است تصغیر اسم خماسی بروزن فاعیل بضم و افتح هین و سکون یا و کسر
لام اول و دوم بر روایت اخفش * چون سفیر جل * بکسر جیم * در سفیر جل و بعضی گویند
بفتح جیم هر گاه که فارغ شد از بیان اوزان تصغیر در هر باب شروع کرد در شرح لغویات

باشد یا ز آید از آن اگر مرء نباشد اگر مرء باشد یا شود (چون بعین) در وزن فعلیل (در معنی)
بعل فاعیم و قشیر در مقشیر فاعیم و یکنار اء که زاید الی حوال در با عی
چرا حذف کردی و اب تا که ممکن شود بناء تصغیر و حذف حرف زاید اولی است
از حرف اصلی مکرر نحو مکران واجمال و حمراء و قونصاء که مکرران و اجمال
و حمیراء و قونصاء گویند * یعنی بایستی که در مانند حکیران و اجمه سال و حمیراء
ما قبل مل و کسره و ید و ند و ید و رایبایل کردنی و در قونصاء که ر با عی است و این
را حذف می کند چنانکه گفته اند ایکن حذف و بدل نکردند در بین مثال مل گور
زیرا که این زایدی و مبطل در وزن نیست * الف تاقیث مقصوره غیر رابع بیتل * یعنی لفظی
که در روال الف تاقیث مقصوره باشد و رابع کلامه نباشد بلکه حرف خامس و بالآخر باشد
در تصغیر الف تاقیث ثقل چون ^ججیب و ^وحویلی در ^ججیب و حویلیا * یعنی
در تصغیر ^ججیب و ^ججیب و سکون حاء مهمله و فتح جیم دوم و باء موحده و الف مقصوره
که نام بزرگ قومی است از انصار و ^ججیب بر وزن فعلیل و در تصغیر حویلیا و فتح هاء مهمله و
سکون را و و فتح لام و سکون الف و فتح یاد تختانی و الف مقصوره نام جائز است گفته میشود
خویلی باشد بدین وزن فعلیل پس در ^ججیبی الف مقصوره الف خامس بود در وقت تصغیر
بیفتاد و در حویلیا الف حرف سادس بود و بیفتاد و حویلیا و در حال تصغیر لام مکسور
شد و الف بدل نباشد و یاد ریام غم شد حویلی ^ججیب و اگر الف مقصوره حرف رابع
باشد یعنی الف چون شبیلی در تصغیر حویلی و الف موحده باشد خود باقی ماند مطابقا
غیر رابع یا خامس یا زاید و باشد زیرا که الف مهمله و ده بمنزله کلامه غلبی است مانند
هک در ^ججیبی (و در ^ججیبی ^ججیبی آید) و در ^ججیبی اگر نون حذف کرده شود تصغیرش
حیبط شود که در اصل حیبطی بود و الف را یایدل کردند بعد از ان اعلال قاضی کردند
و حیبط شد و اگر نون را حذف نکنند بلکه الف را حذف کنند و غیرش ^ججیب شود یعنی هر دو
جایزانی زیرا که زیادت الف و نون مساوی است (و در ^ججیبی ^ججیبی * یعنی اگر الف
مقصور و رابع باشد پس حذف نمیشود و نه باقی ماند بلکه بدل شد در ^ججیبی چون در ^ججیبی
بکسر لام و انیات یا که بدل الف است و ^ججیبی بدل یا مانند بلکه بدل شد در ^ججیبی چون در ^ججیبی
در حالت نصب یا نجات الیاء و فتحه (و ^ججیبی و صل نمائند) یعنی لغظیکه در ^ججیبی و صل باشد

در وقت تصغیر نمائید (و میفرماید) و تصغیر نیزه است و اب در وقت تصغیر از ازار در محل
گردد نه جواب اگر تصغیر کرد و شو و پاینده و صغیر گفته شود این که عاید بهم اجزا و بنی
پس لازم آن ابناء صغیر و باغی ما به در این جا نیز نیست و در آنکه صغیر و باغی
در اول کلام که بعد آن ساکن باشد تا که ابناء معکون لازم نیاید پس در صغیر
کلام معصوب باشد و نه در اول آن معصوب پس اگر باقی ما در لازم می آید که معصوب باشد
در وزن آن * و در الائی مرید زاید است میگوید * کافی در الائی معصوب زاید است بعد
از آن معصوب شود * چون شروع در معصوب * باشد در (و معصوب و این را تصغیر نوحیم نامند) پس
این تصغیر را تصغیر نوحیم نامند سوال این را تصغیر نوحیم چنانچه در جواب از حیم
در لغت معنی قلیل است و جعل از او این معصوب می شود (و باز آن معصوب
در آنجا ای یعنی اسب که در دو حرف باقی شد و باشد پس در وقت تصغیر آن حرف یک
شد و باشد باز آن * چون منبذ و قبل و ای و انبذ در معصوب و این و انت * یعنی در معصوب
و معصوب اند پس در وقت تصغیر چون را باز آرند بعد از آن تصغیر کنند که در اصل معصوب
بود پس تصغیر آن منبذ گوشت و میبذ در آن که در اصل و معصوب بود پس در وقت تصغیر
و ای که حذف شد و باز آمدن حوال در معصوب است پس چرا گفته که ثانی است
حرف باء تا بیت کلمه معصوب است پس داخل در ثانی شد و تصغیر این که در اصل بنو
بود بالتحریف و در حذف کردن در ای تحریف و عوض او معصوب و اصل آوردند و باء ساکن
گرفته شد بنی که در اصل بنو بود و او را بیاندل گویند و او را در ثانی نام کردند و بنی
که در اصل بنو بود و او را بیاندل کردند و برای یاد عام کردند درست که در اصل
بنو بود حذف کرده شد و از معصوب ما کن کرده شد و با معصوب حاصل است که اسم دلای
که باقی است یا لام از معصوب شد و باشد حواله بعوض باید و عوض و از معصوب اصل
آن دو حرف باقی ماند در حال تصغیر معصوب را باز آرند سوال چرا
باز آرند حرف اتل از آن معصوب فعل است و آن کم از معصوب معصوب و سوال اعادت
بمعصوب چرا کردند زاید چرا نکردند جواب اعاده معصوب و اری است از ازا
معصوب از حواله پس در تصغیر معصوب منبذ گفته می شود و باء و قوس معصوب و از آنکه در اصل
معصوب بود در حال اسمیه زیرا که معصوب می شود و معصوب است اصحاب اصل وضع در وقت تصغیر معصوب

و بعد گفته میشود با عاده و او محذوف و سوال اعادة و او محذوف و چه اگر در آن نادر چه دیگر
 بعد از حرفی است بخوابند که در اصل بعد بود و او حق فاش و عوض آن در آخر
 کلمه تا ملحق شد سوال ایمن تا عوض ذام فعل است و بمنزله جزء کلمه جوابا اگر چه
 جزء کلمه است لیکن در بناء تصغیر او را اعتبار نمودند زیرا که تا در اصل وضع کلمه
 محذوف است که منضم می شود یا کلمه دیگر و در تصغیر این و نیست بینی و بنیة گفته میشود با عاده
 و او محذوف زیرا که این در اصل بنویسد و نیست و اصل بنویسد و نیست در حال تصغیر را
 بیابان کرد و نذر را دریا اذغام کردند سوال در این اعادة محذوف و چه اگر در آن با
 وجود یک حرفی است جواب همزه در این از جهت سکون اولی است و در حال تصغیر
 صرف اول مضموم میشود و احتیاج باو نمیشود و در حروف باقی قابل بنای تصغیر نیست
 سوال در نیست چرا اعادة محذوف و چه کرد و نذر با وجود یک یا بمنزله جزء کلمه است حکم
 تا تا نیست بر او جاری نیست لهذا در کتابت کشید و نوشته میشود نه مانند تا طلبه
 و در حال وقف نیز تلفظ بنام میشود نه بها جوابا اگر چه ماقبل تصغیر جزء کلمه است
 لیکن بعد از اعادة محذوف در تصغیر حکم تا تا نیست اذ در زیر ا که در یوق تا تا عوض نیست
 یا اعتبارا و آنکه معوض منه موجود است از بنجهت و کتابت کشید و نوشته نمیشود و در
 حال وقف تلفظ بها نمیشود (و تا مقدره در مونثی که ثلاثی بود یا بمائله ای یعنی هر مونثی
 که ثلاثی بود قبل از تصغیر یا ثلاثی نبود قبل از تصغیر لیکن بعد تصغیر ثلاثی مانند
 پس در مصغر تا مقدره را باز از آن بنحو هتیه ادر رفتی و عتیقه در بنای سوال در بنا
 چه اعراف اند پس تا در تصغیر چرا و نذر جوابا اگر چه در عتاق قبل از تصغیر چه اعراف
 حرف اند لیکن بعد از تصغیر سه حرف باقی ماند زیرا که وقت تصغیر الف را حذف
 کردند و اگر الف را حذف نکنند عتیق این با دغام یا تصغیر دریا که مبدل است از
 الف سوال تا را چه از این کرد شد در ثلاثی مونث جوابا تصغیر دراهم جامد معنی وصفیه
 میکنند زیرا که در جلیل به معنی مرد تصغیر است پس مصغر بمنزله صفة شل پس چنانکه در صفة مونث
 تا زایل میشود پس در مصغر و نیز تا زایل میشود (و مبدل منه بزوال هاء ابتدال) یعنی حرفی از حروف
 اصل کلمه که منقلب بحرف دیگر شد و باشد بسبب علتی و ان علت در تصغیر زایل شود و احب
 است که مبدل منه را با زایل کردن در تصغیر سوالی چرا با زایل مبدل منه را جواب

[illegible]

در مقام و ما و به * یعنی فطاء که در اصل مطا بود و او را به مزه بدل کردند و ما و شد پس در حال تصغیر الف باشد و او را باز آوردند و نسیوم جایا به تصغیر آوردند و او را بجا کردند و یا را دریا ادغام کردند و یا به آخر را حذف کردند و علی شد و الف از معاویه در حال تصغیر می افتد تا آنکه ممکن باشد بنای فعل و یا به تصغیر در می آید معیویه میشود و از منقلب بیامی میشود و یا در یامد غم میشود و معیویه میشود و بسبب اجتماع سه حرف یاء یاء آنغیر می افتد معیویه میشود و راچی در احوی * یعنی در تصغیر احوی که بر وزن افعول است اینی بضم یاء و نثوین که در اصل اخیو و بود و در هر دو و او را ایاء بدل کردند و یا را ادغام کردند و ال اخییی شد و بسبب اجتماع سه یاء یاء آخره می افتد متسیا اخی شد و اخی غیر منصرف است نیز و اکثر افعال و صفت در وزن فعل زیرا که در اصل احوی بود بر وزن افعول و آنغیر و حذف لام منسیه مانع از افعال و وزن فعل و صفت اصلی نیست نزد ایشان بلکه بقاء یاء داتی که اول فعل میباشد یعنی همزه که ما فعل همزه متکام است که در فعل مضارع جزایک میشود و کافی نیست از برای تأیید و وزن فعل در سبب منع صرف و گفته میشود هف اخی و رأیت اخی و مررت باخی و لا تنوین * و نزد عیسی منصرف شود بتغییر وزن * یعنی عیسی بن هر که است از خلیل است یاء ثالثه را حذف میکنند منسیه الیکن فعل از حذف او را منصرف می آید زیرا که نزد عیسی تغیر وزن مانع از تأیید است و میگویند هف اخی و رأیت اخی و مررت باخی با لغزین * و نزد ابو عمر اخی و اخی بود * یعنی ابو هریراء و آخره را در حال رفع و جر حذف میکنند لیکن نه منسیه بلکه مقول است و اعراب او در حال رفع و جر نقل یاء است پس اخی در حال رفع و جر و نصب و اثنوین است لیکن بسبب نقل ضمه و کسره زیا می افتد و التقاء ساکنین واقع میشود میان یاء و تنوین یا افتاد و ضمه بر یاء ثقیل نیست بحال خود باقی میماند پس در حال رفع و جر یاء آنغیر را حذف میکنند و بدلش نثوین آرند و در حال نصب یاء آخر یا قیما ند پس ابو عمر میگوید هف اخی و رأیت اخی و مررت باخی و مررت باخی مانند هف اقی و رأیت باقی و مررت باقی (و نزد بعضی آنغیر و اخیو * بود یعنی بعضی او را سلامه دارند و یا آخره را بیفکنند و در حال رفع و جر بدلش نثوین آرند و در حال نصب یاء آخره را باقی می آید و در گفته میزند و میگویند هف اخیو و رأیت اخیو و مررت باخیو * و بعضی اخیو و اخیو

در فعل و حرف را کمتر مینمایند تا جز نیست سوال در مع چرا تصغیر جایز نیست یا وجود یک
 معرب است جواب تصرف در جایز نیست زیرا که دو حرف است و اقل بنای تصغیر فعل
 است و این کم از همه تمام نمیشود سوال در غیر چرا تصغیر جایز نیست یا وجود یک اسم
 متمکن است جواب در و تمکن قاصر است زیرا که لام تعریف بر او داخل نمیشود و ثنیه
 و جمع نمیشود و تصغیر از خواص اسم متمکن است سوال در حسب چرا تصغیر جایز نیست
 جواب حسب بمعنی فعل است ای کفایک سوال تصغیر در اسم عامل یعنی اسم فاعل و اسم مفعول
 و صفة مشبیه چرا جایز نیست جواب اسم در وقت تصغیر موصوف میشود و اسماء عامله هرگاه
 موصوف شوند از عمل باز میمانند زیرا که عمل آن اسماء از برای مشابهه با فعل است و در وقت
 اوصاف آن مشابهه ضعیف شد با اعتبار آنکه فعل موصوف نمیشود از اینجهت نیز عمل تصغیر
 نمیکند زیرا که مصغر بمنزله موصوف است یا صفة زیرا که ضو و یوب ز یک اجا نیز
 نیست و ضو و یوب بمنزله ضاربیه حقیر است از اینجهت ضو و یوب ز یک اجا نیز نیست و ضو و یوب
 ز یک اجا نیز است با اضافه سوال در فعل و حرف چرا جایز نیست جواب تصغیر بمنزله
 و صغ است و فعل و حرف موصوف نمیشود سوال در اکثر مینمایند چرا تصغیر جایز نیست
 جواب قابل وصف نیست و تصغیر بمنزله وصف است اما در بعضی اسماء اشارت و موصولات
 میآید بزیادت یا قیل آخر و الف در آخر یعنی تصغیر در اسماء لازم الیهاء جایز
 نیست مگر در بعضی اسماء اشارت و موصولات تصغیر جایز است بزیادتی یا قیل آخر قبل از تصغیر
 و حرف اول مضموم نمیشود بلکه در آخر ایشان الف لاحق میشود سوال در اسماء اشارت
 و موصولات تصغیر چرا جایز است یا وجود یک مشابهه میل دارند با حرف زیرا که اسم
 اشارت احتیاج به اشارت الیه است و اسم موصول بطرف جمله چنانکه معرفت محتاج است بهضم کلمه
 دیگر و تصغیر در حرف بکاري نیست چو اب و اسم اشارت و موصول تصغیر جایز است زیرا که
 احکام اسماء متمکنه بر اسماء اشارت و موصولات جاری اند زیرا که صفة و موصوف و ثنیه
 و جمع و فاعل و مفعول و مبتدأ و خبر و غیر آن واقع میشود پس باید که در تصغیر نیز
 مواظب اسماء متمکنه باشند چون زیاده و تیا در فار قا در حال تصغیر ما قبل الف یا را زی
 کردند تا که سه حرف باشند و الف را بیاد ل کردند و یا را در یا ا دغام کردند و بعد
 از آن الف دیگر در آخر زاین کردند و یا و تیا شد در زاین و تیان و در زان و تان که

ما قبل و ما بعد را از این که در دل و الف و یا با این که در دل و یا با در ادا نام کردند و الف
 را از این که در انعام اجتماع و الف لازم نیاید از این و قیاس شد * و اولیاء و اولیاء *
 در اولاد را ولی ما قبل و الف مقصود و محدود و یا را از این کردند و الف مقصود و محدود و یا را
 را با این که در اولاد و یا با در ادا نام کردند و الف مقصود و محدود و یا را از این کردند و الف مقصود و محدود و یا را
 و اولیاء شد (و انما یأمر بالصلوة و الذی فی اللغی یا را قبل آخر از این کردند و الف مقصود و محدود و یا را
 و یا را در ادا نام کردند و بعد از آن الف در آخر از این کردند و الف مقصود و محدود و یا را
 و اللذان و اللتان) و اللذان و اللتان در حالت رفع یا را قبل آخر از این کردند و الف مقصود و محدود و یا را
 که محل و با بود و در تثنیه یا را از این کردند و یا را در ادا نام کردند و اللذان و اللتان شد
 * و اللذان و اللتان در الف مقصود و محدود و یا را از این کردند و الف مقصود و محدود و یا را
 یا را از این کردند و یا را در ادا نام کردند و ما قبل نون الف از این کردند و الف مقصود و محدود و یا را
 نون جمع کلمه ملحق است الف و ان شد بعد از آن الف را بر او بدل کردند و در حالت
 رفع و یا را مثلاً در الف مقصود و محدود و یا را از این کردند و الف مقصود و محدود و یا را
 کردند و ما قبل یا کسر دادند و اللذان و اللتان شد و اللذان و اللتان یعنی رد کنند الف
 را بحدودش که الف باشد بعد از آن تفسیر کنند که یا را از این کردند و یا را در ادا نام کردند
 کردند و الف را در آخر از این کردند و اللذان و اللتان شد بعد از آن جمع کردند و الف مقصود و محدود و یا را
 و الف اللذان و اللتان کردند و برای اجتماع ما کسب میاں و الف اللذان و اللتان شد و الف مقصود و محدود و یا را
 امفی چرا گفت چرا بچرا که بعضی اعماء اشارت و موصولات تصغیر نمیشوند لغو نموده
 و ما و من و ما را نیشیان و عشیة و عشیة را میباید کشاد یعنی مصغراتی که برخلاف قاعده
 مذکور آمده اند چون انیسیان بکسر همین در تصغیر انسان و عشیة هر روز نعلبله و عشیة
 بهشتی با هر روز نعلبله و عشیة در غلظه و عشیة در عشیة کشاد و مخالف قیاس اند
 زیرا که قرآن مذکور است تصغیر آن را انیسین هر روز نعلبله و عشیة و عشیة و عشیة
 زیرا که صمد همزه را انسان و فتح حرف لانی را زد و یا را تصغیر و کسر ما بعد یا تصغیر و تلف
 مذ و یا انیسین حاصل میشود پس ابناء آن حرف مذ و یا را خود و از دها دها از
 حارج خلاف قیاس است و در عشیة بعد از ضم عین و فتح شین و از دها دها تصغیر و کسر
 ما بعد از عشیة حاصل میشود و اجتماع مذ یا یکی می افتد عشیة نیامی شود هر روز عشیة

پس از ذی ان شین و حقه کما به رائد خلاف قیاس است و قیاس در غلظه و صبیحه علیمه و صبیحه است چنانکه در قواعد و تصغیر جمع کند شت و اغیله و صبیحه خلاف قیاس است و بعضی گفته اند انیسیان مصغرا انسان نیست تا که خلاف قیاس لازم آید بلکه مصغرا انسان است و متروک استعمال است و عشیه اگر چه خلاف قیاس است لیکن علتش آنست که بعد از ان که عشیه را موافق قیاس تصغیر کردند و عشیه شد برای رفع ثقل اجتماع سه یا یاء و عطافا قلب بشین کردند تا که فرق میان مصغرا عشیه باشد که مصغرا و عشیه است پس اگر در مصغرا عشیه نیز چنین کنند فرق میان مصغرا این دو است باقی نهادن و اغیله و صبیحه مصغرا فاعله و صبیحه نیست بلکه اقلیه و اصبیحه اند که جمع غلام و صبی انی (در نسبت) ای از جمله تصرفات نسبت است * ای الحاق یاء مشد با خبر کلمه تا دلالست کنند بزواستکی چیزی به لول آن یعنی نسبت در اصطلاح آن اهمی را گویند که ملحق به خود آنها و یا مشد و تا که دالالت کند بر نسبت اهمی به موصوف آن اهمی که خواهم موصوف نام بد را تبیله باشد یا نام شهری یا صناعتی * نحو عربی * ای چیزی که را بسته و منسوب به ملک عرب است و رجل بصری یعنی نسبه رجل بطرفی بصره و یا مشد و برای مبالغه * یعنی یاء مشد لاحق میشود برای مبالغه در وصف (نحو حمیری) بمعنی بسیار و سرخ و برای مصد ریه بزایدی تا نیز آید * یعنی یاء مشد و بزایدی تا لاحق میشود برای بودن کلمه بمعنی مصد چون ذالمیه و مفعولیه و انسانیه و عالمیه (و بفعل و حرف لاحق نشود مگر آنکه علم خوانند) یعنی یاء مشد و بفعل و حرف لاحق نمیشود مگر آنکه نام کسی شود نحو تغلب و اما * پس بیفتد در رتاء تا نیت (یعنی حکم منسوبه اینست که اگر مذکور بائیه مشتمل بر رتاء تا نیت باشد آن تا بیفتد مطلقا خواه آن اسم علم باشد چون مکه یا غیر علم باشد چون عرفه خواه آن تا در مونث حقیقی باشد چون عذبه که نام زن است یا غیر آن حقه بقی چون همزه که نام مرد است یا موصوف آن منسوب مذکر باشد (چون رجل کوفی) در کوفه تاه تا نیت را حذف کردند یاء نسبت را لاحق کردنی کوفی شد یا موصوف مونث باشد لیکن در صفت مونث بعد از حذف رتاء تا نیت و از دایه یاء نسبت بجهه مطابقه نام موصوف تاه دیگر زائد کردند * چون امیره کوفیه او تیکه یاء نسبت بکوفه لاحق شد تا تا نیت آن افتاد چون که صفت مونث شد بر ای موافقه آن تاه تا نیت دیگر آید * و در زیادتی

تثنيه و جمع و شبه آن مگر از جمله مکرر و قد و معرب اعراف و مبنی از جمله احکام
 نسبت حذو را باید است که علامت تثنيه و جمع صحیح اول و مشا به تثنیه و جمع چو
 مشرین و انسان یعنی به نسبت در تثنیه و جمع و شبه آن لاحق شود علامت تثنيه و جمع
 و مبنی اس در نسبت از این آن وزن و وزن کشته میشود و مبنی اعراف علامت تثنيه و جمع
 و مشرین مشرین موال علامت تثنيه و جمع و اعراف کوفه که در جواب اگر علامت تثنيه
 و جمع اعراف خود باقی باشد و گفته شود مُسْلِمًا لِي وَ مُسْلِمًا لِي لازم میباشد اجتماع دو اعراف
 معنای برکنه و احد یکی اعراف و کوفه و دیگر اعراف بحرفه را اگر منسوب بشی با
 مجبور شوند به تثنيه و جمع لازم می آید اجتماع دو علامت تثنيه یا دو علامت
 جمع در مُسْلِمًا لِي و مُسْلِمًا لِي لازم میباشد که در یک کلمه دو اعراف بحرف
 باشد و اینها نیز نیست و در یک کلمه لازم میباشد که حرف اعراف در وسط
 کلمه واقع شود زیرا که باین نسبت جزء کلمه است و اعراف در آخر کلمه میشود
 و قاعده حرف علامت تثنيه و جمع مطرد است مگر در صورتیکه آن تثنيه و جمع
 و مانند آن باین علامت ملسم شوند و اعراف ایشان نیز تعبیر یافته باشد از حرف
 حرکت پس در این وقت آن علامت نمی افتد موال درین صورت علامت را چه حرف
 فکوفه و درین صورت علامت تثنيه و جمع حرف اعراف بیستند بلکه جز کلمه
 اند زیرا که اعراف آن بحرفه است موال مصنف قبل معرب بحرفه حرکت چو ادان و اعت
 چو اب اگر معرب بحرفه باشند درین صورت نیز حذو را باید لازم است نحو و تسری *
 در تسری بکسر قاف و فتح نون مثلاً در مکسوفین و کسر راکه علم حائلی است
 در شام تسری آمده اعراف را باید جمع و تسری نیز آمده و این حرف
 زواید را که تسری با وجود طبیعت معرب بحرفه آمده چنانکه گفته میشود و
 تسری در این تسری و مررت بقسری و معرب بحرفه نیز آمده چون فد و اقن و رون
 اضم نون در حاله رفع و رات تسری و مروت بقسری و فتح نون در حالت نصب
 و حرز بر اکه قهر منصرف است بسبب عامیت و قانیت معنوی پس بنابر اعراف بحرف
 زواید در نسبت می افتد تسری گفته میشود و بنابر اعراف بحرفه حرکت چو زاید و نماید
 تسری گفته میشود و باین معنی که بعد از دو حرف یعنی از جمله احکام نسبت حذو

یاء مشدده که بعد اکثر از و حذف است (مثل کرسی و شافعی و بخاکی و مرمی) در کرسی و شافعی و بخاکی و مرمی * یعنی کرسی پیش از یاء و تکیه نسبت کرده و شافعی و بخاکی و مرمی یاء مشدده که در آن بود حذف است بعد از آن یاء نسبت آورده و شافعی و بخاکی و مرمی یاء مشدده دیگر آوردن شافعی گفته میشود و عامه میگویند شافعی و بخاکی و مرمی یاء جمع بختی است غیر منصرف است و تکیه منسوب شود یاء مشدده دیگر لاحق میشود و یاء مشدده باقی و بیفتن و کلامه منون و منصرفی که در دو گفته میشود بخاکی و تکیه در مرمی یاء نسبت لاحق میشود یاء مشدده باقی و بیفتن و گفته میشود مرمی (در و است در مرمی) یعنی مرمی در نسبت مرمی جائز است یعنی یاء اول را حذف کنند و ما قبلش فتحه دهند و یاء مشدده دیگر از این کردند مرمی کویند سوال درینصورت یاء مشدده را چهرا حذف کردند جواب اجتماع چهار یاء میگوید است * و از او رابع و مل ضمه * یعنی را و در چهارم کلامه باشد بعد ضمه و وقت لاحق شدن یاء نسبت را و را حذف کردند (در و ضری) در و ضری و تکیه علم بود و او را حذف کردند و یاء مشدده آوردن ضری شد او یاء مکسوره از یاء مشدده که قبل آخر صحیح است) یعنی هر اسمی که آخر از حرف صحیح باشد و ما قبل آخر یاء مشدده مکسور باشد واجب است حذف آن یاء مکسور در نسبت و تکیه میگوید * در سید که در اصل میباید یاء دوم که مکسور است حذف کردند و یاء مشدده لاحق کردند و یاء مشدده یاء دوم که مکسور است (در و همی) بسکون (در و همی) بضم میم و فتحه ها و کسریاء مشدده که اسم فاعل است از همی بمعنی حیران کردن (که نه تصغیر مهموم است زیرا که در و همی میگوید یعنی بمعنی در و همی که اسم فاعل از همی است و مصغر مهموم باشد پس کسریاء و او مشدده که اسم فاعل از همی است زیرا که اگر همی مصغر مهموم باشد باز دیا دیا نسبت همی حاصل میشود و حاصل اینست که همی تصغیر مهموم است و کیفیت تصغیر اینست که در حال تصغیر و او اول که ساکن است می افتد باز دیا دیا تصغیر مهموم حاصل میشود و او را جمع آمد و اند و او را یاء بدل کردند و یاء ادغام کردند در همی شد بعد از آن یاء نسبت لاحق کردند همی شد پس اجتماع چهار یاء و دو کسره موجب ثقل است پس از جهة این اجتماع یا ساکن قبل از همی موضو از او که در وقت تصغیر افتاده بود زیاد کردند همی میگوید و فتحه ها و کسریاء مشدده

و سکری با که مری بر او است و گوییم درها مشدده نسبت به موال از این نوع فعل اجتماع الیه با را
 و سبب را ذکر کردیم چون گوشت نهان و نفوذ گفته شود بهیسی بسکون یا اولیچنانکه در مسروب
 بهیم بهیسی اول گفته شد لازم می آید اشتباه مسروب بهیم بهیسی نانی یا مسروب بهیم
 بهیسی اول این ترجمه از این اشتباه یا ما کن زایل کردیم موال را و صین یا دوم را چرا
 حذف کردیم زیرا برای رفع اجتماع چه را را و کسره موال یا اول را چرا حذف نکردند
 حذف اگر چه دوم در حال نسبت و باقی باشد و در نسبت گفته شود حلی بهیسی
 صین و کسره یا دوم لازم می آید یا متحرک ما قبل یا متوح الف شود و حادی می شود
 پس در مسروب تغییر در گفته است یا راست عمل حذف یا دوم که این حذف و لازم نمی آید
 و یا اول بر فاعیل و مفعول که ناقص است و دوم و از شود و عین فتحه یا اول یا عین
 واجب است حذف یا اول از فعل و نیاید بهیسی یا در کسره عین و فاعیل یا و ضم فاعیل
 در حالت نسبت و تکیه معنی لام باشد واجب است قاسم یا دوم و او و کسره قبل
 یا اول حذف می شود و مراد از یا دوم یا فعل است و مراد از یا اول یا زایل مثل منوی و تصوی
 یعنی در نسبت بهیسی یا غنیه گفته می شود عنوی زیرا که بعد از زبان یا نسبت فنی شد و اجتماع
 چهار یا با و کسره فاعیل است از غنیه یا اول بیفتاد یا دوم منقلب بر او شد و متصل آورده متوح شد
 غنوی شد و در نسبت بهیسی یا غنیه یا ضم فاعیل و فاعله صا د گفته می شود و تصوی زیرا که بعد از زبان یا
 نسبت و حذف یا اول و قاسم یا دوم و تصوی حاصل می شود و موال یا اول را
 حذف یا دوم را قاسم یا دوم را می کنند چرا که برای گراهید اجتماع چهار یا با
 و کسره در جمله واحد یکی یا فاعیل و دوم لام قبل در چهارم یا مشدده نسبت است
 و کسره عبارت است از کسرتون و کسره یا مشد (چنانچه در تعبیه نحوی) یعنی پنانکه
 رعبیه بر وزن تفعله بهیسی تا و سکون فاعیل و کسره عین در حال نسبت یا اول بیفتد
 یا دوم را در شان و ما قبل و از فتحه یا اول که در اصل تعبیه بود بسکون جاء مهمله
 کسره یا اول و فتحه یا عانی کسره یا اول متصل شد بهما قبل و یا در یا مدغم شد هر
 که منسوب بیا شد نحوی شد بر وزن فنوی و او و یا قمرله و فاعله که نه مضاعف
 نه و نه احرف) یعنی واجب است حذف را و در یا هر احمی که غیر معتل لام بر وزن فعله
 تم فاعیل عین یا غنیه یا ضم فاعیل یا کسره عین باشد و شرط یکی آنکه مضاعف باشد یعنی

دو حرف اصلی او از يك جنس نباشد احقر از ضرو رة و ش يله و طو يله كه ذل
 آن ضرر و د و ش يله و طو يله كويند و ديگرى انكه اجوف نباشد يعنى اعين فعل
 صحيح باشد (مثل شنئى و حنئى) يعنى در نسبت به حنيفه حقيقى گفته ميشود بدنى يا ثبات و در
 نسبت شنوءه كه نام پل و قبيله است در يمن شنئى گفته ميشود بدنى را و و نا و ميرد
 بدنى و دى كويلى ايمى در فعوله از معتل لام اختلاف است ميرد او را در نسبت
 بر اصل با قى ميرد او در نسبت بعد رة و عوى مى كويلى با نسبت او را در
 فعوله و سيمويه و او فعوله حذف نمى كنند و ما قبل از فتحه دادند پس در نسبت بعد رة و عوى
 مى كويند (زياء عيرله غير مضاعف يعنى واجب است حذف يا از فعيله بضم فا و فتح عين بشرط
 انكه مضاعف نباشد مثل چينى اگر چه مينه و اموى پس در نسبت به مينه چينى مى آيد حذف
 ياء و در نسبت اميه اموى مى آيد حذف ياء اول و قاب ياء دوم بوا و) كسر مينه سه حرفى فتحه
 كرده دأ يعنى هرامم سه حرفى كه نانى او مكسور يا شل با زيان ياء نسبت مفتوح ميشود سوال
 چرا مفتوح ميشود جواب يا زديا ياء نسبت حرف ثالث نيز مكسور ميشود پس لازم
 مى آيد ثوالى دو كسره و ما قبل متحرك است و بناى كلمه ثلثى برخفت است ثقل هنا فى
 او است از ليجه فتحه جرف نانى لازم شى مثل زمري و شتري پس در نسبت به نه و بفتح نون
 و كسر ميم زمري ميشود بفتح ميم و در نسبت به شقرة بكسره كاف شتري ميشود بفتح
 كاف (و در رابل رواست كه همانند) يعنى جائيكه عين و ظاهر دو مكسورند در نسبت رواست
 كه عين مفتوح باشد يا مكسور ماند پس در نسبت به ا پل ابلي ميشود بفتح بار كسر با (ياء
 اخير ثالث كه بعد كسره ياء بود و او شود و بعد فتح كز و يعنى احمى كه حرف اخير ثالث
 باشد و بعد كسره يا بعد ياء باشد در حالت نسبت بدل بوا و شود و كسر ما قبل بدل بفتح
 ميشود (نذر عموى و عموى و طو رى) پس در نسبت به عمى بكسر ميم عموى گفته ميشود بفتح ميم
 و قاب يا بوا و در نسبت به حى كه ثالث بعد ياء افتاد پس يا را و بدل كردند و ما قبل
 را و فتحه دادند حيمى شل و در نسبت به طى كه در اصل طوى بود و او را بيا بدل كردند
 و يا را در ياء دغام كردند و در حال تسبه ياء اول بر اصل خود دگر گشت و مفتوح شد
 و ياء دوم منقلب ا و ا و شل و ما قبل آن فتحه دادند طوى شد و رابع بيقطن ياء او شود و بعد فتحه
 كردند يعنى ياء اخير حرف رابع باشد در حال نسبت بيقطن ياء بدل بوا و شود و ما قبل از فتحه

باشد با حکمی الف خامس نباشد بلکه بعد از ه حرف باشد و حرف ثانی متعرج باشد پس حرف ثانی بمنزله حرف مکرو است پس الف درو بمنزله حرف خامس شد حرف الف در حال نسبت واجب است لنحو جاری در جاری الف را حرف فکری و یا نسبت لاحق کردند جاری شد * و جمعی بفتح جیم و میم در نسبت به جمعی بدو نمی خور نیز و الف اگر چه خامس نیست بلکه بعد از ه حرف است لیکن حرکت حرف ثانی بمنزله حرف مکرو است پس الف درو بمنزله حرف خامس شد پس الف را حذف کردند و پای نسبت لاحق کردند جمعی شد همزه و همزه و همزه و همزه اگر اصل است نزد اکثر بماند * یعنی همیشه در آخر همزه و همزه و همزه و همزه اصلی باشد و منقلب از هر ف دیگر نباشد انهمزه ثابت میماند نزد اکثر * مثل قرائی * و قراء همزه اصلی است و منقلب از هر فی نمیگردد نیست باعتبار آنکه لام فعل است زیرا که قراء مشتق از قرء همزه و لام است بمعنی بسیار و عبادت کنند و قرآن خوانان و بعضی بواو بدل کردند قرآنی گویند (و اگر برای تانیث است) است (و او شو و وجوباً) یعنی همیشه آخر همزه و همزه و همزه و همزه برای تانیث باشد در حال نسبت واجب است که منقلب بواو باشد (نحو همزای) در نسبت همزه و همزه و همزه و همزه بواو سوال همزه را بواو بدل کردند بیاچار بدل نکردند جواب تا که لازم نیاید اجتماع سه یا (و اگر نه جوازاً) یعنی آن همزه و همزه و همزه و همزه علامت تانیث نباشد و حرف اصلی نیز نباشد بلکه منقلب از را و یا باشد یا زیاده بوجه الحاق باشد جائز است انقلاب آن بواو و اثبات آن بحال خود مثل کساء و علیا * همزه کساء اصلی نیست زیرا که بدل از و است بعلم آنکه او واقع شد در طرف بعد از الف و او را همزه بدل نکردند پس در نسبت کساء و علیا و علیا و علیا که نام بی کردن است همزه منقلب است از یاء زاید برای الحاق بقدر طاس پس درین دو مثال در حال نسبت همزه منقلب بواو شد و با ثبات همزه نیز آمده چون کسانی و علیانی و یاد در نحو مقایه و حوالا همزه کرد (یعنی همیشه لام کلمه او را باشد بعد از الف زیاد و با الف در آخر باشد و قبل الف یا و قبل الف باشد در حال نسبت یا را همزه بدل نکردند پس در مقایه حقانی و در حوالا یا حوالا همزه لا ئی بحذف الف آخر و در رای و رایه بماند یا همزه شود یا و او * یعنی همزه ثلاثی که آخر او را باشد یعنی الف اصلی و تاء تانیث فارقی میان

و شق بود بکسر را و در سکون شین کسره بر او و ثقیل بود ذقه شین قاف و شک زار
بیمتسا د شین شل و در حال نسبت را و منفی و بی یکسره در کسره
شین که منقل شده بود از او و باقی میماند باز د یا د یا نسبت کسر شین را
بنتجه بدل کرد و ثقیل یا منفی مفتوح یا را با لغ بدل کرد و بد از ان الف را
و او بدل کرد و شوی شک و نوزد سیوبه بعد از فتح شین یا را و او بدل کرد و بیوا سطره
انقلاب بالف را اخفش شین را ساکن تپو پز نمودند و در عدای یعنی ایهیکه لام فعل
ان حرف صیغ باشد و فاعل او منفی یا شک در حال نسبت امان و منفی و فاعله منع
است پس در نسبت عدای میاید بی اعاده محل و فاعل در این صورت چرا اعاده منفی
نکردند جواب اگر منفی و بر کرد و گفته میشود در نسبت و عدای لازم میاید بقام
و او با رجوع علت و جواب منفی زیرا که عدای در اصل رکن بود پس در فعل مضارع که
یعنی است و او افتاده بود به تبعیت آن در ضم و نیز بیفتا پس علت و جواب منفی به تبعیت فعل
است و این ثالث در حال نسبت نیز متحقق است و در سه سببی یعنی منتهی است اما در
منفی و عدای که لام فعل او صیغ باشد و عین او منفی و فاعل باشد چون سه که عین
او منفی و فاعل است و در اصل ختمه بود پس در نسبت سببی میاید بی اعاده تا سوال
اما در منفی و فاعل که در جواب تا که فرق حاصل شود در میان است که لام او منفی و فاعل
است که در اصل ختمه بود میان سه که عین او منفی و فاعل است پس در منفی و فاعل اللام منسوب
به سببی میاید پس اگر منسوب به منفی و فاعل نیز چنین باشد فرق میان این دو منسوب
نمیباشد و در دم نمی دردمی و حروری و حرری و فم فمی و فوی یعنی جایز است اعاد
و عمل اعاده منفی و فاعل که لام کلمه منفی و فاعل او سطره یا شک و عوض از منفی و فاعل
همزه و اصل نباشد چون دم که در اصل ن م و بود پس سکون مییم و در حال نسبت ن می
در موی هر دو جایز است و حر که در اصل ح بود پس سکون را ح با افتاد و در نسبت با و حر
و حرری هر دو جایز است و فم که در اصل ق بود تا افتاد پس و او مییم شل پس در
سوال نسبت فمی بدل و اعاده منفی و فو هی یا عاده منفی و فاعل هر دو جایز است و در
عاده سکون عین بدل بنتجه میشود سوال در این صورت اعاده و عمل اعاده هر دو چرا
آمر است چرا ب بعضی از شرایط و جواب اعاده یا فته میشود که اعاد تقوض میزند

بدریا گروهی یا مراد را واحد موافق نمود یعنی یا نسبت لایق میشود بجمع منکسر اگر نام
 شخصی باشد یا نام گروهی باشد یا مراد را واحد نیا باشد از لفظاً مثلاً الف قیاس بجمع
 شود یعنی واحد از لفظاً باشد لیکن مقتضی وزن واحد نیست که بجمع گردد و بر
 غیر این جمع (یعنی مثل اثنی عشر) نسبت و طریقی است که بجمع منکسر است و نام شهر نیست
 و انصاری در انصار که نام گروه است (و محاسبی) در مسابحن که بجمع حسن است پس مفرد
 موافق جمع نیست زیرا که مغایر جمع مفعول می آید و قیاس آن بود که جمع فعل در وزن
 افعال و مفعول می آید و مبالغه در این نیست و الا زن گفتن بر واحد شرب*
 یعنی جمع منکسر که مقصود از او معنای جمعیت باشد و محاسبی در مفرد موافق
 قیاس با شرب یا نسبت در جمع لایق نمیکنند بلکه انجم را در کنند بر واحد شرب و در
 واحد یا نسبت لایق نمیکنند* و در مسابحن که بجمع منکسر است پس در حال
 نسبت مساوی را در کنند و در مسابحن یا نسبت لایق نمیکنند و مسابحنی میگویند
 در کاه که فارغ شدن مصروف از بیان احکام منسوب بمفرد است شروع کرد در بیان قاعده منسوب
 به مرکبات و گفتند و در مرکبات اگر علم است پس از غیر اضافی جزم و م (یعنی نسبت لایق
 میشود در مرکبات اگر علم باشد پس اگر ترکیب فیض اضافی است بلکه اهندی یا یا متزاجی
 است در حال نسبت جزم و م (یعنی نسبت لایق میشود سوال یا نسبت
 در دو چیز و چنانچه موافق است در دو چیز و موجب ثقل است پس باین
 که تعلق داخل الجزئین کبر در سوال در جزء ثانی چه لایق میشود جواب جزم و م
 در ثقل است و می افتد و یا نسبت ملحق جزم اول میشود چون علی و ثانی یعنی
 علی در علی و ثانی در ثانی پس جزم و م (یعنی نسبت لایق در جزء اول لایق
 شدن فعل اسمی که در آن برای قوم الیاس علیه السلام بعلیه السلام و التابا کرد این
 در بغل و الاضایح و تا بطش اولم ثابت این جایز زیرا که گمان میکنند که سیف از وجد
 نشد و گفته میشود جاء ثانی تا بطش و مررت التابا شرا و خمسی در خمسة عشر سوال
 قیاس نام پدر ادا و است جواب در خمسة عشر در حال علمیت مقصود از مجموع من حیث المجموع
 محاسبی است و شیخ از اجزاء با استقلال مقصود نیستند پس اگر جزم و م (یعنی نسبت لایق
 مقصود لازم نیست با اختلاف آن در حال م زیرا که درین مقصود از هر جزم و م

هم اسماء و مشجره دیگر و پس اگر جزء ثانی بیفتد احلال مقصود لازم می آید و این الحسن
 حذ میبکند و مشجره را حرام اولی باشد حرام دوم و اولی با یکی و قابل و شرعی و از اسمی
 اگر کیه است یا مدلول جزء دوم و مش معلوم و در اضافة مقصود اسم جزء اول را
 ای اگر ترکیب اضافی باشد و کیه باشد یعنی جزء اول لفظاً این باب باشد یا مدلول
 جزء دوم مش معروف و مشهور باشد و در اضافة نیز مقصود باشد پس در حال نسبت جزء
 اول بیفتد به نسبت و جزء ثانی لاحق میشود چو زبیری و در این زبیری (و در حوالی) در
 مدلول مول که مقصود از زبیری شخصی است معین و معلوم که نسبت این مسمی با نشان
 اطراف این است پس در این صورت نسبت تعلیق به جزء اول نمیکرد پس گفته میشود زبیری
 در مدلول الحمول که جزء دوم معروف و مقصود است پس گفته میشود در حوالی حاصل اینست
 اگر کیه باشد یعنی مضاف لفظاً این باب باشد یا مالد کیت باشند یعنی مضاف که مشترک
 باشد در اعلام مانند مد الله و مد الرحمن و مد الرحیم پس در این صورت به نسبت لاحق
 میشود و جزء ثانی زبیرا که اگر به نسبت لاحق شود به مضاف و مضاف الیه حذف کرده
 میشود بطرف ابی و در این مورد حذف جزء دوم گفته شود ایوی و ایوی پس الشماخ
 می رود به نسبت ابی دیگر و این زبیر و این مقصود (و الا لا فی) یعنی اگر مدلول جزء دوم معلوم
 و مقصود نباشد و نه کیت باشد پس در حال نسبت جزء دوم را حذف می کنند (و امری) و امره
 القیس جزء ثانی مقصود نیست بل مقصود جزء اول است ملخص اینست که در مرکب
 اضافی جزء ثانی مقصود است یعنی واسع و حین وضع علمی این مرکب فصل کرده از جزء
 ثانی و مسمی معین را بعد از این اضافة کرده جزء اول را مضافاً به مشترک باشد در اعلام
 و کیتات پس در ابی مورد این زبیر و مدلول الحمول که مقصود از زبیری و مدلول الحمول شخصی
 است معین و معلوم که نسبت این مسمی با نشان بطریق انو است یا بمرت یا مد گفته میشود
 صریح زبیری و در حوالی و اگر مضاف الیه مدلول معنی اند که در حال وضع مقصود
 واسع بوده باشد و مضاف مشترک نباشد میان اعلام کثیره پس در این صورت نسبت تعاقب
 جزء اول میبکند پس در امره القیس گفته میشود امری و مدی در عبد القیس و اما نند
 رازی در حل مرزوی و بی روی و مد وانی و ماسد بعضی و بعضی و مدی شدن است
 یعنی بعضی از مد وانی که در خلاف بقوا علی نسبت آمده اند شاذ است مانند رازی در

حرب دره: و موضع لغوی است. و گفته اند: زلزله زلزله است. و این الی بگوئی
 و از او حرب دیگر است و است از رد و مسدود در مثل اب و اح و دست زلزله که
 وقت نهفته گفته میشود و از وی و از وی و منعی پس صادق میباشد وضع حرب مکان حرب
 و این الی بگوئی: و زلزله که وضع حرب مکان حرب دیگر نیست بلکه وضع حرب مکان
 نس حرب است و الی تعریف صادق میباشد در مثل احت و دست زلزله که نام و من از
 معنی و است حرب حایله در مکان آن نیست زلزله که مراد از وضع حرب مکان حرب
 دیگر اینست که موضع یا بطن خاک را اصل باشد تا لغوی و موضع می باشد اگر اصل
 باشد همین لغوی و از لام اگر اصل باشد لام لغوی و از زاید که دلالت که بر
 معنی متعبر دانستن اصل لغوی عالم باله و زلزله عالم بالانف و الی این تعریف مانع
 نیست زلزله که داخل میشود در آن مثل اظلم و اسماء اظلم وضع کرده شد نام مکان
 تا از استعمال برای ادغام حال آنکه این الی بگوئی: و جواب معنی هرگاه که بیان
 کرد حرف ابدال و معلوم شد که مراد از حرف یکی از حرف مد گوره اند پس گویا که
 کنت وضع حرف از حرف است و هم حد طاء زل است مکان حرف دیگر و حرف
 ابدال که نه برای ادغام است چه آمده اند یعنی حرف ابدال که برای ادغام نباشد
 چهارده اللله نون صادقاً یا را و میم جیم دال طاهراً لام همزه و همزه و ی ائمت
مزم جل طاهراً و ائمت مشتق از انصاف است خاش شدن یوم ظرف است و جد
 مبتدا مصاب پسوی طاه که علم است و اسم فاعل از طه می گفته میشود طاه الرجل اذا ذهب
 فی الارض و زل مشتق از زل حبر مینداده گفته میشود و للثیام لان اذا زل فی مایں و نطق و یوم
 ظرف مصاب پسوی جمله یعنی حکوت کی در آن و و زل جل طاهراً یعنی لغزید در نطق و یای در زمین
 موال علامت بر ابدال چیست جواب دانسته میشود و ابدال با اشتقاق نحو اوجو و رجوع
جه زلزله که رجعت و مراحه و توجیه دلالت میکند بر اصل آن که رجعت است و بعضی
 ی از ابدال متشبهه است یعنی بعضی زلزله می کنند بر حرف ابدال مذکور و هفت حرف
 اوقاف و شین معجمه و راه و عین و هجلیتین و باء و حاء و ناء مثله فحو حلف و رجعت
 قشطن و ظهورش و دخرة و با اسمك و آل و ثروغ و رکشطن و شهرک و دخلة و ان
 مامك و مروج و بعضی میگویند که با و ده اند همزه و مین و زلزله و جیم و دال و ها و با

و در او میم و طاء و الف و لام و میم و عوی استجیل که یوم طال سوال در میان قول من ابدال
قیاسی و غیر قیاسی هر دو منظور است و مصنف درین مقام قواعد ابدال غیر قیاسی چنان
بیان کرد جواب با اگر چه هر دو منظور است لیکن در اکثر مواضع نمی آرد مگر غیر قیاسی را
زیرا که ابدال قیاسی با همه خود بالا ذکر کرده شد لهذا درین مقام اکثر غیر قیاسی را بیان
نمیکند * اما همزه می این ابدال از حروف لیس و ردأ که و عا لم و با و شمة و مؤ که * یعنی
بدل کردن همزه از حروف لیس لازم است در نحو کسا و و ردا و و قائل و بائع و راد و اصل
و جائز است در اجزای او و ری چنانکه گذشت در بحث تعلیل بدل کردن همزه از حروف
لیس نشان است در ابدال با همزه بدل کردن در متعه دهند برای دفع اجتماع ساکنین اگر چه
اجتماع ساکنین علیی و جائز است و در عالم و با و الف را به همزه ساکنه بدل کردن بعضی شارحین
در عالم گفته اند بفتح همزه و غلط کردند و شمة بقلب یا به همزه و مؤ که باید ابدال را و به همزه
سوال در نمود و خوبه چنانچه و با را بدل از همزه نکردند جواب تا که التقاء ساکنین
لازم نیاید (و از هارمین در ماء و آباب بحر) یعنی ابدال همزه از هارمین خلاصه
قیاس می آید در ماء که در اصل ماء بوده هارمین بدل کردن ماء مثل سوال دلیل برین
چیز است که در اصل ماء بود جواب بدل لیل مؤ که در تغییر و جمع آن میاء و آموه آید و آباب
تحریر و آباب بحر ای جائیکه بسیار باشد با بدل اعراب همزه (و الفاز و او و با و هارمین) یعنی ابدال
الف از و یا و همزه و قیاس چنانکه بالا گفتیم چون قال و باع و آمن و غیر قیاسی از یا و ها
(چون طائی و آل) که در اصل طائی بود در وقت نسبت یا را با الف بدل کردند و یا و دوم حذف
کرده شد طائی شد آل که در اصل اهل بود هار را با الف بدل کردند آل شد (و یا از او و ازاله
و غیره) یعنی ابدال یا از و یا و الف و همزه قیاسی چنانکه بالا گفتیم در میقات و میعاد و قیام و ذئب
و غیر قیاسی (چون عیثم) که در اصل صوم بود در وزن فعل یضم فا و تشدید عین جمع صائمه بدل ال
و او و یا (و صبیحة) که در اصل صیوة بود و جمع صیوی در وزن فعل یفعل بدل ال و او و یا و بعضی شارحین گفته اند صبیحة
در اصل صبا بود غلط کردند (و حبلی) در وقت بیاض که در اصل حبلی بود با الف (و از یکی از دو حرفه
یا به حرف تضعیف و از نون سماعا کثیرا * یعنی ابدال یا از یکی از دو حرفه یا به حرف مکرو
و از نون سماعا (چون دینار و که در اصل دینار بود نون اول را با بدل کردند
* و امایت * که در اصل امایت بود لام در میان بدل کردند زیرا که ا دغام ممکن نیست

[illegible]

والاصيام فی الاسماء معنی نیست از نیکوکاری روزه داشتن و زشتی و لازم است ابدال الیم
از نون در مانند منبر و شهادت و شهادت میگویند ای جائیکه نون ها کن قبل باء متحرک
افتد نحو او در يك كلمه باشد یا در كلمه دیگر باشد نحو صم یکم زیرا که در کما بت نون
در قاعده میم است و ضمیم ضعیف است ابدال میم از نون (در بنام و طامه الله علی الشیر) یعنی
بنام که در اصل بنام بود بمعنی هر انکشت و طامه الله علی الشیر که در اصل طامه الله علی
الشیر بود بمعنی خلقه الله علی الشیر یعنی پدید آوردن او را الله تعالی بر خود بی (و ضعیف است
ابدال میم از یاء و موحده در بنات مشر و مازت را اما و من کتم بنات مشر که در اصل
بنات مشر بود بمعنی سادات بیض رفاق ای ابر عقیل که پیش از صیف ظاهر میشود یعنی
در خنران و مازت را اما که در اصل را تا بر دای تا بتا و من کتم که در اصل کتب
بود بمعنی قرب یقال رآه من کتب (نون از واد و لام) خلاف قیاس است (در صغالی)
که در اصل صغالی بود در اسبوت صغاء با ب دل را و بنون و قیاس صغاء وی بود چنانکه
کبر شت در منسوب و لمن که در اصل لعل بود و لعل انصح است و تا از یاء و واد و سین
و با و صا چون تلج و طست و نعالست و نصت بمعنی ابدال تا از یاء و واد و لازم است و نعالست
و انصر پتانکه با لا کنند و غیر قیاسی است در اصل تلج بود و واد و نعالست
و بمعنی ابدال و التو که کناس الو حش الذی تلج فیه التاء من ال واد و واد و واد
ازیرا که در کلام عرب ثقل اسم نیامده است و فوعل بسیار است و در طست که در اصل
طست بود سین دوم بتابدل کردند و ال علامت بر اصل آن چیست جواب جمع او
طوس و تصخیر آن طسیس آمده است بمعنی طست و ضعیف است ابدال تا از یاء و صا در
ذعالت که در اصل ذعالت بود و ضعیف ذعالت واحد آن ذعلوب است گفت ابو هريرة اطراف
النباب یقال لها الذی مالیب واحدها ذلوب و شعر گفت برای جریر و قد اکون علی الحاجات
ذالب و وجودها ذال انضم الذی مالیب و نصت که در اصل نص بود صا دوم باشد بکسر
لام فصیح است و ضم لام و فتح لام لغتان فیه بمعنی ذوق ال زهرین بعد المطالب
فولکنا خلقنا ذلنا البیوت و المسک الفیت و صیر فی التواطن کل یوم و اذ شئت من
الفرح البیوت و ذالک بطن مکه بعد انس و ترا ضیة کافهم المصوت و واد و واد و واد
و حرقت و حرمت و هیاک و من ثعلت فملت و یا هناء یعنی ابدال ها از همزه و مسوح

توابع را صلواتی بود که متعلق از دوازده ای محل در آمدن جا نور و حسی * و این ال (جیم از یاء مثل د و
 در حالت وقف شان است) را (نحو فقیه) که در اصل فقیه می بود بضم فاء فتح قاف و سکون
 یا واء نسبت مثل د و ک و می از قبیله بنی کنانه ال ایوه و روایت از جمل من بنی کنانه ممن انت
 قال فقیه هیچ فقرات من ایهم نقال مرج یا را بجیم بدل کردن فقیه هیچ شدن و مثل یه
 جیم سوال این ال چرا نژاد است جواب بجیم زیرا در مخرج مشترک اند در ال جیم از یاء
 (مغفله) اند شده ال است (نحو فتح) که در اصل حرکتی بود یار جیم بدل کردند سوال چرا ال است
 جواب جیم شده ال است و یا وقتیکه مثل ده نشد قریب آن نشد * و امسجت * که در اصل امسجت
 بود یا جیم شد (و در اصل ال صاد از سین که قبل غین و حاء و قاف و طاء بود) یعنی بدل
 کرد و میشود صاد از سین که بعد غین و حاء و قاف و طاء بود خوا میان هر دو فاصل
 باشد یا نه طریق حو از * نحو اصوغ * که در اصل اصوغ بود (اصاغ) که در اصل صاغ بود و پس
 صقر * که در اصل مس صقر بود (و صراط) که در اصل صراط بود و در صورت ال چرا
 چرا نژاد است جواب این حرف مستعربه ال و می منقضه است پس مکرر و میله اندک خروج
 از آن باین حرف پس بدل میکنند سین را صاد سوال بجا بدل میکنند جواب صاد
 و سین موافق آنکه در موهوسه و صفیر و موافق است باین حرف و راسته و لا * و این ال
 زای از سین و صاد که قبل دال ال از و حاکن) یعنی زای بدل کرده و شود از سین
 و صاد که بعد صد سین دال باشد و هر دو حاکن باشد * نحو * در بدل سوال سین را
 از چرا بدل کردن جواب میان سین و دال متفاوت است زیرا که سین موهوسه است
 و دال مجهول و از سین موافق آنکه در مخرج و موافق دال در جهه * و فذی * ذر فصل ی
 الفصل رک کثا دن مرکب که فارغ شد مصنف از بیان حرف ال شروع کرد و بیان حذف
 (و آمد) است حذف یکی از دو حرف تضعیف ما نذل است و مست و فتح و کسر میم * یعنی
 جا نژاد است حذف یکی از دو حرف مثلین و قتیقه ساکن شود دوم با اتصال ضمیر مرفوع
 متحرک چون است که در اصل است بود حرکت همین اول نقل کرده و با قبل دادن
 و حذف کردند تا که اجتماع ماکنین لازم نیاید و مست و فتح میم یا کسر آن که در اصل مست
 یا کسر سین اول پس چرا نژاد است که سین اول را اکس کنند و حذف کنند بیرون نقل حرکت مست شد
 و فتح میم و چرا نژاد است حذف سین اول به نقل حرکت و گفته میشود مست یا کسر میم * و نایا ط در راه تطاع و

و هان و سأل و مانند ایشان معروف اصلی اند با وجودیکه از حروف هرویت اسمان
 اند جواب مراد مصنف از حرف زوائد این معنی نیست که این حرف همیشه زاید اند
 سوال لام در شمل که غرض از ازد یاد آن الحاق این کلمه است به باب د حوج و لام دوم
 در کلمه که غرض از آن تضعیف است با وجودیکه میم و لام از حروف هرویت اسمان است
 و مصنف گفت که زیادتی برای الحاق و تضعیف نباشد جواب مراد مصنف اینست که از
 غیر این حرف نمی باشد حرف زوائد بلکه غرض از یاد آن الحاق آن کلمه با کلمه دیگر و تضعیف
 آن کلمه میباشد حاصل جواب اینست که زیادتی حرف از حروف هرویت اسمان منحصراست
 برای غیر الحاق و تضعیف و غیر آن حرف زوائد نمیشود برای الحاق و تضعیف این حرف
 نیز زاید شوند چون شمل و کلم و غیر این نیز زاید شوند چون قد و دال زاید است
 برای الحاق این کلمه به باب جعفر و ازین حرف نیست و قرچ که راه دوم زاید است برای
 تضعیف عین فعل و ازین حرف نیست و مراد از تضعیف تکریر حرف است از حرف اصول
 کلمه در وجهی که احب همان غم باشد در دیگری و از الحاق که زاید کرده شود حرف
 در ماد پس گردانیده شود آن ترکیب بعد زیادتی صورتی که ثابت باشد از نوع آخر که
 مغایر باشد برای نوع اول چنانکه زاید کرده میشود در شمل لام آخری و گردانیده
 شود در صورتی که هر چه گفته میشود شمل * دلیل زیادتی حرف اشتقاق است که دایمل اصل است
 بود ای فرع بودن لفظی مر لفظی را و علامتش موافقت هر دو آمده است و مراد و معنی *
 شناخته میشود زیادتی حرف و عدم اصل است آن اشتقاق و حرف اصلی نیز شناخته میشود
 از اشتقاق و معنی اشتقاق فرع بودن لفظی مر لفظی را پس فرع را مشتق میگویند
 و اصل را مشتق منه گویند و علامت اشتقاق اینست که هر دو موافق باشند
 در حرف اصلی و در معنی با آن که تغییری در لفظ نخواهد در معنی تغییر باشد چون
 ضرب و ضرب خوانده چون مثل و مثل و طریق معرفت حرف زاید از اشتقاق اینست
 که بلا حظه مبداء اشتقاق و مایه تصاریف آن میشود اگر در آن این حرف نیست دانسته
 میشود که این حرف زاید است و طریق معرفت حرف اصل است اینست که اگر این حرف
 در مشتق منه بی گوار است معلوم میشود که آن حرف اصلی است چون همه و اجمال که در
 مشتق منه مذکور است و تصاریف آن نیست چون حائل و حامل و مسمود و غیر آن

احتیاج میشود در جمیع بعضی از علامات بر دیگر و بعد از تو جمیع حکم موافق راجع میشود
 و اشتقاق راجع است از علامات دیگر مثلاً اشتقاق دالات میکند بر اصالت آن حرف با اعتبار
 آنکه در مشتق منه این حرف موجود است و عدم نظیر دالات میکند بر زیادت آن حرف با اعتبار
 آنکه بر ثقل بر اصالت آن حرف وزن در کلام عرب نیست یا اشتقاق دالات میکند بر زیادت
 آن حرف با اعتبار آنکه این حرف در مشتق منه نیست و عدم نظیر دالات میکند بر اصالت
 با اعتبار آنکه بر تساق بر زیادت آن وزن در کلام عرب نمی آید پس درین صورت واجب است حکم
 بموافقی اشتقاق (ولهن ابلغن فعلی بود از بلغ و قرموت فعلی از قرنم و سَبَّحَتْ فَعْلًا از
 سَبَّحَ) با عدم نظیر هر سه ایمنی از این جهت که در وقت تعارض علامات اشتقاق راجع است
 گفته میشود ببلغن بر زیادتی نون بر وزن فعلی بمعنی بلیغ و مشتق از بلغ است و عدم نظیر
 مقتضی است که نون در بلیغن اصلی بود زیرا که بزباده نون بر وزن فعلی در کلام عرب نیامده
 است و با صالت نون بر وزن فعلی میشود و این وزن آمده است چون قملی لیکن نون را
 زاید گویند با اعتبار آنکه در مشتق منه نون نیست و قرموت بر وزن فعلی بفتح تا سکون
 فاد فتح عین و ضم لام بر زیاده هر دو تاد و او با وجود یک ایمنی وزن در کلام عرب نیامده بلکه بیل
 اشتقاق از قرنم و آن ما خود است از رَفَمَ بمعنی آرا کردن صفت بر وزن فعلی هر دو تا
 و این الدین لیل اشتقاق از سَبَّحَ حاصل اینست که در بین امثلة معارضة واقع شد میان اشتقاق
 و عدم نظیر و ترجیح جا زب اشتقاق داده شد (و میم مراجل اصلی است از جهت مخرج جمل با وجود
 غلبه زیاد تش در اول) یعنی در مراجل بفتح میم و کسر جیم جمع مخرج جمل ضم میم اول
 و سکون را و فتح جیم دوم و ان جامعه ایست مشتمل بر اوان مختلفه میم اصلی است
 بر وزن فَعْلَلٌ با وجود یکسه غلبه زیاد مقتضی اینست که بر وزن مَسَاعِل باشد
 بر زیاده میم و اصالت لام زیرا که میم در لول کلمه زیاده میشود و قتی که بعد آن سه حرف اصلی
 باشد لیکن میم در مخرج جمل اصلی است بر وزن مَفْعَلَلٌ بضم میم و فتح فاء و سکون عین و فتح
 لام و هر دو میم زیاده نیستند پس لیل آنکه وزن مَفْعَلَلٌ در کلام عرب نیامده است پس در
 مراجل نیز باید که میم اصلی باشد زیرا که مشتق از مخرج جمل است یعنی میم اول پس اشتقاق
 مقل م است بر غلبه زیاده (و در کلمه که مشتمل و اشتقاق است تا اگر هر دو جملی باشند هر دو
 وجه است از طی میم فعلی بود و هم فعلی (و وجود غیر رابط) یعنی اگر در کلمه احتمال

و اسنان باشد و هر دو محل باشند یعنی منتهای هر يك از آنها مانی و دیگر باطل باشد و مؤید
 که یکی منتهای زبان و محل باشد و دیگر منتهای اصالب معروف و در بی دیگر باشد
 در مورد اصالب و منتهای هر يك از آنها و اشتقاق جلی آنرا که محل که صاحب
 در لغت و معنی و ماده ظاهر باشد و اشتقاق محلی آنست که صاحب در لغت و ماده ظاهر نباشد
 چون اریطی نام همزه و طاء و کوفه و اوائلی مقصوره نام درختی است که پرک آن اختراعی
 میگویند و این احتمال دارد که همزه اصلی و اوائلی مقصوره زبان باشد از روز و منتهای پیل
 الف که اسم فاعل آن آرطی و روزی فاعل با همزه آمده و گفته میشود یعنی آرطی و شتر است و در روز
 اریطی و همزه و در بی مشتق یعنی آرطی است طاء و اوائلی است که در اریطی فاعل اصلی باشد و اسم فاعل و در
 که همزه این اوائلی روزی فاعل باشد و لیل که اسم فاعل آن آرطی و اسم فاعل و گفته میشود
 بهی و آرطی و در آرطی و اسم فاعل در اریطی نیز چنین باشد پس اریطی در اریطی
 بدل از اریطی است زیرا که در اریطی که بر وزن فاعل بود و مشتق از اریطی همزه و لیس
 و یا معنی لام است پس معنای آنست که اریطی اصل است و همزه آن زاید و این در احتمال
 صافی است (و اگر چه ترجیح یکی بر دیگری است) و احتمال اشتقاق مساری نباشد بلکه بهی اریطی
راحم باشد پس راحم را نیز جیح است چون ملك اصله ملائک بر ديك ابو عییل و معنی
بودار و ملك اسمی از اصل و نیز در بعضی معنی از لوكه و معنی رساله و فردا این کیسان فعال
ارمك و معنی ملك که در اصل ملائک بود و فتح میم و همزه و مكون لام همزه افتاد و
هر گزینش بلام زود و این اسم احتمال دارد که مشتق از لاک باشد و فتح لام و همزه که
معنی از اصل است و احتمال دارد که مشتق از لوكه باشد و فتح همزه و هم لام و مكون
دارد و فتح کاف در این دو احتمال میم زاید و همزه اصلی است و احتمال دارد که مشتق
باشد از ملك و هم میم و مكون لام با صالت میم و زیان قی همزه و ابو عییل و میگوید
که مشتق از لاک است بر وزن فعل یعنی ارحال و بعضی معنی کسی میگوید که
مشتق از لوكه است بر وزن فعل نقل هم عین بر فاعل این فعل بر اصل ملائک مالك
است پس قلب گردید همزه و اعای لام آوردند و لام را بجای همزه بردند و این کیسان
میگویند که مشتق از ملائک است بر وزن فعال و ال مصعص من ف ابو عییل و در اول
برادر کرد و است جواب و ه ه ابو عییل و بهتر است از دو اشتقاق دیگر زیرا که

در مذ عباء و عبیل و قلب مکانی لازم میآید و در مذ عب این کیسان در و خلل لازم
 آید یکی عدم منا سبت میان هردو زیرا که میان فرسته و بادشاها مناسبت نیست مگر
 از که ملک عبارت است از قدرت تصرفات و فرسته هم قادر است بر تصرفات و دیگر آنکه
 در کلام عرب فعلاً نیامده است و بر تقدیر فقد اشتقاق دلیل زیادت حروف خروج
 کلمه یا احتش از اوزان در در اصل است کثون کنهتال و تون قنغیر و خنفساء برای قنغیر
 و خنفساء یعنی بر تقدیر فقد این اشتقاق در کلمه دافسته میشود زیرا دنی حرف بسبب
 بغار ج شدن وزن کلمه از اوزان کلمات عرب بر تقدیر اصل است آن حرف و دخول آن
 کلمه در یکی از اوزان شائع بر تقدیر زیرا دنی حرف کثون کنهتال بضم کاف و سکون نون
 و فتح تاو سکون همزه بمعنی شخص گویا است پس نون زاید است زیرا که اگر نون
 اصلی باشد بر وزن فعلل باشد سکون عین و همزه لام با سکون قافی و این وزن نیامده است
 باید که نون زاید باشد تا که بر وزن فعلل باشد پس سکون یا میان فاء و عین و دو لام با سکون
 اول یا خروج آن کلمه بر تقدیر اصل است آن حرفی از اوزان کلمات عرب در کلمه دیگر
 و دخول آن کلمه اولی در اوزان شائع بر تقدیر زیادتی الحرف در کلمه ثانیة چون قنغیر که
 نون زاید است بکسر قاف و سکون نون و فتح با سکون خاء معجمه بمعنی قنغیر است
 بضم قاف بمعنی شخصی عظیم الجثه پس اگر نون اصلی باشد اگر چه خروج لازم نیاید
 زیرا که فعلل آمده است چون قرطعب لیکن لازم میآید که بر آن فعلل قنغیر بضم
 قاف نیز اصای باشد بر وزن فعلل بضم فارعه لام با سکون لام ثانی و این وزن در
 کلام عرب نیامده است پس معلوم شد که نون در هردو زاید است
 و خنفساء بضم خاء معجمه و سکون نون و ضم قاف و الف معجمه و ده که بمعنی
 خنفساء بفتح فاء است پس بر تقدیر اصل است نون در مضموم الفاء اگر چه بر وزن فعلل
 است بضم لام اول و این وزن در کلام عرب آمده است چون قرصاء لیکن در اخت
 آن بمعنی خنفساء بفتح فاء و اصلی باشد بر وزن فعلل بفتح لام اول و این وزن نیامده است
 پس نون را زاید گفتند تا که در احتش نیز زاید باشد و خروج لازم نیاید و اگر بر زیادت
 هم خروج لازم آید نیز زاید است کثون فرجس یعنی اگر خروج آن کلمه از اوزان
 کلام عرب بر تقدیر اصل است و بر تقدیر زیادتی نیز لازم آید در اینصورت حکم کرده

یا فصل بحرف اصلی و این ثابت نیست در لغت عرب و این قاعده منتقص میشود و زلزله
و احتمال آن زیرا که فاعل مکرر است با فصل پس جواب داد مصنف بقول خود (وزلزل و
تزلزل و با عی است نه از باب تکریر) حاصل جواب این است که زلزله در وزن فعلی و توقیت
بر وزن فعل است رباعی اول و از باب تکریر نیست بلکه جمیع حروف اصلی است اختلاف
مرید پس زیرا که تکریر فاعل آنها نیست بلکه فاعل همین هر دو مکرر است و جمیع حروف اصلی نیست
* و همزه و میم در اول کلمه یا مصحف اصلی فقط * یعنی فاعل است زیادتی همزه و میم
در اول کلمه بشرطیکه بعد همزه و میم سه حرف اصلی باشد فقط یعنی چهار حرف اصلی
نباشد چون ا ح در افکل و منبج بکسر الباء اسم جای است سوال مصنف قیل سه حرف
چرا داده است جواب برای اخراج ادب زیرا که همزه اصلی است و اگر اصلی نباشد
لازم میآید که بنا کلمه معرب بر دو حرف باشد * و مطر داست میم در اسم فاعل و مفعول
و ظرف و مفعول و آله اگر چه باز یا ده از سه بود یعنی میم که در اسم فاعل باشد و در
مفعول و ظرف و مفعول و آله باشد لازم است زیادتی اگر چه زایل از سه حرف اصلی باشد
چون مکرم و مضرب و مستقر و غیر آن * زیرا یا سه حرف یا زیاد و مکرم را اول رباعی غیر مضارع *
یعنی غالب است زیادتی یا با سه حرف اصلی یا زایل آن چون یا ضعیف یعنی شیر که
مشتق از ضغم است مکرر زیادتی یا در اول رباعی جائز نیست زیرا که یا زایل که بعد از
په یا سه حرف اصلی یا فاعله پس یا در یستعمر اصلی است بر وزن مضرب و زیرا که بعد
یا چهار حرف اصلی است و یستعمر نام یکی است مکرر زیادتی یا در اول مضارع میآید
اگر چه رباعی باشد قوله یل خرج و سلخیه یز یا ده یا ز زیرا که در اول رباعی نیست (و)
غالب است زیادتی * الف در او با سه حرف اصلی (یا زیاد) از سه حرف اصلی چون مضارب
وجد و ن کتابه مکرر او و الف در اول زیاد نیست و سوا الف در اول چیز از این
نمیشود. جواب الف ماکن است و نایتل و سکون جائز نیست سوال و او چیز از این
نمیشود جو اب ناهی در اول کلمه و او میشود پس اگر زایل گردد شود وارد داخل شود
در آن و اعطف پس لازم میآید نزد نطق که مشایه یا در اول کلمه باشد و هم آنکه و
مضموم است یا مکسور یا مقصور اگر مضموم یا مکسور باشد هم میشود نحو ا جوه و
اشاج و اگر مقصور باشد هم میشود نزد شدن آن مضموم در اسم حال تصغیر و در فعل نزد

نحو عَوَّلَ و عَوَّلِي باشد و این وزن نیا مد و زاین است لام دلولی که الف بوجود عَوَّلِي
 ما فعل عَوَّلِي شست و عدم عَوَّلِي و و ارجو لا یا صیم مکان نه یا م بوجود نوعاً لا مثل زوعاً لا
 و عدم عَوَّلِي یا * و اگر هر دو موجب خبر و ج اند پس حرفی که زیاده قش زیاده بود از دیگر
 * یعنی اگر هر دو را زیاده گویند خبر و ج لازم آید از این پس انصرف را زاین گویند
 که آن حرف اکثر زاین باشد بنسبت حرفی دیگر چون واو که لَلْ نه و زاء شَا اگر چه
عَوَّلِي و عَوَّلِي لَلْ هر دو نایاب آید پس بگویند از این گویند خبر و ج لازم آید زیرا که نوعاً
 ذکر کلام عرب نیا مد است و اگر همزه را از آمدن گویند خبر و ج لازم می آید زیرا که فعلی در
 کلام عرب نیا مد است لیکن زیاده تی و او که بیشتر است از زیاده تی همزه پس و او را زاین
 گویند در وزن عَوَّلِي میگویند * و اگر هیچ کس از این باعت خبر و ج نمود در کلمه فَكَ ادغام
 بود یا شبه اشتقاقی بر شقی قَرَجِي دهند یکی را فَكَ ادغام و بعضی قَرَجِي یعنی
 اگر حرفی را زاین گویند خبر و ج لازم نیاید و در کلمه فَكَ ادغام باشد یعنی
 دو حرف یکچند هم مع باشد و ادغام باشد و شبه اشتقاقی هم باشد هر یک شقی
 که هر فعل بر زیاده تی مخالف فَكَ ادغام باشد یکی را قَرَجِي دهند هر یکی بعضی فَكَ
 ادغام و قَرَجِي دهند و بعضی شبه اشتقاقی را قَرَجِي می دهند یعنی انصرف را زاین میگویند
 که شبه اشتقاقی مقتضی آنست پس یا جَجِي یا فَكَ بود زیاده تی جیم برای الطابق یا فَعْل بوجود
أَجَجِي یعنی در أَجَجِي که هم قیامه است اختلاف است بعضی میگویند که در وزن فعلی است
 و جیم ثانی زاین است زیرا که در جیم جمع شدن و ادغام نکردند پس معلوم شد که
 جیم ثانی زاین برای الطابق بیغیر است و اگر یا زاین باشد و قَرَجِي جیم اصلی باشد پس
فَكَ ادغام را وجهه بهم نمی رسد زیرا که قابل ادغام که دو مثیل جمع شوند فوت میشود و
 و بر نقل بری که یا اصلی باشد و یک جیم زاید بودن برای الطابق بیغیر فَكَ ادغام صحیح میشود
 زیرا که در جانی که حرف دوم برای الطابق است ادغام جایز نیست از جهت جیم ثانی
 را زاین میگویند و فَكَ ادغام را قَرَجِي می دهند و بعضی میگویند که در وزن فَعْل است
 زیاده تی یا مشتق است از أَجَجِي درین پس معلوم شد که بسبب اشتقاق آمده است
 از قَرَجِي شبه اشتقاقی را قَرَجِي دهند تا که لازم نیاید باینکه غیر موجود در کلام عرب لیکن

ترجیح بر آنست که اول صد برای تعدد و اطلاع بر هر چه باشد و آنچه است در کلام عرب دوم آنکه
 در بسند آمده اندام و آنچه است بهم که بر حد و معنی شده اشتقاق آنست که موافق باشد
 با کلام عرب در حد و فاعلی اگر چه موافقت در معنی باشد و اگر چه در حد و
 ذی است ترجیح به آنست که اندام است و معنی اگر چه اشتقاق در حد و تعدد یو باشد پس هر
 چیز را که زاید گوید شبه اشتقاق باشد خود پس مانند نام و انحراف و مثل لا نفاق در حد و
 معنی در حد و معنی و معنی در معنی که نام امر است حواله میباید باشد یا دل
 بر هر تنک بر شبه اشتقاق موجود است اگر دال را بد باشد مشتق از مبدأ است و اگر چه زاید باشد
 مشتق است از حد لیکن حکم بر دال است که آنکه نام است معنی باشد زیرا که در حد آنکه
 حرف دوم برای الحاق باشد از نام و اجزاء است پس معنی در حد و دال هر وزن
 فعل است نه فعل اگر فاعل نبود ترجیح بر دال و نزد بعضی وزن اغلب است یعنی اگر فاعل
 اندام باشد و شبه اشتقاق در حد و معنی باشد پس شبه را ترجیح دهند اگر معنی باشد
 مله وزن اگر معنی شود شبه اشتقاق را اغلب وزن پس بعضی شبه را ترجیح دهند یعنی
 حرفی که در مشتق نیست زاید است و بعضی وزن اغلب را ترجیح دهند یعنی الحرف
 را زاید گویند که اغلب است پس موصف معنی باشد در حد و طلب قد مطلب و زمان
 فعلان لو خود وزن و نزد بعضی فاعل که این وزن در فاعل است یعنی معنی در حد و طلب
 زاید است پس وزن معنی زیرا که مشتق از طلب است و این بناء مستعمل است گفته میشود و معنی
 الشیء و طلبی باقی دام اگر دال زاید باشد بر وزن و معنی مشتق از طلب باشد و مطلب در کلام
 عرب نیامده است پس حکم کرده شد بر دال فاعلی معنی و مؤلف فاعل معنی است زیرا که نام
 شخصی است در زمان و احتمال الذی یکی آیه که الفاعل و زاید باشد در صورت اشتقاق
 از وزن است دیگر آنکه معنی الفاعل زاید باشد در صورت اشتقاق نیست بعضی میگویند که بر وزن
 فعلان است مشتق از وزن و بعضی میگویند که بر وزن افعال است مشتق از وزن اگر چه مستعمل
 نیست زیرا که این وزن در زبان بسیار است چون حواس و تعاضد و قلام پس شخصی
 که ترجیح میدهد وزن اغلب را میگویند که مخمل بر نظایر اولی است و شخصی که شبه اشتقاق را ترجیح
 میدهد وزن اغلب را میگویند که در ترجیح شبه اشتقاق و خروج میباید ترکیب مستعمل در در
 ترجیح وزن و معنی و خروج میباید بر ترکیب مستعمل اولی است از معنی و اگر چه به در وجه است

توجه در هفت وزن اذغلب و بعضی به قیاس یعنی اگر شبیه اشتقاق در وزن
 نقد باشد پس آن وزن را ترجیح دهند که اکثر استعمال آن امل باشد و در آن وزن
 حرکت که زاید باشد زاید است اگر در آن آخر اقیس نباشد و اگر در آن آخر اقیس باشد
 در این صورت اختلاف است بعضی ترجیح می دهند اغلب را و بعضی ترجیح می دهند اقیس را
 اگر نه وزن آخر اغلب باشد (پس حرم آن نه فوعل از حرم است بل فعلان از حرم که اغلب
 است) یعنی حرم آن نه وزن فوعل نیست که مشتق باشد از حرم و اذغلب زاید باشد بلکه در وزن
 فعلان است بنیاده الف و نون که مشتق از حرم است زیرا که وزن فعلان در کلام عرب بسیار
 است و معارض نیست اقیس و وزن را و مورق مفعول بود نه فوعل اگر چه در آن اقیس است اما
 مغلوب است یعنی مورق اسم رجل بر وزن مفعول است مشتق از و ر ق است پس معلوم شد
 که مهم زاید است و بر وزن فوعل نیست زیرا که اگر چه موافق قیاس بر وزن فوعل است
 زیرا که قیاس مفعول است و کسر عین و این بفتح عین است زیرا که در مفعول نا و اری میم
 زاید می شود و مکسور العین می شود لیکن وزن فوعل مغلوب است زیرا که مفعول در کلام
 عرب اکثر است از فوعل از جهت حکم زیرا که میم کردند و بعضی و ابر از اید گویند یعنی اقیس را
 ترجیح دهند و بر وزن فوعل میگویند و اگر اقلیمه نیز در وزن فوعل است یعنی اگر هر دو مشتق باشند
 و استعمال کسی غالب باشد بلکه در استعمال بر وزن فوعل پس در حکم زاید قیاس هر دو برابر است
 چون اگر جوان فعلان است یا فعلان (یعنی در جوان که مغرب و غوان است چنانچه است که هر دو زاید
 باشد و در اصل بر وزن فعلان مشتق از جری و همزه اصلی باشد و از زاید بر وزن فعلان مشتق از ارج
 زیرا که هر دو وزن در استعمال برابر آید و هیچ یکی از دیگر غالب نیست و اگر شبیه اصلا
 بود پس با غالب است یعنی اگر هر دو مشتق نباشد پس ترجیح دهند آن وزن را که استعمال آن
 اکثر باشد از وزن دیگر در آن وزن حروفی که زاید باشد زاید است یعنی حرکتی که
 بنیاده گفتن آنکس بر چنین وزن می شود که اغلب باشد از وزن دیگر آن حرف را زاید گویند
 چون افعی بر وزن فعلان است زیرا که هر دو فاعل بر وزن فاعلی بنیاده الف زیرا که فاعل
 غالب است از فاعلی (و اگر فاعلی هر دو برابر آید) یعنی اگر استعمال کسی غالب باشد بلکه
 در ندر استعمال برابر باشد پس در حکم زاید قیاس هر دو برابر آید چون اسفلو نه بر وزن
 افعلو نه بنیاده ه و بر وزن فاعلو نه بنیاده ن زیرا که اگر افعال در کلام عرب آمده باشد اگر

[illegible]

بیشتر از ایند و بیفکنند در مبنی آنچه در مبنی علیه صدق است و زایل است بشرط آنکه در مبنی
 علیه موافق قیاس حذف باشد یا شک و در مبنی قاف حذف یافته باشد یا نه و نزدیک جمهور
 حذف ننگند در مبنی اگر قاف دایم نشود و نزد بعضی شرط قیاس نبود یعنی حذف
 کنند آنچه در مبنی علیه حذف باشد خواه موافق قیاس حذف باشد یا خلاف قیاس چون بنا کنی
 از ضرب مثل مضمون نزد جمهور مضرب می شود و نزد ابو ملی و بعضی مضرب یعنی مانند مضرب
 که منسوب است بطرف مضرب اسم فاعل از حیثی بر پنج حرف که قبل آخران یا مشدده
 است و قتی که نسبت کرده شود بسوی آن حذف کردن شود یا به آخر چنانکه حذف
 کرده شد و قتی نسبت بسوی مضرب می باشد یا قتیما قبل پس جمع شدن کسره و چهار
 یا پس حذف کرده شد یا یکی بدل کرد و شد بر او پس مضرب شدن و قتی که بنا کنی مثل
 مضرب از ضرب به تسلید را بگوئی مضرب به تسلید را ادا ثبات نام بر قول جمهور
 در نسبت مضرب زیرا که نسبت در فرع قیاس که مقتضی حذف باشد چنانکه در مبنی علیه
 که آن مضرب یا اصله مضرب بر صیغه اسم فاعل از باب تفعیل برای لاحق شدن یا نسبت
 یا به آخر و حذف شد و مضرب باشد به مشدده قبل یا مشدده پس جائز نیست حذف یک یا اول آخر و او
 پس مضرب شدن و ابو ملی و بعضی میگویند مضرب یعنی حذف یکی از دو راه و لام یعنی یا
 چنانکه حذف کرده شد در مضرب که اصل است لام و یکی از دو راه زیرا که ابو ملی و
 و بعضی حذف میکنند از فرع یعنی مبنی چیزی یکه حذف باشد در اصل یعنی مبنی
 علیه اگر چنانچه در مبنی قیاس حذف نیست و جمهور حذف نمیکند نه بار اگر لام کلمه
 است نه یکی از دو راه اگر مکرر است اگر چه در مبنی علیه ای مضرب لام کلمه و یکی
 از دو راه گنه همین مکرر است افتاده است زیرا که در مبنی ای مضرب حذف را
 و چندی نیست تراژد مانند اسم دفع و نحو و نزد بعضی ادعیه یعنی قتی که بنا کنی
 از دعا مانند اسم بگوئی دعوی بضم دال یا بکسر دال زیرا که اسم در اصل معرب بود
 بضم سین یا بکسر آن را و افتاد به خلاف قیاس و همین ساکن شد و همزه وصل آمد بعوض
 و او یا بنا کنی از دعا مانند بگوئی دعوی بفتح دال زیرا که قبل در اصل غن و بود بفتح غین
 و افتاد به خلاف قیاس افتاد به ادع در اسم و نه دع در غل زیرا که حذف و زیاده در اسم و مل قیاسی
 نیست تا که جاری شود در فرع برد. قول اول یعنی جمهور و ابو ملی زیرا که نزد جمهور

[illegible]

که با الف بدل شود ایکن هرگاه که متصل شد. ثناء متکلم و در کلام عرب ما قبل ثناء متکلم.
الف نه شود پس واجب شد قلب همزه دوم بیا و سطر قره می * یعنی اکر با کنبی از
قره مثل سطر بکونی قره می که در اصل قره می بود همزه دوم را بیا بدل کرد. بنی بر اکه
اجتماع دو همزه مکرره است قره می شدن سوال همزه اول را چنان بدل نکردند جواب
قاب لام اولی است سوال و او چنان بدل نکردند جواب الف بیا و اولی است از
قلب بیا و ازینجهسه و ازیکه در چهارم کلمه باشد یا ازین بیس بدل کردند چون
ایزیت و استخریت ازینجهسه میگویند تصریفیون و قتیکه الف باشد لام در اصل ان معلوم
بما قبل حمل کرده میشود و انقلاب از یا اکر عین باشد حمل کرده میشود بر انقلاب از
و سوال ادغام چنان نکردند تا که حاجت بقلب نباشد چنانکه در سال جواب قیاس مع
العارق است زیرا که دو عین همیشه مکرر بلفظ واحد و در لام گاهی مختلف میشود
چون دهم و چهارم گاهی متفق میشوند چون جالب (و اطمینانست قرایات و مضارعش
یقر قیاسی یعنی اکر با کنبی از قره مثل اطمینانست بکونی اقره بیست که در اصل اقره است بود
همزه در هر اکه در موضع لام است بیا بدل کردند جهت کراهت اجتماع همزات سوال همزه
سیم را چنان بدل نکردند جواب همزه اگر چه در موضع لام است بدل نکردند چرا که
در بیست همزه گفته آنکه که در صورت اجتماع سه همزه دوم را تخفیف کنند و اول و سیم
را بمال داند و مضارع آن یقر قیاسی که در اصل یقره بود در حرکت همزه دوم نقل کرده
بما قبل دادند و بیا بدل کردند چنانکه بطعمه که در اصل یطعمان بود حرکت نون نقل
کرده بما قبل دادند و یقر قیاسی مثل یقره عیج سوال اولی غام چنانکه بدل جواب همزه

فران می شم نه شود * چون بنما کنند از و می مثل کوکب پس جمع بر او وزن کرده بیا متکلم
اضافت نمایند او می شود (یعنی اکر بنما کنند از و می مثل کوکب بعد از ان جمع بر او وزن کنند از و می
بر وزن کوکب بعد از ان اضافه بیا متکلم کنند اوی شود یعنی اکر بنما کنند از و می بر وزن کوکب و و می
میشود حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند همزه را حذف کردند و می شد یا را
بالف بدل کردند و و می شد یعنی از ان جمع کردند بر او و نون درون شد بیست الف
آخر و قتی که اضافه کردند بیا متکلم بیست الف نون جمع پس و و می شد و او را ثناء را بیا
بدل کردند و یا را ادغام کردند و بما قبل آن همزه دادند و و می شد و او را اول را

همه وند که در آن اجتماع و در اول کلمه چنانکه در اصل جمع اصل
پس اوی شد و از اقل مثل احد و شش الناس یا وانی الا لان و بعضی اگر بنا کنی از اقل اقل
در وزن احد و شش الناس و می آید و لولق الا لان اولوله در وزن احد و شش که در اصل
اولولق بود و همزه و اینها در دل که در بدل اولولق شد الا لان بود و الناس که در اصل
الا لان بود سوال در الا لان چرا همزه را حذف نکردند و جواب همزه در الماسین حذف
شد در خلاف قیاس از جهت حذف وند در الا لان مایل و بعضی میگویند که بنا بر
بیمت و آنکه در عرب و وضع نشود برای معنی و چرا که در بعضی صورت و بیچندین نمکها
و ما برای امتحان است و میسوزد میگوید که بنا بر است افتاد و زن که در کلام عرب ثابت
است مثل آن پس گفته میشود از عرب عرب در وزن چهار و شش ثابت و گفته نمیشود
از عرب مثل هالوس و چرا که ما یا ول دعا رسول در کلام عرب بیابا مد و در احد و شش
علا تراست و در جمع ثعالب صید عین عرب و تراست پس گفته میشود و چگونگی بنا کنی از
عرب مثل حرج زیرا که تفاوت نیست و بنا بر ثلاثی از رباعی نمیشود و نه رباعی و ثلاثی از جماعی
و چرا که در بعضی صورت محتاج میشود و بعد هم عرب اصول پس بدانند بلکه ترک باشد (اصل
خط) و آنرا شما گوید سوال در این کتاب تعرض ما چنانکه کرده است جواب حدان لیل بر لغت
است و لغت نرمی و گاهی بنطق لغت متعین است پس گفتم میگوید بنطق است بلکه برای شی
در وزن و چهار و مرتب اول حقیقه می دانم در مثال آن در وزن این هر دو مختلف
نمیشود با احتلاف اسم میوم لغتیکه دال اصغر بر مثال دهی و در چهار حین چهارم کثرت
که دال است بر لغت و این هر دو گاهی مختلف میشود با احتلاف اسم مانند احضار لغت
عربی و فارسی و خط عربی و عجمی و مراد در اینجا از احکام خط عربی است و نیز آنکه
گاهی ثابت میشود در لغت انجیر که در خط نیست و عکس آن مانند الف و را ا هیم و رحمن و
الف در صورت و از اول و در زبان گاهی در لغت بعرض میشود و نوشته میشود غیر آن ماسک
البرکة و الصلوة و صلی و زکی زیرا که مَلْفُوط الف است و در کتابت و او یا است و خط
عربی عبارت است از تصویر لغت و عربی و حیرتیکه امر کرده شود کتابت قرآن
اگر مقصود از قرآن مسمی است پس کتابت آن بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله تا آخر
قرآن اگر مقصود از قرآن لغت قرآن است پس کتابت آن بصورت قرآن و و تیکه گفته شود بکتابت

یعنی جاری و مجرورش را متصل خوانند زیرا که وقف از حرف واحد می شود و درشته می شود
 معاً یزد و مکم و صر یکم و امثال آن متصل با مل بود زیرا که شروع کبریه می شود
 و صما و یز که وقف می شود بر صما یز معاً یزد و اتصال ما قبل (و کما مت امرئ برار
 و الب و اصرین) و اول تصرین بر او و یزد و هل تصرین بیادین با یله نوشتن نامرکد و صورت
 غیر موکد نشود) و این قول جواب سوال است نه و بر حواله است که در امر در صبح مدرک
 امر حاضر قیاس است که یواز و الب نوشته شود زیرا که در حال وقف یزد نا کین سا خط
 پیشتر و محذوف بود مکمل پس اصر تر از اول و در اصرض واحد موقت حاضر قیاس است
 که نیا نه و محذوف در آنکه در حال وقف یزد سا خط می شود و وقفه و و یکم بمن اصر فی شد
 و در هل تصرین جمع مع قیاس است که بر یسی هل تصرین یواز و یزد زیرا که
 در حال وقف یزد سا خط شد و محذوف بر آید پس هل تصرین شد و در هل تصرین واحد
 موقت حاضر قیاس است که بر یسی هل تصرین یزد زیرا که در حال وقف یزد سا خط
 شد و محذوف بر آید پس هل تصرین شد پس جواب داد مصنف که اگر کبود این قیاس
 را تا که التماس مرکب تصر موکد برود زیرا که اگر نوشته شود اصرین بصورت اصرین و اصر
 معلوم نمی کند عالم بقوانین کتابت و غیر عالم که این موکد یزد و یلف است و غیر موکد
 سوال در اصرین بفتح نا واحد است که معاً یزد و یلف جز یعنی یزد و یلف نا واحد است که اصرین موکد
 تصر موکد یزد زیرا که در حال عدم تا کین الف نیست خوب این را بعد از کبود در
 اصر نه می اصرین بضم نا اصرین بکسر نا و درم آنکه اگر با الف نوشته شود التماس
 شمر و د با صر نا تشبیه داد آنکه این پس در حال وقف یزد و یلف یکس خط همزه اول کلمه
 بالست) این امتضا است از قول مصنف که اصل در خط هر کلمه کتا بت است بحر رش
 و بصورتی که مراد از امتضا یعنی همزه که در اول کلمه است بصورت الف نه و است مطلقاً و
 همزه معروض باشد یا مضموم یا مکمور حوا قطع نشود یا وصل حوا اصلی باشد یا مقابله
 و آید چون اصل داخل و اصل داخل و اکرم و انصر و علم سوال همزه را بصورت العا چرا
 نویسد جواب همزه مشارک الف است و در بحر حوا الف اصل است از او و یزد و یلف
 کرده شد همزه بالی بر ای تحصیف و تحصیف چنانکه معلوم است در اقطار همزه مضموم
 است در خط و تحصیف همزه در لفظ میسر و پس تحصیف کرده شد در خط (مکرر در املا

و لکن در این مثل و حینش و هو لا یعنی بخلاف همزه اول که شیء دیگر متصل باشد بما قبل آن پس در بنصو رة همزه را موافق حرکت آن یا موافق حرکة ما قبل نویسنند پس اگر لام کی در آید بر آن مصد و لما و آن بر لا پس همزه آن بیاندو یسند چون مثلا که در اصل لا ن لا بدنون را در لام ادغام کردند لثلاثا حوالا بصورة یا ج را نویسنند جواب اگر بصورت الف نواشتن لا لا شود و این مکرر است و اگر داخل شود لام موکل بر آن شرطیه نوشته میشود و همزه بصیرکة غیر دچون لثمن حوالا در لثمن بصورت یا چو را نویسنند چو ا بنا استعمال لثمن کثیر است پس بسبب کثرة استعمال بمنزله کلمه واحد شد پس در اول کلمه همزه یا قی نماید و اگر لفظ یوم و حین بر او در آید آن همزه را بصورت حرکت خود دینو یسند چون عینش و یوم که اگر های تنبیه بر او لا داخل شود آن همزه بصورت و او بنویسند چون هو لا (و متوسطه) کن بود فق حرکة ما قبل یعنی همزه اگر در وسط باشد و ساکن و ما قبل متحرک باشد پس نوشته میشود و موافق حرکة ما قبل چون یا کل نوشته شد همزه بصورت الفازیر که ما قبل مفتوح است و در پیش بصورت یا زیر که ما قبل مکسور است و در زو من بصورة و او زیر که ما قبل مضموم است بعضی شارحین گفته اند که عبارت مذکور یعنی لیکن مناصب نیست چرا که همزه مذکوره قبل بود فق حرکة ما قبل میشود و پس هر فیکه و فق حرکة ما قبل است بصورت بنو د نوشته شد جواب میگویدیم که مصنف این عبارت زان کر کرد تا که معلوم شود که همزه و موافق حرکة ما قبل بدل شد و بصورت آن نوشته شد یعنی تخفیف چنانچه که در لفظ است در کما یستهم (و متحرک بر فق حرکتش اگر بعد مکون است یعنی اگر همزه متحرک که ما قبل ساکن باشد پس نوشته میشود و موافق حرکة الف همزه چون یسابل نوشته شد بصورت الف و یسرم و یا و یلوم و او بیشتر میفتوحه را بعد الف نواشتن یعنی اگر همزه متحرک بعد الف و اتع شود اکثر انرا ندو یسند چون مال بر وزن ضارب با مقابلة و بعضی حل فامیکنند همزه را اگر تخفیف منقل باشد یا با ادغام فهو مسئله و مسئله و خذیه در خطی همزه زیر که در نقل حل فامیشود در لفظ و در ادغام ما مذ حل فاست پس حل فبا کرد همیشه در خط بعضی حل فامیکنند در جمیع صورت خواه همزه مفتوح باشد یا نه یا همزه مفتوح بعد الف یا نه یا نه بر آن کر بعد حرکت است پس در موجب نوارد در فته یا و در غیر آن بر

بر طبق اینست * یعنی اگر هم حرکتی باشد و ما قبل آن را نیز متحرک نام و ما قبل پس در
 موحل لغت هم از آنکه بود و مسبو و بعد و در متعین هم از آنکه کسر و باز را که تعبیر
 آن را بطور است و در غیر این معنی ها نیز که ما قبل هم در معنوی و کسر و باز است
 در واقع این پس بر حسب مایل لغت هم از آنکه متعین و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 لغت و در من مقرر است که هم از آنکه ما قبل آن در لغت یکسر هم از آنکه لغت و لغت
 بر روی اسم هم از آنکه لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 که موافق حاکم است و در مثل و معرک است پس پس قرین پس پس پس پس پس پس پس
 ها اثر است پس در مثل یکسر و هم از آنکه لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 معرک و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 بعضی در مثل و معرک و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 ما قبل چنانکه لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 یعنی هم از آنکه لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 یا معرک و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 قرأ و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 اگر هم از آنکه لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 پس چنانکه لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 بلکه لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 متوجه یا در * یعنی هم از آنکه لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 آن صیغ و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت

یعنی تألیف بطوریکه وقف بر آن نباشد با اتصال غیر پس حکم انهمزة حکیم همین و متوسعه است
 بی تفاوت (یعنی چیز یک) و چیز دیگر و چون یک یوقی حرکتش (و در آن یک) از آن در حال رفع و جر در
 فوق حرکتش در آن مکی در حال نصب پس حتی بعد کردن و میشود نزد اکثر و نوشته میشود بزندق
 حرکت نزد بعضی و نوشته میشود در عیون عیون (اندر مانتی مقرون و قریب) یعنی همزه آخر گاه
 با اتصال امر غیر مستقل حکم متوسطی با آن مکنزیا فیکه مقصود باشد تخیف همزه و بقلب و اذغام
 چون مقرونه و در نوشته میشود و نه هر دو بعد از همزه برای تخیف بیان غام زیرا که در مدغم
 فیها لا یق این نسبت که نوشته شود لغوی و اصل آن همزة و که بعد آن مد و بر صورت خطش بی
 بیفتی پس در مستهزون و مستهزین و علامت خطا همزه را ننویسند بل یک واو را و والخ
 یعنی همزه که بعد آن حرف می باشد مانند صورت آنهمزه حذف کرد و شود آن همزه پس
 در مستهزون نوشته میشود و او واحد که علامت جمیع است سوال را که صورت همزه ملفوظ
 است و در نوشتن جواب اجتماع ذور در خط ثقیل است چنانکه ثقیل اند و در تلفظ مستهزین
 نیز واحد بعد از همزه سوال چرا ننویسند جواب اگر چه اجتماع در یا خفیف است از دو و او
 لکن اجتماع مثلین فی نفسه ثقیل است و گاهی آن را ننویسند از جهت عدم ثقل و علامت
 خطا بالشارح واحد در حال نصب سوال چرا ننویسند الفاء صورت همزه با وجودیکه الف
 آخر است از یا جواب اگر از صورت الف مکرره است (بغلاف لغوی و دانی) و چنانکه
 مد و این صورت همزه نیست (جواب سوال است تقریر سوال اینست که در دانی و خانی چو
 هر دو را ننویسند و حاصل جزا اینست که مد و در صورت همزه نیست بلکه بصورت
 شون است زیرا که صورت یاء اول مغایر یاء ثانی است و دوم آنکه اصل یاء مشکلم
 فیه است پس کویا که جمیع نقش همزه با حرف ثانی و در دانی هم زیرا که تشدید
 میزد بعد از د و ق را و یق را این همزه را نیفتگنند تا التماس میفرمود جمع موند نشود
 جواب سوال است تقریر سوال اینست که در ق را و یق را این یا یستی که الف
 نوشته شود زیرا که درین هر دو لفظ صورت همزه مانند صورت مد است تقریر
 جواب اینست که در ق را و الف را ننویسند زیرا که اگر در ق را الف نوشته شود
 پس التماس میزد و میفرود آن که قره است و اگر حذف کرد و شود در یق را آن پس التماس
 میزد و جمع موند که یق را این است سوال در لم تقریر و مد و مخاطبه از قره یقره چرا همزه

حق نمی کنند حروف ثانی نمی نویسند تا که التباس نرود و تقریر مضارع قری و الفی که
 و ا ب ج د ه و ز ح ط ث ی ک اسم یا در فعل بصورت یا بود که بعد یا الحوصله یا ز بعد یا هم در مان
 یعنی و ر بی ه ل ه ا ی معنی الفی که ز ا یغ کلمه یا مثل یا ز ا یغ آن حواء در اسم داشت یا در فعل
 می نویسد آن الف را بصورت یا چون مقرون و مقرون و مضطرب و مضطرب و مستطرب و مستطرب
 سوال چرا بصورت یا می نویسد جواب تشبیه برای این است که در تثنیه بدل یا می شود چون
 متغیران مکر آن الف که ما قبل آن یا است آن الف را بصورت یا می نویسد برای
 گرا هیت اجتماع صورت دریا و خوصه یا و دنیا می گرا هم که بعد یا باشد در مانده یعنی در بین
 و تثنیه که علم باشد بصورت یا می نویسد برای تثنیه میان علم و غیر علم سوال یکس چرا می گرا
 جواب علم و لیا و این است زیرا که قبل است پس فعل ثقل می کند و دوم آنکه غیر علم
 معلوم است و علم و در و غیر علم بالفیه نوشته می شود برای گرا هیت اجتماع یا این پس در علم یا نوشته
 می شود برای غرق (و انب ثالث اگر از یا است یا نویسد و اگر نه ثالث الفی که ثالث
 کلمه باشد اگر بدل از یا باشد یا نویسد چون ر من در حین و اگر بدل از یا باشد بصورت یا
 می نویسد چون د با و صا و بر صی بصورت یا نویسد مطلق چرا بدل از یا باشد یا نویسد
 اگر متغیر است از د و بر د یا نویسد در احوال ثلث و نزدیکی یا الف را نزد می نویسد یا الف
 می نویسد در حال نصب سوال در صورت نوشتن الف بصورت یا معلوم نمی شود که الف
 بدل از یا است یا از و بر حواب معلوم می شود به تشبیه و جمع چون ثنیان و عصیان و تثبیت
 پس معلوم شد که در ثنی الف بدل از یا است و در مصی بدل از و ا است اید و کلا هر دو
 تا که (یعنی در کلا الف را بصورت یا هم نویسد و بصورت الف هم زیرا که الف کلا احتمال
 دارد که بدل از و ا باشد بدل لیل قلب انوار و ثبات و کلتا که در اصل کلوی بود و احتمال دارد
 که بدل از یا باشد بدل لیل اما له آن زیرا که الف ثالث که بدل از و ا است اما له در ان جائز
 نیست لا از حروف حزلی و الی و علی و حتی یا نه نوشته آ ل معنی الفی که در آخر حروف
 باشد یا نمی نویسد مگر الف بل و الف الی و علی و حتی را بصورت یا نویسد
 زیرا که در علیک و الیک بدل می کنند الف را یا پس در اینجا هم را گردند و الف حتی را یا
 نویسد زیرا که حتی بمعنی الی است (و در حروف مکرر را که از یک کلمه اند یا درم نام
 می برد و جنس اول بعد ادغام یکی نویسد) یعنی در احوال از یک جنس دیگر کلمه

بانی است بر سوار در میقات جمع چه از اول و نگردد به حیوان در دو تا چنانچه ای نیست زیرا که
 تمام در حدیث آمده و زایل نمیکند (و از بعضی است) بالفتح (و حاله بود و غیر) اگر عام باشد (تایید)
 دارد از عموم و تقصیر من و فتح هم بعضی شایع من دلیل آورد که بی ادبی در رسم میارک
 حضرت عمر و صی الله عنه لازم بیاید آن دلیل معین دعوی نیست چرا که در ادبی در رسم
 میارک چه علقه است و بی ادبی که است سوال عکس چرا که در جواب عموم واجب است
 از عموم را در دو واجب اولی است سوال البتة چرا که این دلیل نکرده است چرا که التماس در رد
 در سرب سوال یا چرا که این دلیل نکرده است و جواب تا که التماس در رد نه صافه
 طرف نام متکام و اگر علم باشد را این نمیکند زیرا که در علم از اول یکیش را برای
 گذشت از علقه التماس بود در حاله عکس در عموم و اولی این نمیکند برای
 ریاضی الف یعنی عموم و زانو که دلیل این عموم است در عموم الف را از این نمیکند زیرا که
 در عموم و الف نیست که عکس مصرف است و از این نمیکند در عموم احدی را لا سیان
 و در میانهم اللهم و از این نمیکند در عموم که معنی عموم و مثل لعمر الله و از این نمیکند
 در عموم که در موضع تائید باشد زیرا که حائز نیست که در آن موضع عموم التماس واقع شود
 پس التماس باشد در عموم زیرا که هر دو لفظ را حلاً از محتاج مرقی نیست و علقه
 بطرف عموم زیرا که عموم در علقه است پس فصل در اوجائز شدن (بودن اولاً و ثانیاً)
 مرقی از لفظ در آن از جهت حاله التماس یعنی از این نمیکند و از این جهت
 عرق میان اول و لفظ و از این نمیکند در اولاً از جهت اول و لفظ عکس چرا که این نمیکند
 جواب مصرف در اهم اولی است از هر دو در اول و واسطه متابعت اولی و در آن برای
 منارقت الی (یعنی از این نمیکند و از اولی تا که التماس در ردیالی و در اولی جمع در
 زایل نمیکند اگر چه التماس نمیرود بالی نصب و از این نمیکند زیرا که در اولی
 درای متابعت اولی یعنی در اولی در حالت نصب و در حالت نصب
 یا میاید پس کلمه اولی در حالت نصب و در حالت نصب و در حالت نصب

حرف ج را است لکن ادراک این در حال فعل تکلفش را و معنی نویسنده قائل به اعتبار آن در هر دو
 باین حرف ج را بر روی موافقت حال تعب و حذر در حال رفع نیز و از همین نویسنده سوال در
 قول معاذ الله عنه الای ان فاخر و اقال العلی یعنی امیر و فاخر کم عقرا لثری چرا و او
نمی نویسنده جواب از جهت الف و لام التباس نمی رود (حرف و شبهه انرا جز معنی با کلمه ما که حرف
 است متصل نویسنده یعنی متصل نویسنده هر دو مشابه آن از اسماء لازم البقاء را از اسماء شروط
 الالهیه هم با ما که حرف است چو: انما از اینها و کلمات لکنما و لعلما و زیما و ما و عجا سوال چرا متصل
 نویسنده جواب ما که متصل است حرف است و عرف مستقل نیست بنفیس از ما قبل مانند خبر و شد
 از این جهت متصل نویسنده چون انما الهکم الواحد بتحقیق نیست معبود و شما جز یکی و نحو اینها
 نگویند اکن هر جا که تو با تعنی من باشم و کلماتا تعنی اگر متکلفی گاه بیائی امرا زکم قرا و اگر
 حاضر بنمایا شد پس متصل نمی نویسنده چون انما معنی حسن و این ما در فعل تنی و کلماتا معنی
 حسن یعنی آنکه بد رستی که آنچه نزد من است تمیز است و گجا است آنچه که و عا که
 کردی تو مرا و هر چیز که پیش من است تمیز است زیرا که معنی در این کلمات اسم است و اسم
 مستقل است پس بمنزله چیز و از ما قبل نشود و متغیرا بنما حرفیه متصل نمی نویسنده سوال متی
 و انچه متصل نمی نویسنده جواب الفی که در صورت یا است در متی باقی نمی ماند زیرا که
 بگو متصل شود ما بمنزله چیز شود و العدر وسط باشد و الفیکه در وسط باشد نوشته می شود
 یا لف نه بیا (چنانکه ان ناصبه و ان شرطیه با لا یوم و حین یا ان از نقل میر بنا) یعنی متصل
 می نویسنده حروف را به اچنانکه متصل می نویسنده ان ناصبه که در فعل است و ان شرطیه
 را یا لا چون الا یعلم و الا یفعلوا سوال قیل ان ناصبه چرا داد و است جواب ان مخففه
 متصل نمی شود و لا چون علمت ان لا یقوم برای فرق میان ان ناصبه و مخففه سوال عکس چرا
 ذکر دند جواب ان ناصبه کثیرا است و تحقیق در کثیرا اولی است دوم آنکه اصل درین
 نشود یا است پس مگر و امیل از این اتصال ان یخلف و متصل می نویسنده و حین را
 یا اذا کریم و حین مبنی باشد زیرا که بنا دلیل شهادت اتصال است چون جلست فی یوم مدینه

قام زنجیری هستند و مساعیان در نقل از اعراب هر دو محل نوشته شده و لیکن در این
 ان قال و جاستی بود از ذمه یلان (دی) همین از ذمه یلان را کثرا حب که خیلی کرده
 شود اعراب هم و حسن نویسه هر دو پس متصل میشود بدینار و کذا و ثبوت اعراب هم در همین
 تمام آمده و آری در قاف و ثبوت و زمانه و لیکن در می نویسد ال و اهل جدول آن پر دو
 قول حلیل ال پس از حرف موصوع است بر ای نویسه ف و انبندل برای استقام
 در هر دو پس به یلام ما که موصوع بر ای تغییر یافته و از آنکه کرده و اعراب هر دو وصل پس
 قیاس بود حلیل این است که نوشته شود من وصل لکن نوشته میشود متصل بر قول حلیل چنانکه
 نوشته میشود بر قول صیو بدینکه کثرات یوشق واحد باشد بر ای کثرات اسب حلیل پس ایضا
 و حط و منشاء آن تعریف و احتیض است و بر دو صیو به قیاس اتصال است و اگر که حرف
 واحد است پس و احتیض اتصال آن چه را که به رله یا کزید در بر و این دلیل بر قول ایهم
 جبار پس چرا که هر آن مانده میشود در وصل بر هر دو قول پس باقی ماند بر هر دو واحد
 بعضی هم از ما به علم شد و موافق در بصورت اتصال است بحواله حط و نوشته اند می میشود